

مسطور است یکی از شرفات قیامت که با ستر و صلح و اله مخصوص است که لوای محمد  
 در دستش بود و همه انبیا و رسول در ظل آن لوای باشند چنانکه گفت لوای محمد بودند  
 بریدی و بروایت دیگر فرموده اند که در روز قیامت و ملائکه  
 میری لوای محمد و لایحه و ما من بی یومئذ آدم و من سواه الا و تحت لوای  
 و آن هزار ساله راه از نفاع است و قبضه اش از قبضه بیضا و سناش از بیاقوت  
 هم از رجه او از زمره خضر او را راسته ذویب بعد از نور یکی در منقح و هم  
 در مغرب بیوم در مکه معظمه و بروسته سطر مکتوب اول بسم الله الرحمن الرحیم  
 دوم الحمد لله رب العالمین سوم لا اله الا الله محمد رسول الله که در مودت  
 بروایت عبدالله بن مسلم مسطور است که در سطر سوم علی و بی الله بن مکتوب است  
 و طول هر سطر هزار و زه راه است چون این لوای در فضا عرصات حاضر کرد  
 منادی ندا کنند این بنی الامی العربی القرشی المکی الحری التهامی محمد بن عبدالله  
 خاتم النبیین و سید المرسلین و امام الملتفتین و رسول رب العالمین آنسور و هم  
 نیز آن لوای را بدست مبارک خود بعد از آن نامی انبیا از آدم تا عیسی مریم  
 با سایر صدیقان و شهیدان و صالحان و کافه اهل عرفان در حوالی آن مجتمع کردند  
 نگاه از برابر هر کدام ایشان ازین فرق براف و حله و باج حاضر کردند و از

بر حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله تاج از نور آورده بر فرق ایامی  
 آن سلطان انس و جان نهند و لباسی از حریر خضر در بدن مبارکش بپوشند و  
 هفتاد هزار علم و هفتاد هزار لواطت پیش آنحضرت بر بند آورند و در لوح  
 بدست حقیرست شاه مردان علی مرتضی کرم الله وجهه داده افواج و اعظم الوهیه مدینه  
 را در سایه لوای محمد در آورده و هر که متابعت سنت محمد کاصحیح و اله مسلک داشته  
 همراه آنسرور سالم و غایم جنات عدن نزول نماید انشاء الله تعالی اللهم ارزقنا  
 بقضاک متابعت هذا السیر الایمن و النور المبین علیه الصلوات و السلام الی  
 یوم الدین و وجه تمیبه لوای محمد در تفسیر کبر العلوم و بعضی از کتب دیگر  
 بنظر در آمده که چون آدم در وقت در آمدن روح بید غبطه نمود و در جواب  
 الخدیجه بزمک رنگ سبقت رحمتی غنیمی بشنود و در آن حسن نور محمدی  
 در حسین است ادم علیه السلام نیز که بعد گویند در حسین غبطه آواری آمد جناب  
 بسیار ادم گفت ای این آواز چیست خطاب آمد نور فرزندت محمدی  
 آخر زمان ادم را تمنای مشاهده نور محمد شد و این آرزو در دل او  
 آن نور را از بتانی نورانی او استقال داده بگشت بسم اش حلوه که حسند  
 ادم انگشت بسم بر آورده بشهادت بنی مبادرت نموده این سنت در میان

اولاد تا قیامت گذارند و نقوش محبتش بر صحنه دل و جان مرقوم و انفاق  
 نبکاشت و از برکت انتقال نور همین آدم همین برکت و خرم و سعادت و برکت  
 و اولادی که جانب همین ممکن بودند سعادت مند بقیه اصحاب همین از همین  
 و آنچه در شمال آدم بودند از این اسعاد و ارفاد محروم ماندند <sup>قصه</sup> چون آدم <sup>حاج</sup>  
 در آن شب <sup>بسی</sup> دید خطاب آمد که ارادم هرگز از فرزند از غیب بظهور آید هر چه باور زانی  
 دارد اکنون هدیه تو باین فرزند از رحمت خواهد بود گفت خداوند الطایف و عواطف  
 که از خزانة کرم بخیر رحمت فرموده باین کلمه الحمد است که بر زبان اجرا کرده آخر  
 از ثواب آن حمد باین فرزند و ولیدند از زانی دانستم حق تعالی ثواب آن حمد این  
 آفریده بلوا الحمد موسوم کرد اینده بسیدانیا اختصاص فرموده نبوت است که برای  
 لواحد اصل شد باقیها نور او خسته و در قبه حوران با جمال نشست و بر یک برای  
 و در آن بر آنها تعیین زواج ایشان نموده و حوران در غزوات آن قیامت  
 منتظر ازواج می باشند هر کدام قرین خود را در میان خلائق عرصات پند  
 دست نیاز دراز کرده ما فرد خود را با کرام و اغراض تمام بر تخت ناز کشند بجز از آن  
 ملک را فرمان نشود تا علم بر درازند ملک بکمال آن عاجز آید حقیق فرماید آن  
 اسد الله الغالب بقدر حضرت ماعلی بن ابي طالب علیه السلام کجاست امیر المؤمنین

حاضر شده آن لورا چون کلمه بر سر گرفته از بلطراط بگذرانند و بر وای حقیقی  
 بادی از نیام حنت بفرستد تا علی عالی علم را از بلطراط بالوای محمد برده است بفضا  
 جنت فرود آرد و آن علم در انروز بر سر شاه مردان بر مثال تاجی باشد و اولیاد را  
 علم بر مثال جواهر روز و او هر در آن تاج بیت لوای محمد به سین بر سرش بر روی  
 مسین تاج سلیمان و مرغ بر سر او تا آن کوادر عرصات قائم بوجه اول دوزخ را در  
 عذاب تحققی باشد و چون از صحرای عرصات بفرود اجنات برند عذاب بر دور خندان  
 صعب کسوف و اطباق جهنم مطبق سازند آن هنگام خلاق قدر و منزلت لواء محمد  
 بنما سند و بستایش او اودام نماید منقبت نام در معارج البیوه ذکر نظر  
 از انجاس اصنام و ارجاس انلام با تمام سیدالاتام علیه السلام جنس می آرد  
 که متون کتب سینه خبر که مشرکان سید و شصت بت در اطراف و نواحی کعبه  
 کرده بودند و ابلیس اقدام آن بتان را بر صاص در زمین استوار کرده بود  
 نینزه یا چوبی که در دست مبارک داشت بان بتان اشاره فرموده قل صاعقه  
ویندی الباطل و ما یعدون بتان بجز در سینه چوب در می افتادند  
 بانک با بهار انسان بر صاص استوار محبت است که در خانه مشرکان بوف  
 روزهم برود در افتادند و سید المرسلین با مبراهیم بن اشاره کرد اصافه

نایله را بشکست و بر روی اصاف بر سفامنسوب بجه نایله بر مرده کونند  
 دوت یکی اصاف بن مرو بوده مرد را از جرم و دیگر از نایله بنت سبیل نام از قبله  
 جرم هم هر دو در خانه زنا کردند خرد و غرض اصل اینست که در اینده که سنگ شنیدند و در  
 از حال جهالت و فرط حماقت و ضلالت برستید آن دوت محسوس اشتغال  
 نمودند و چون آن صنم که نایله نام داشت شکست شد از دروش زنی سیاه و  
 برهنه بیرون آمد و فرمود ایست نایله از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما  
 در آن روز که التور و برور برتی که اشاره کرد بقفا در افسان و صحبت سیده که بی  
 موضع وضع کرده بودند که دست با آنها می رسید چون مصطفی با مرضی که در آن  
 امیرالمؤمنین ۳ بعضی رسانید که با رسول الله صلی الله علیه و آله با مبارک برکت خیزند و آن  
 بتا از حال آنها بیدار التور و فرمود یا ای ترا طاقت با من نیست تو با من  
 منزه و با من اشتغال ما امیرالمؤمنین ۳ بموجب فرموده کل موه فرود قدم برداش  
 سرافردین نهاد حکم شکست کردن بت بیخ و زرق بگراود و نیز بر معنی بی  
 فرزندی نفسی با آنکه بردوش احمد ز مهر نبوت مقدم شنید نفست در زمان  
 که پای مبارک امیر بردوش التور و بعد آن حضرت صبر سید که با ای حکونه می بانی خود را  
 گفت با رسول الله صلی الله علیه و آله چنان می بینم که محب مرفع شده و من سابق غرضش  
 آن

هر چه دست دراز میکنم اگر با من نیست بقیضه اقدار من است فرمود با حق  
 خوشا وقت که تو کار حق میکنی و خدا حال من که با حق میکنم و برواتی گفت  
 یا اخی رسید بر این مطلب بود آورده اند که چون امیرالمؤمنین عتبات را بر زمین انداخته  
 از او شی مبارک بر زمین افکنده بسم خود آنسر و موجب بسم رسید گفت یا رسول الله  
 بسم از بر آن بود که خود را از جنس جان بلند انداخته و الهی می ماند گفت فرمود  
 یا اخی الهی چگونه بتو رسد که محمد ترا بر داشته و جبرئیل فرود آورده بطرفه کا حق سبحانی  
 و تکلم می کرد بر بنده من امروز بردارنده تو منم محافل الله تعالی و حملنا هم فی البر و بحر  
 و فرود آورده تو در بهشت من باشم و ندخلهم در حلالی ای که بردارنده  
 محمد بود و فرود آورده جبرئیل مستقی بعلی امیرالمؤمنین که بردارنده فرود آورده  
 فیما شتم امیدوار باش که هیچ محنتی بتو عاید نخواهد گشت او بیک لامی و هم مهندون  
 و درین باب اهل انصارت گفتند ایراد نموده اند اول بر امیرالمؤمنین بردوشما  
 سید المرسلین بینه حکمت گفته اند حکمت اول آنکه نبوت را فوت زیاده است از ولایت  
 ولی باری نمی تواند گشاید اما بنی بار ولی تواند برداشت چنانچه ششم ازین معنی آنسر و هم  
 خود بیان نمود حکمت دوم آنکه آنسر و در مدینه علم بود و امیرالمؤمنین در آن قاعده است  
 که در بر شهر نشاند و نه شهر را در حکمت سوم آنکه حق تو میفرماید انکم و ما تعبدون

من و ان الله

من دون اقله حطب جهنم مقتضای این فرمان بنام این مردم دوزخ و آتش افروز  
 جهنم باشند و سر را خالصی بود که دست حق پرستش بر سر آتش را درو  
 تصرف بجمع بر خانی در بعضی روایات آمده که روز بخانه سیده الشافعی را  
 تشریف از زانی فرموده اتفاقاً فاطمه نان در تنوری است و از حرارت آتش  
 آن مبارک جگر کوشه رسول بر مثال محمودان کرم بود آتش و در امداد و اعانت  
 فرزندار چند بر سر او افتت تانی چند بدست مبارک در تنوریست بر تانی که  
 خاتون جنت در تنوریست بود بخت بر آمد و هر کرده که آتش و در تنوریست بود  
 مانند فاطمه انگشت خیر در دندان تفکر گرفته بخت نمود تا حکمت جیبست جمعی  
 که این واقعات العقول در نشان این است نان ایشان بخت و نان آن بخت  
 یکم مثلاً است عند ربی خام مشعل و اوقیست آنچه خام بر دخت و آنچه بخت بر  
 خام آتش و سر نور دیده عجب مبارک که این هم از کمال بخت است که آن کرده  
 نان شرف مساس دست حق پرست یافته هر چه دست ما آنرا بسایز آتش بر آن  
 بخت بر دیگر بر صدق این مدعا سفر او ذر دشت رضایه عنه که دست مبارک آن  
 سرور بکنوت باور سیده هر ما که شرف کن گشتی آتش افروختی آنرا بر آتش نهاد  
 جگرها و بر سوختن و سفوف سفید و پاک از آتش بیرون آمدند کذلک اینجا نیز اگر

بردوش امیرالمؤمنین <sup>ع</sup> برآمده بدست مبارک خود بنا بر انداختی البته از آن شیخ دوزخ  
 مضمون و محفوظ ماند و فرمان انکم و ما تعیدون من دون الله <sup>حسبکم</sup>  
 نافذ گشته و نکته درین باب آنست نانی که بدست محمد مصطفی <sup>ص</sup> یکبار رسید  
 آتش در و تصرف ندارد دل بنده مؤمن که مدت پنجاه سال <sup>شصت</sup> در تقیه قدرت  
 الهی منقلب است که قلب المؤمن <sup>من اصابع الرحمن</sup> یقلبها کف انشا  
 اگر آتش از دوزخ مضمون و از نار فراق محفوظ ماند چه عجب اشاره دوم آنکه کما  
 همه بیت را در خانه کعبه نهادند چون شرف اضافه و ان طهریتی دار <sup>نیت</sup>  
 نشد دل بنده مؤمن که تشرف کنجائی و لکن سعی قلب عنده المؤمن یافته <sup>الر</sup>  
 بمعصی چند سینه نشود چه عجب اشاره سوم آنکه سیصد و شصت بیت در خانه کعبه  
 بودند اضافت او را از حقیقی نه باز داشتند اینجا که هر شبانه روز <sup>و شصت</sup>  
 نظر دل بنده خود را تقویت داده باشد چگونه اضافه اختصاصش سابقه کرد و تقا  
 درین باب بنواورده اند که قوم موسی <sup>ع</sup> بر دریا مسکند را نیند موسی <sup>ع</sup> بسبب <sup>نیت</sup>  
 و مهرها رون غیب و بنی اسرائیل در میان ایشان آب را از بکت <sup>ساخت</sup>  
 مجال نبود که موی بر اندام قوم نر کرد اندک <sup>ان</sup> اینجا بشارت آنست که چون بر روز <sup>نیت</sup>  
 شوه از حضرت رب العزت خطاب در رسد که ای محمد نه خود گفته بود <sup>ع</sup> <sup>ع</sup> <sup>ع</sup>



که است منی منزلت هارون من موسی الا انک لانی لغدی التور و گوید علی  
 خداوند فرماید که چون است ترا بر دربار آتش باید گذشتن تو و علی بیک کلام متقدم  
 و دیگر ساقه نشود و امت را در میان خویش صافی دهد تا آتش را زهره آن بنا  
 که بگویی بر اندام امت بسوزد منفیت در صحیح و آفرین سعیا ابو نصر همدانی و  
 روضه الاحباب و حسب السیر و روضه الصفا و معارج النبوه مطبوع است که در  
 بجزت علماء فن سیر حسن آورده که چون جماعه مشرکان قریش با شقاوت و  
 در دار الندوه مشاورت در باب انبیا و موعظه مهم بر قتل قرار دادند و برخوا  
 اینتمی عهد و پیمان بستند خداست و حجت خود را از مکر ایشان خبردار گردانید و  
 ایشان باطل ساخت چنانچه فرموده مکر و مکر افند و اقد خیر الماکرین و جبرئیل  
 و ساداتنا و افعالی که در مجلس نجس کرده گذشته بود یکی با نسر و ۳ عرض نمود  
 این آیه خواند که قلب اذخنی مدخل صدق و اخر حنی مخرج صدق و جعل  
 من لیک سلطانا نیرا و قصد کفار را بتفصیل بیان نمود و گفت فرمان چنان  
 که شنب و مضمح خوف استراحت نمائی و روز دیگر تیه اسباب سفر کرده بدین  
 سبب توجیه فرمای المقدم چون شب سرد و سهای قریش مثل الجمل و ابولهب و الج  
 بن خلف و جمودیکر از استنبار در راه مصطفی صلعم و اله بدین نور که قرار داده بودند

جمع آمده انتظار میبردند که چون انشور در خواب شوق آن ملعونان و کافران  
 بقتل و هلاک او بیدارند ابولمب گفت اورا تا صبح نگاه میدارم که بنویسم  
 معلوم شود که ما اورا بهیبت اجتماعی کشته ایم انشور و سایر رجال ارباب ظلال <sup>اطلاع</sup>  
 یافته امیرالمؤمنین را فرموده یا ای مرا اذن بکرت بدین دادند و فردا بجهت سفر  
 منجامم و دایمی که مردم را نزد دست بتومی بسیارم که بصاحبش رساند خود  
 را زود بدین شهر نفرسانی و مشرب مشرکان مقصد قتل فرزند جاد و سیرت  
 و در خوابگاه تنگینه انشاء الله تعالی مگر و هر تنوخواهد رسید امیرمفران  
 بلکه کرده نفس نفیس خود را فدای ذات مقدس انشور کرد ایند و نیت ستم در  
 شب که امیرالمؤمنین بر فراش خامی سیدالمسئومین بنام خود چون جبرئیل و سفین  
 وحی فرمود که فرزند میان شما عقد موافقات بسته عمر یکی را در از تر از دیگر ستم کدام  
 یکی از شما حیات برادر خود بر حیات خویش میکشید هر یک از آن دو وقت نمود  
 فرج حیات خود را دوست میدارم و زندگانی دیگر بر این زندگانی خود اختیار میکنند  
 و چرا که در این عالم نیستند که چون میان او و محمد عقد موافقات بسته است هر یک  
 خود را وقایع نفسی گرانمایه محمد خسته و حیات محمد را بر حیات خود اختیار نمودند  
 ازین طایفه خضر غیر او بود و علی را از ستم اعدا نگاهدارید ایشان هر دو

بفرمان سلطان بچون از سقف تنگون در پرواز آمده بمرصع ربع مسکون نزول  
 فرموده چو بریل رسر بالین و میکاسیل سجا با ای امیر المؤمنین ابی طالب در جبرئیل گفت  
 لای علی کسبت من تو ای علی که مباحث کرد حقیقت آن تو بر طایفه طاهرا علی است  
 هر آنکه خرد راه نفس بر بندد ملک عرضش بفرمان او گم بندد بپوزان در شان امیر  
 آیه کریمه و من الناس من بشری نفسه و ابتغاه مرضات الله و اقد روف بالعباد  
 نازل شد امیر المؤمنین نزدین با چند بیت فرمود عربی و قیت نفسی خرمین  
 و طی اطمی : و من طاف بالیت العیشق و بالبحر رسول الی خاف ان یکره  
 فیخی ذوالطول الاله من المنکر : و بات رسول الله فی الغار منا صوتی فی  
 حفظ الاله و فی ستر : و بت اراعیهم و ما یتبونی : فقد ولیت نفسی علی  
 النفس و الاله معنی بیت اول نوز قایه کردم نفس خود بهترین کسی را است که است  
 بفرستادم خود و بهترین کسی که طواف کرد خانه کعبه و حجر الاسود معنی بیت دوم یعنی  
 بفرستادم از آن که در این که مگر کند با و بسخت داد خداوند بزرگ از مگر معنی بیت سوم  
 شب که در رسول در غازی بیم و ترس و نگاه داشته شد در حفظ و ستر خدای معنی  
 بیت چهارم و شب کردم این که نگاه دارم از شرکان و نایت ندانند مرا بس  
 تحقیق بچدم نفس خود بر قتل و اسیر و در جمیع کتب سیر آورده اند که

چون امیرالمؤمنین علیه السلام بر سر سینه امیرالمؤمنین علیه السلام  
 ایستاد تا فتم لا یتبرون خوانده منت خلک بر کف مبارک گرفته بر سر آن مقهوران  
 لعین شهید و گویند که در آن خاک بر سر هر پادشاهی که نشست در جنگ بدرت  
 دوزخ بیست و آن سرور سیدت از ایشان بگذشت بعد از آن شخصی در میان  
 میدان آمد پرسید که شما اینجا از برای حکم فرام آمده اید و انتظار که می آید ایشان  
 منتظر محرم گفت خدایا سوگند که محمد از خانه بیرون آمده بر سر شما خاک ریخته رفت  
 ایشان دست بمغارف خورده و فرها خود خاک آلوده هاست پس از شکاف در کف  
 کرده دیدند شخصی در خوابگاه آن سرور خفته گفتند اینک محمد خفته چون بغرم نبرد  
 در خانه نهادند امیرالمؤمنین از جا خود برخاست چون دانستند که محمد رسول الله است  
 از امیرالمؤمنین علیه السلام پرسیدند محمد کی است گفت مرا محی اقلت موکل کرده اند  
 و اینم کی است شما بگو میدانید که تمام شب در طلب او بگردیدم و اینم که  
 منتفع شده ز مالی امیرالمؤمنین است و آنرا اشارات ابوالعباس است فخر ازو  
 کوتاه کردند مولف اگر چه قصه مذکور در باب آیات در بیان آیه کریمه و من لیس فی  
 مسطور است اما چون در کتب مذکور بر سینه امیرالمؤمنین علیه السلام بود بنا برین مکرر نوشته  
 منقبت در سینه امیرالمؤمنین علیه السلام و مناقب خطیب و کشف الغم و معارج النبوه و روضه

چون امیرالمؤمنین از میان قوم برپا شدی قریب و فرات من کل الوجوه بانبر و ص  
 شرف اتحاد و اختصاص داشت انبیا و صلوات الله علیهم و آله از کیفیت حال آگاه گردانیده فرمود  
 که از عقب بگرد و سوره برات از او گرفته در موسم حج بر مردم بخوان و این چهار کلمه  
 بنزد خلق برسان کنی که نیست در دنیا بدگر کسی که یکی اسلیم میگوید و دوم انکبوت  
 طواف کعبه نماید سوم آنکه بوزار اماس کسی از ارباب شرک و ضلال حج نکند در چهارم  
 آنکه از شرکان و کفار هرگز متوقف با خدا و رسول داشته باشد تا انقضا از وقت  
 بر خوف نایب باشد و اگر مرد او موجب نیفتد تا چهار ماه در امان باشد و بعد از انقضا  
 این مدت اگر مسلمان بنشیند خون و مال او بدر شد چهار انصار گویند که صد کباب با یکدیگر  
 بیرون آمده بودیم چون بفرج رسیدیم و وقت نماز باطله در آمد بودیم پیش رفت  
 که امامت کنند هنوز در نماز نشروع نکرده بود که آواز ناواقه خاصه انبیا و صلوات الله  
 توقف نموده گفت این آواز ناواقه رسول الله گویند ما مومنانند که حج نکند از توقف  
 تا بخشد پیش نماز نکند از یکم که بی این نماند نیست درین دنیا امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب  
 سوار بر اسب امیرالمؤمنین بر سید که آمده با ما مورا میرگفت فرمان و احوال دادند  
 چنین صادر شده که سوره برات را بنویسند که بر خلق خوانند و این کلمات را بشنود  
 مردان رسام او که آیات بنیاد را تسلیم نموده عقب امیر نماز کند و بعد از آن

امیر المؤمنین بر خاسته او این سوره برات را تا جمل آنه بر مردم خواند کلمات  
بایشان رسانیده و در هر موقعی از مواضع حج خطبه خواند و احکام بیان نمود  
بآنچه مامور شده بود و قیام نمود آورده اند که چون امیر المؤمنین کلمات از روی سمیع  
مردم رسانید که از آن میان او از داد که اگر بریده نشد از آن میان با و پسر غنم است  
منو کنده هر اینها ابتدا میکردم با تو شمشیر امیر گفت اگر نبی رسول گفتی دشوار است  
که مرا فرموده هیچ نگویی تا باز ای هر اینها بر شستن تو اقدام نمودم که گویند چون  
امیر که رسید شمشیر بر شیده گفت بخدا سوگند ای کس طواف برینه نکنند مگر آنکه او  
به تبع تا و بیستم و یا جمله شود که با و سوزن رسیده است مقصود چون امیر مردن  
از قضا با فراغت یافتند در احویت نمود او بگردد و سرور گفت یا رسول الله  
از فرجه ساد شده که قرات سوره برات منع فرمود آن سرور فرمود از تو بگو  
بچ امر از تو بوقوع نیامده ما بجز سماع آمده گفت فرمان الهی چیست که ادا  
این کار نماید الا تو کسی که از تو باشد منقبت در صحیح ترمذی و مشکوٰه ابن عباس  
و در سنن احمد جنبل و در صحیح نسائی و در سنن ابی سعید از ابن عباس فریدین از مردم  
و بر این عازب مرویست که گفتند چند کس از اصحاب در مسجد در بارگاه کرده بودند  
آن سرور فرمودند بدان در بار بغیر علی بن ابیطالب پس بعضی از مردم در میان

سخن گفتند

و حسب السیر مسطور است که اشهر و مراد صلی الله علیه و آله و سلم در سال اول از هجرت میان  
 ارباب قار و سکنه از اهلای مکة و مدینه عقد اخوت منعقد گردانید همه و پنج نفر  
 از مهاجران و جهلی و پنج نفر از انصار مدینه و بروایت دیگر از صفی بنجاه مرد با  
 مرد نجیب اشهر و سلسله موافقات محکم گردانیدند از آنجا سلمان فارسی با ابوذر غفاری  
 و ابوبکر با خاریش بن بید انصار و ابو عبیده جراح با سعد معاذ و زبیر بن عوام باطله  
 بن سیدم و عمر بن الخطاب با غسان بن مالک و طلحه بن عبدالله با کعب بن مالک و عثمان  
 بن عفلق با اوس بن ثابت و عبدالرحمن بن عوف با سعد بن الربیع و مصعب بن عمیر  
 با ابویوب انصار و ابوذر ثقفی بن عتبیه با عباد بن یحیی انصار و عمار با سمر مائت  
 بن قیس و عبدالله بن جحش با عاصم بن ثابت و ارقم بن ابی ارقم با طلحه انصار علی بن ابی طالب  
 در آن باب مکتوبی نوشته اند که با یکدیگر معاشرت و مواسات نمایند و در آن  
 میراث برند و آن عهد از یکدیگر میراث می بردند تا بعد از غزوه بدر آنکه کریم اولو الارحام  
 بخصم اولی بغض فی کتاب الله نازل شد و میراث بردن بعد موافقات منسوخ  
 شد و شرح صحیح بخاری نقل از ابن عبد البر آورده که موافقات بود میان مهاجران  
 پست از آنکه انصار در زمره اصحاب برآیند و حاکم ابو عبدالله بن ابی نعیم درین باب  
 حدیثی روایت عبدالله بن عمر آورده که اشهر و سعد برادر است میان ابوبکر و عمر

و میان طلحه و زبیر و عثمان و عبد الرحمن عوف پس امیر المؤمنین گفت یا رسول الله  
میان یاران عقده برادر است و مرا هیچ برادر تعیین نکرد برادر من کیست انور  
فرمود تا آنکه گوید یعنی برادر تو ام و بروایتی گفت انت اخي في الدنيا والآخرة  
بعبر برادر منی در دنیا و آخرت القصة اینجا است که مذکور شد در جمله مهر  
پس معلوم شد که عقده موافق دو نوبت بود و در هر دو نوبت امیر را انور  
برادر خود خوانده است یکی ز مادر و پدرش برادر طفل نظر کسی که هم سن بود  
برادر او منقب در مودات و روضه الاحباب و روضه الصفا و خب السیر  
و معارج النبوه مسطور است که علمای سیر و اخبار چنین آورده اند که در او آخر ذی قعد  
سال نهم از هجرت انور در اعیان آن بندگی حج بگذارد چون اشاع نمود که  
مشترکان بر سر جاهلیت در موسم حج بگم معظم آمده برهنه طواف خانه نبوی بند  
آه گرا هیت احتمالاً با بنیان آن عزمیت را موقوف کرده ابو بکر را با ما است  
سپس نفر از اصحاب تعیین نموده فرمود که بگرد و در خلافت را مناسک حج نماید  
و از او این سوره برات تا جعل آیت بگردم بخواند چون بگردد و اختلف احرام  
روان گشت متعارف این حال جریریل آمده بنغام ربه عزت رساند که بگفت  
بتلیغ رسالت و ادای بنغام کند الا تو با علی بروایت دیگر تو با مردار تو با

جوز امیر المؤمنین



سخن گفتند چو این کلمات سماع اشرف اقدس نبوی رسید بر پای کجاست محمود سنائی  
 گفته فرمود اما بعد برستی که منم بستر با بمر کردم پسر از باب علی پس یکی از شما  
 در این باب سخن گفته واقعه که خبر هیچ بستم و نکشادم تا هنگامی که بان امر مامور  
 پیشتر از در دیگ ریویز علی که غیر باب علی را نقل بر آوردند و نظامی خودی که گفته  
 فرد از علی خود بر روی مجوی و از علی کوز بر روی منقبی در سنند احمدی جنرال  
 این عمر دوست که گفت بپرستی که مرثی علی علیه السلام را الله فضیلت داده است که اگر  
 یکی از ان فضایل را با بند دوست ترست نزد من از شتران سرخ موی بی انگه  
 رسول مبعوث را با بوداد دویم آنکه جاوداد او را در جگر که حلال نیست مراد را  
 مسی آنچه حلال است مراد را بعین رسول باور خصیت داده که جنب در جگر  
 سیوم آنکه روز خیرم با و عطا نمود مؤلف کو بر نقل مذکور در صواعق محرقة از  
 عمر بن الخطاب نیز منقولست منقبی در روضه الاحباب و روضه الصفا  
 حسب السیر و معارج النبوه مسطورست که اهل سیر آورده اند که در سال دهم از  
 انور صلعم و آله را با نصاری باجران مصاطبه واقع شد منقولست که چون مکتوبی  
 فرستاد ایشان را با سلام دعوت نمود انجمنه بعد از مشورت چهارده کسی از روی  
 قوم خود اختیار کرده بیدینه فرستادند که احوال آنروز تحقیق نمود خبرهای خود

رسانند و مقدم آن وفد مردی از برکنده نامش عبدالمطلب بعد از نقیض قسب  
 مرد دیگر نامش ابراهیم و نقیض سید بعد و آن عاقب امیر و صاحب بار اهل کربلا  
 بعد و سید صاحب قسب در ایشان بعد مرد دیگر از سید ابوالحارث بن علی  
 دانش و صاحب عمارت آن طایفه بعد و باقی از اعیان مناهیر قیوم بعد و سید ابوالحسن  
 ابوالحارث برادر او نام او کرز بن علی او نیز از جمله آن چهارده نفر بعد و انشاء  
 راه استر ابوالحارث میر در آمد کرز گفت بس در اید انکس که ابودردا از دین مابین  
 انسر و استغفر الله ابوالحارث گفت بلکه تو بس در آرزو کر گفت ای برادر  
 چرا چنین میگوئی گفت بخدا سوگند که محمد خلیف خاتم انبیاست و ما انتظار  
 میردیم کرز گفت چون برین منوال است چرا قبول دینش نمیکنی گفت  
 محمد مستتر منی گفت قوم است اگر اینصورت از ما بظهور آمد اعتبار ما  
 نصاری را مانند آنچه با داده از نفایس و اعتبار و کرامت اموال باستانند از استماع  
 این سخن محبت اسلام در کرز پیدا شد و شتر تجلیل تمام رساند چون سجاد  
 انسر و ز فایز گشت ابان بر سالتش آورد که عرض منقولست که چون بدین  
 رسیدند جامه را بر تن میزدند و کرده حدیث را بر شمر پوشیده و انگشترها را طاق  
 کرده بجز مقدس مظهر در آمده سلام کردند انسر و ز جواب سلام داده از

از ایشان اعتراض فرمود و هر چند تکلم نمودند جواب ندادند و نگاه از میسر نبرد آمد عثمان <sup>عبد الرحمن</sup>  
را بنابر سابقه معرفی که داشتند پد آورده گفتند بنمای با مکتوبی نوشته دعوت نمود  
چون آمده بحجت و سلام بفرمود رسانیدیم جواب سلام شنیدیم هر چند سخن کردیم خبر  
مکتوب چیز بدیدیم اکنون مصیبت حسبت باز کردیم یا توقف کنیم عثمان و <sup>عبد الرحمن</sup> هر چند  
فکر کردند جواب آن کرده نیافتند علی علیه السلام نیز در آن مجلس حاضر بود عثمان و <sup>عبد الرحمن</sup>  
گفتند یا ابوالحسن را از همان آرا تو درین باب حسب فرمود از آنست که جامه  
ایرانی و انگلیسیها زین از خود جدا کنند و جامه متعارف در بر کرده مجلس  
آنست و در اینان قوم بفرموده امیرالمؤمنین علی علیه السلام نمودند و نزد آنحضرت رفتند  
سگایم در آنست و جواب ایشان باز داده فرموده سوکنند بآنکه هر بر استی بخلق فرستاده  
که چون اینجامه نوبت اول پیش آمدند شیطان با ایشان بود از آنچه جواب سلام  
ایشان باز ندادیم و بمقاله زبان بکنارم بعد از آن ایشان را با سلام دعوت فرمود  
ابا نموده در انکار و اعتقاد فروده سوال درباره بهتر عسی کردند آنست و در جواب  
پنده و رسول خدا بود اسقف آن کرده بر سید پیچ میدانی عسی را پیری بود فرمود  
نه گفت چگونه او بنده و مخلوقست فرمود امر و جواب اینست سوال میکنم از امت  
کینند با جواب سوال خود بنویسد روز دیگر حقیقی است این است که گفته فرستاد آن مثل عسی

عند الله كل ادم خلقه من تراب ثم قال لم كن قبكون الحق من رب فلا يكون  
 من الممترين فمن حاجك فيه من بعد ما جاهدك من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا  
 وبناتكم ونساءنا ونساءكم وانفسا وانفسكم ثم يتفلسف فاجعل لعنة الله  
 على الكاذبين النسر ورايشان طلسمه آيات منسوخه خوانند بمضمون آيه كرمه  
 نموده بر اعتقاد مشرقيها النسر ورمه ورمود اگر باور نمیدارید بیایید تا با یکدیگر  
 مباحث کنیم نو در عالم در میان یکدیگر و گوئیم لعنت خدا بر دروغ گویند ما را  
 مهلت ده تا درین باب تا مال کرده فردا مباحث کنیم رفته با عاقب که رئیس ایشان بود  
 گفتند را تو درین باب صحبت گفت اگر کرده نصاری بخدا سوگند شما تحقیق بدانند  
 که محمد مرسل است و درین باب عیسی و لیل ظاهر آورده مباحث باور میکنند و الله  
 بهج قوم با سخن مباحث کرد که بعد از آن رفته باشند بنتر اینست که باور مصالحت  
 نموده خبریه قبول کنند و بدین خود با کردید روز دیگر صباح که صباغان قدرت از  
 نایب آفتاب در بونه سما بکون فلک فلکون ریختند و در بیان حکمت برین صفت  
 لاجورد در سکر زبرجد منظر از ذهاب امر خورشید انور شمس مدور چهره منور  
 آفتاب بر آنکسند النسر و در ۱۳ از جمله مبارک خود آمده دست امام حسن بیکد  
 گرفته و امام حسین را در بغل حار داده و سیده النساء فاطمه زهرا و سلطان

اما اولیا علی مرتضی زهره و ماه در بی اقیانوس نیک است بناه روان کشته و انور  
 با اولاد و انجاد خود میفرمود چون من دعا کنم شما یا آمدن کج بید کرده نصاری  
 چون این سخن را علیه السلام را دیدند و حدیث دعا و آمین شنیدند ترسیدند اولیای  
 که داشتند ایشان بود گفت ایاران بدستی که رو حندی بنم که اگر از خفشی در  
 خوانند کوه را از جا ریزد ز این کوه اندر زهار میباید که بر رو و کفرانی بخورد مانند  
 کشتی یا ابوالقاسم ما با تو میباید میکنیم فرمود مسلمان شوید کشتی این کار از ما ناید  
 فرمود پس محارب را آماده شوید کشتی ما را طاعت مقاومت و قوت مجاری  
 یکصد مصایف میکنیم با تو بر منوال که هر سال دو هزار حله در ماه صفر و هزار حله  
 رجب بدیم و بهار هر حله چهارم باشد رسول ترا در دیار ما گذرد همچنان ای  
 کنیم بیشتر آنکه ما را اینها بگذارد و با ما محابه نماید و برو این کشتی است و نشتر و  
 زره و شمشیر بدیم بعد از آن صلح نامه در بین ما نوشتند و کواهر جمع از اصحاب آن  
 ثبت نموده بان کرده دادند مؤلف گوید اگر چه در باب آیات بیان آنه میباید مسطور  
 کشته بود اما چون در کتب مذکوره بر سبب تفصیل ایراد یافته بود مکرر نوشته نشود  
 منقبت در وسیله التعبد من مناقب خوارزمی از عبدالله بن مسعود رضی الله عنه  
 مرویست که گفت روزی در سفر حجۃ الوداع رسول ما بر سر آمد و فرمود

زمین سم

بوم دیدم که آه سر دگر گفت ای محبوب العالمین چرا آه سر دگر گفتی فرمود ای <sup>مسعود</sup>  
خردم که غم برسانند و می بینم که آنست که من در غم و در غم است مرا گفتی گفتی تا <sup>مستحق</sup>  
که را خلیفه خود میکنی فرمود که خلیفه من که بودی که آنست و در آنست گفت و باز  
سر دگر گفتی که خلیفه کن آنست و در آنست سر دگر گفتی که <sup>المستحق</sup> <sup>مستحق</sup> <sup>مستحق</sup>  
مرضی علی را خلیفه کن از سر تفریح گفت و هرگز شما این کار نکنند و هرگاه او را قائم  
مقام خود کنم میدانم قبول نماید بخدا سوگند اگر شما این کار میکردید البته شمارا <sup>بجنت</sup>  
داخل میکردم <sup>منقب</sup> <sup>هم در وسیله</sup> <sup>المنعبد</sup> <sup>و مناقب</sup> <sup>خلیب</sup> <sup>خوارزمی</sup> <sup>از المشرق</sup>  
عاشتم مروست که گفت چون وقت فوت رسول صلعم و آه فرستد فرمود  
ادعوا لی حیثی یعنی بخوانید بر این دست مرا بویگر خواندم رسول <sup>سهر</sup> <sup>سهر</sup> <sup>سهر</sup>  
بسوزد بویگر نظر کرده باز سر بر بالین نهاده فرمود ادعوا لی حیثی فرمود خواندم <sup>سوز</sup>  
و نظر کرده باز سر بر بالین نهاده فرمود ادعوا لی حیثی فرمود و اینست <sup>دما</sup> <sup>دما</sup> <sup>دما</sup>  
علی بن ابیطالب را بطلبید که رسول <sup>ایضا</sup> <sup>اورا</sup> <sup>مخواید</sup> <sup>چون</sup> <sup>مرضی</sup> <sup>علی</sup> <sup>۳۴</sup> <sup>اند</sup> <sup>از</sup> <sup>ابره</sup> <sup>سینه</sup>  
مبارک خود منضم ساخته درون بر این کنجا بنده چنانکه هر دو برادر از یک کربان <sup>ساز</sup>  
کرد چنانچه بر معنی ملا نظر گفته فرود با کنز دوی در حقیقت کی <sup>دک</sup> <sup>که</sup> <sup>از</sup> <sup>یک</sup> <sup>سایه</sup> <sup>زنده</sup>  
این دو سر بر <sup>و</sup> <sup>الحین</sup> <sup>ان</sup> <sup>با</sup> <sup>مرضی</sup> <sup>علی</sup> <sup>۳۴</sup> <sup>هم</sup> <sup>آغوش</sup> <sup>بوی</sup> <sup>که</sup> <sup>روح</sup> <sup>با</sup> <sup>کنش</sup> <sup>بفر</sup> <sup>دوی</sup> <sup>بر</sup> <sup>سینه</sup>

خرامید

خرامید منقبت در صحیح تندی او مسکوه و مصابیح از محمد بن عمر مروسی که روری  
 همراه عمه خود بخانه عایشه در آمدم پرسیدم که با عایشه منزکان احب الناس الی  
 رسول الله بود دست ترین مردمان بسور رسول الله که بود گفت فاطمه زهرا  
 فقلت ان اسالك عن الرجال بع کفتم از مردان میپرسم گفت شوهر او  
 ز محشر در کتاب رسع الابرار می که آرد که بعد از سوال و جواب مسطور عایشه  
 گفت چرا دست ترین مردمان باشد که پوسته روزه دار و شب بیدار بود  
 دیدم در حین وفات آب از دهی سرور کاینات در کف منظر علی جاری شد  
 و او بیانشامید آنرا اور کویدم که چون جنس بود تراجه بران داشت که باو  
 حرب کرد عایشه جاد بر سر او کشیده بسیار گریست و گفت من مقرر بود  
 منقبت در روضه الشهید از ابن عباس میسر و سینا که روز اصحاب از آن  
 پرسیدند یا شفیع اهد بنی و خیر النبی چه کلمات بود که آدم آنرا بر زبان  
 و بیبرکت آن حقیقی نه توبه اش قبول کرد فرمود سال آدم هزاره حق محمد و  
 علی و فاطمه و حسن و حسین علیهما السلام ان ثبت علی یعنی سوال کرد آدم  
 از حقیقی که بر سر او در کار حق این پنج تن پاک علیه السلام توبه من قبول کند  
 الله نعم توبه آدم قبول کرد در بار بار بجز و علی و زهرا بار باین سوال عیبا

که لطف بر ارجحتم در دوسرا بی منت خلق با علی الاعلی منقبت در مودات اجمع  
بن عمر مروست که از عایشه پرسیدم که منزلت امیر المؤمنین علی در پیش رسول ص  
غایت بود گفت اگر من رجالتا علی رسول الله بعد گرامی ترین مردمان بود پیش رسول خدا  
منقبت هم در مودات از ابی سالم مروست که من از جابر انصاری رفیق رسول الله شنیدم  
که آنچه ترا از رسول فضایل علی معلوم شده باشد با من بیان کن جابر گفت امیر المؤمنین  
بعد از نبی بوجوب نفوس قرآنی واحادیث حسب جانی خیر بشر است پس گفتیم  
گوئید در حق انا که بغض و عداوت او در دل داشتند گفت ایشان بتحقیق کافر شده اند  
و دشمن تزار علی را کافر منقبت هم در مودات از ما شنیدم برید منقولست که گفتند  
از عبد الله بن مسعود که میگفت شنیدم بنفاد سوره قرآن را از رسول صلعم و امامت از  
بهترین امت گفتیم بهترین امت کسبت علی بن ابیطالب منقبت هم در مودات و منا  
خطیب و بحر المناقب از علقه بن قیس و از اسود بن برید منقولست که ما با ابویاب  
انصار گفتیم در زمانی که از جانب امیر المؤمنین عمامه جنگ معاویه علیه ما و یه میرفت که  
از ابویاب توشرف صحبت محمد در یافته با وجود این بر قایلان کلمه لا اله الا الله شریف  
میگفتی گفت از علقه و اسود در روزی در خدمت رسول ص شنیدم بوم و انسی مالک  
استاده بود که در خانه چند رسول ص گفت مرا انس را به پس در کسبت گفت نماز



فرمود بطلب چون آمد گفت اعمار زود است که در امت ظاهر شود و  
 قبایح خجالتک بیشتر بگذرد و بعضی از ایشان بخت روند و بعضی در جحیم  
 این واقعه معاینه کنی باید که مرافقت علی علیه السلام چند نام اهل عالم مخالف او کنند  
 که علی بر میگردد از راه راست و فرمان بردار علی فرمان بردار است و فرمان برداری  
 فرمان برداری خدا منقبت هم در مودات برواتب رافع خادم سید المرسلین است  
 که هر کسی حق علی است سید بدرستی که از این سینه حال سیر و نسبت با منافق است  
 ولد الزنا یا مادرش در حاله حبضی حامله شده او را بوجود آورده منقبت هم در مودات  
 از ابی و ابن منقولست که شنیدم از عبد الله که من شمر دایم کبار بنمیر را بر میخواند  
 که بویک و عثمان شمر و غیره شمر دایم المومنین علی را در ایشان گفت مردی از ابن  
 از اصحاب کبار مرفی علی است که نمی شمار او را گفت مرفی از اهل بیت است  
 قیاس کرده بنسوخ باو یکی از اصحاب را بار رسول خدا در مرتبه نسبت بدرستی که خدا این  
 میفرماید للذین آمنوا بعبادتهم ذریاتهم الایم یعنی انگسانی که گردیدند همراه سایم  
 ذریات ایشان را بگردیدند ایشان داری در آوردیم با ایشان ذریات پس فاطمه علیها السلام  
 بار رسول خداست و مرفی علی نیز بار رسول و بنولست منقبت هم در مودات از عبد الله  
 بن احمد حسن منقولست که گفت پرسید از پدر خود از بهترین صحابه گفت ابو بکر  
 غنیمت

پس خاموش گفتم از پدر حرام نام منضی بر زبان نیاوردی گفت از فرزند منی  
حکم آنه میباید نفس منمیرد و حکم آنایرید الله از اهل بیت رسول صلوات الله و بحکم آنای  
و لکن الله و حدیث من گنت مولاة فعلی مولاة امیر مومنان است برابر گفتند  
یکی صحابه و منقبت هم در مودات از امام محمد باقر رضوان الله علیه منقولست که  
مرض موت روز سه مبارک رسول در کنار تبرک امیر المومنین علی بود و مهاجر و انصاری  
در منزل فیوض نازل سید المرسلین ص جمع بودند در آن هنگام روی بسوی امیر کرده  
فرمود یا اخی قبول میکنی وصیت مرا و جاری آر و بعد مرا امیر گفت بل یا رسول الله  
و در گریه چند چنانکه از گشترت رفت بهوش کردید پس گفت رسول ای بلال بیار شمشیر  
و خود وزره و اسب و ناقه مرا و پارچه که در ایام فاقه هنگام عبادت بر تن می بستم  
چون بلال بفرموده قیام نمود پس انگشتری را از دست خود بر آورده فرمود یا اخی  
این اسباب خاصه من بنویسند در دو سبزه این جزا را و بنده خانه خود که بجای رانند  
درین امور با تو مضایقه بنهند امیر المومنین آن چیزها در تبرک بر سر و دیده مالیده  
در حضور مهاجر و انصاری خانه خود برد منقبت در سند احمد حسن از اعلام این عم مرو  
گفت روزی از این عمر بر سیدم بعد از سید کاینات صحرا الناس گفت کسی است  
که برو حلال است آنچه بر سید حلال است و بر حرام آنچه بر سید حرام است گفت آن

کیست گفت تو از کجا و این سوال از کجا بعد از آن استغفار کرده گفت آنکس علی بن ابی طالب  
 که پیغمبر الهی است بجز در آنست بایه و اسد و ساخت و فرمود با علی دیگری را  
 حلال نیست که درین مسجد بیاید بجز مرا و ترا و هر که من و احب بر تو نیز واجب است  
 و تو و منی و وارث منی و ادا میکنی و ام و وعده با من است من بدر نه ممانعت  
 منقبت در صواعق محرقه مسطور است که روزی مرضی علی و بوکر بطواف  
 مرقه مقدس آنروز میفرستند امیر گفت تقدم انت یا ابو بکر گفت من شوال بودم  
 بوکر ماگت تقدم رجلا سمعت رسول الله يقول فی عیالی منی و انما منی بکون  
 شیخ از مردی که شنیدم از رسول الله که گفت در شان من نظر علی از خست و از رویم  
 منقبت نام در صواعق محرقه از شیعیان مرویست که گفت روز در زمان خلیفان خود  
 بوکر با جمعی نشستند بوقت که مرضی علی آمد بوکر استقبالش نموده گفت من اراد ان  
 لی اعظم الناس منزله و اقرب و افضل حاله عما بر رسول الله فاینظر الی هذا الطالع  
 بعد هر کس خواهد نظر کند سوزن زکریا مردمان از روز مرتبه و نزد بکترین ایشان  
 از روز سبب و فاضلترین از روز حالت از فایر رسول پس نظر کند سوزن اینک طالع  
 یعنی مرضی علیه السلام منقبت هم در صواعق محرقه مسطور است که روزی گفت عمر رضی الله  
 علی افضلنا یعنی من نظر کند طالع نرسبت منقبت هم در صواعق محرقه و مستدرک عالم

از ابن مسعود منقولست که گفت افضی الی المدینه علی و از سعید سبب منقولست  
که میگفت عمر بن الخطاب بنوعوذ بالله من معصنه لیس لها اوجس یعنی نما  
میبرم بخدا از قضیه که سنت مرا و ابوالحسن و هم از سعید روایت که گفت  
لم یکن احد من الصحابه یقول سلونی عما دون العرش الاعلی یعنی بنود  
کلی از صحابه که گوید سوال کنید از صحابه سوا عرش مگر منظر علی و از عایشه مرو  
منقولست که میگفت انه اعلم من بقی بالسنه بعد رستی که مرضی علی عالم  
که با قمانده است سنت نبوی و گفت عبد الله بن عباس رضی الله عنهما کان لعلی  
ما شئت من فرس فاطم فی العلم کان له القدر فی الاسلام و الصبر رسول الله  
و الفقه فی السنه و النجره فی الحرب و الجود فی المال یعنی بود مرضی علی را  
چیز که میخواستم از دندان بریده در علم بود هر مسئله مشکله جواب میفرمود و بود مرو  
سبقت در اسلام و بود خمر او را هر سید کائنات صوم علم در سنت و دلیر در  
و بخشش در مال و در او سبط طبری و هو اعنی محرفه هم از ابن عباس منقولست که  
کان لعلی ثانی عشره منقبته ما کانت لاحد هذه الامة یعنی بود مرضی علی را پانزده  
که بود و نیت مری ازین امت را منقبته در یک المواقب مسطورست که روز رسول  
رب العالمین رو بر سوار المؤمنین کرده گریست امیر بر سوار رسول النقیین بود

حجت انور در اشکای کریم فرموده با ای کریمه من از راضی اندیش است که بعضی نود  
 سینه ایشان قرار گرفته اکنون ظاهر نمیکردند مگر بعد از مرض و حال آنکه حقیقی این  
 لغت کرده و از بعضی جریبل خبر داده است مرا که این فرقه <sup>منا</sup> در حق تو ظلم و با تو  
 خواهند کرد و بتو و اولاد تو با آنها خواهند رسید و احوال آل تو بر نینوال خواهد  
 تمام دادی که یکی از اولاد تو محمد تام حکم و وای امت خواهد بود انگاه امت  
 و سایر خلائق بر محبت آل تو اجتماع نمایند و اعدای ایشان بکوشش شوند و محبت  
 کردند و در آن زمان شهر با منقبر <sup>منا</sup> و مردم اندک شوند و فرج و سرور در میان  
 مردم حاصل گردد پس آنسر و خوشحال شده فرموده اگر چه مومنان سگامو فوجا  
 آورید که بعضی علی و آلش در دل شما قرار نگیرد و هر دو دست بر دست گفت اخذ و  
 آل علی آل منت سبز از ایشان جسی را و پاک ساز ایشان را و یار ایشان باش  
 خواهی و کنز ایشان را و منقطع کردن نسل ایشان را تا قیام قیامت و غیر ذلک  
 خوف و حق را با ایشان دایر در هر جا که باشند **نظم** سعیدی اگر عاشقی کنی خواهی  
 عشق محمد است و آل محمد و له سعادت نوردیده و انشرف عالم اند از عزت محمد  
 از حرمت علی - فردا طعام معده دوزخ بود و بی کامروز از محبت نشان <sup>منا</sup>  
 که خورده از ایشان صادر بود و میخ نتوان شکست قیمت کوهر بکفالی از بهر آنکه سید

گویند گفتند: الصالحون لله والطالحون لمنه <sup>درین باره مصطفی با</sup> <sup>سناد</sup>  
 طویل از این معصومین علیهما السلام منقولست که روزی رسول خدا و چند  
 تن از ائمه معصومین آمده گفت آمده ام که بشارت دهم برای آنی که درین عت  
 جریب امین این پیغام از رب العالمین بخیزد که حقیقیانه میفرماید ای محمد بشارت  
 ده علی را که دوستان تو مطیع و عامی از اهل ائمت اند بعد از استماع این فرود  
 امیر المؤمنین بخونوفتی تمام سیره شکر آوری که گفت خداوند آوازه باشی که فرخ  
 بنم بگویند خورشید را بجان خود بخشیدم پس سیره انسااءم گفت خداوند از منم  
 بگویند خورشید را بجان خود بخشیدم بعد از آن امامین نیز سیرانه را گواه گرفته <sup>گفتند</sup>  
 که ما بنم بگویند خورشید را بجان خود بخشیدم انصاه انسرور کائنات فرمود شما را  
 که بگویم ترسیدم نیز بنم بگویند خورشید را بجان خود بخشیدم پس سیرانه <sup>گفت</sup>  
 ای محمد صحتی بجان تو و اهلیت تو سلام میرساند و میگوید شما از منم ترسیدید  
 که امر زیدم و بخشیدم جمیع کنایان دوستان علی را و اینان را روزی کرد <sup>گفتند</sup>  
 و فخرهای او منقبت در هدایت السور از امام جعفر صادق علیه السلام مروی <sup>ست</sup>  
 که روزی رسول خدا و ائمه معصومین و اهل بیت مدینه با جمعی از صحابه بیعت نمودند که نشاء  
 اولیا علی مرتضی اند انسرور فرمود هر کس خواهد بود که آدم را با صفتش <sup>نوح</sup>

امیر المؤمنین

با کتبش

تفسیر ائمه

بایرکتش و سلیمان را با مملکتش و ابراهیم با جنتش و ایوب با صبرش و یونس  
 با جنتش و داود را با خلافتش و موسی را با نبوتش و ادریس را با نبوتش و عیسی را  
 با نبوتش و محمد را با طاعتش هر انبیا به سبب برادرش علی ابن ابیطالب را یکی از صحابه  
 با رسول الله این همه فضایل در علی جمع است انسرور و فرمودی و این را از خود میگویم  
 بلکه حقیقت آن در کلام مجید باد و از ده بیست و پنج مرتبه را بر کرده است چنانکه آدم را گفت ان الله  
 اصطفی آدم علی العالمین گفت ثم اوزنا الکتب بالذین اصطفینا من عباده نوح  
 علیه السلام را گفت انه کان عبدا شکورا و علی علیه السلام را گفت اما یدینه  
 السبل اما سائر اولا ما کفورا و سلیمان را گفت و انبیاه ملکا عظیمی و علی را گفت اذ  
 را بت تم را بت نعمی و ملکا کثیرا و ابراهیم را گفت و ابراهیم الذی و فی و علی را  
 یوفون بالنذر و یخافون یوما کان شرمه مستطیر او عمل را گفت فلما اسلموا و سلم  
 و علی را گفت و من الناس من شرب من لیس فی انفسه ابتغاه مرضات الله و ابوا را گفت  
 اما وجدناه صابرا ثم العبد انه کاه او اب و علی را گفت و خرا هم یامر و حتمه و  
 و موسی را گفت انه کان رسولا نبیا و علی را گفت ان الابرار یسیرون کاس کان  
 مزاجها کافورا و داود را گفت انا جعلناک خلیفته فی الارض و علی را گفت و استخلفهم  
 بحما الخلف الذی من قبلهم و ادریس را گفت و رفعناه ملکا علیا و علی را گفت

ششدهس تصیر و استبرق و حلو من الصا و من فضته و سقا هم بهم شرابا  
 طهورا و علی راکفت او صانی بالصلاة و الزکوة و علی راکفت بقیة الصلاة  
 و یوتون الزکوة و هم راکون و منکة محمد علیه السلام راکفت انا اعطیناک الکوثر  
 فصل لربک و الحمد و علی راکفت عینا یسرب لیسها عباد الله لیس و نهانی او یسرب  
 در میان او فرمود و تطهیر الطعام علی حبه میکنند و بنی و اسیر اغزل الوالدی  
 از ازل بجزیر یکا کر کنوا بد را علم کر یا کر دو جهان خاک شود بر در بیت  
 خردمند را زانکه خداوند جهان آفرینان داده تراغرت فی منتهما غرت ذات تو اگر کلک فلک  
 نقش نهار و شب را بر سما در منصف آن نقش بانوار مهر کاینکه کرد در جهان از ضیا حرج  
 نظرت آورد زین بزم ملکین بعد مرزا هم تو نشوین شیفتم بشکاه دیدیم تو تعظم خیز جا  
 قصیده مولود ای سرور مردان عالی مستان <sup>میکنند</sup> و اصغر صدیان علی مستان <sup>میکنند</sup> سلا  
 ای شهنشخت نجف از تو نجف دیده شرف تو در می گویم صدف مستان <sup>میکنند</sup> سلا  
 ای دلبر و دلدار تو اکامونی و غوار تو: <sup>میکنند</sup> ای طالب مطرب  
 ای مقصود مقصود ما: ای عابد و معبود ما مستان: ای قل تعالو تاج تو دوشی نی معراج  
 تاج شهبان تاج تو مستان: ای نور پاک مصطفی با مصطفی در یک سبب: ای محسنی ای  
 مستان: ای میر و شاه تخت تو در دین دنیا خرم: بحر سنی کان کرم مستان <sup>میکنند</sup> سلا



ای از همه عصیان بری مردان عالم را سزای علم محمد را در حق استمان اندر نماهاست و اندرین <sup>میشود</sup>  
 در علم دین تو کای استمان استمان <sup>میکنند</sup> میکنند جانرا غلامت <sup>میکنند</sup> میکنند منی از جان <sup>میکنند</sup> میکنند  
 استمان: اباد صبح مشکبو سوختن آفر نور و رو: با آن امام دین بگو استمان: آن نور از حق <sup>را بگو</sup>  
 آن روم را بگو: آن حق حیدر را بگو استمان: مفتاح دما را بگو مصباح جانها را <sup>را بگو</sup>  
 آن حوض و سقا را بگو استمان: با این و باز نون بگو باقی کنی و نون بگو: بالو و کتون <sup>را بگو</sup>  
 آن شیر بر دانا را بگو آموز میدان را بگو: آن شاه مردان را بگو استمان: آن شمع ایام را بگو <sup>را بگو</sup>  
 بحر عیار را بگو: آن جمع قران را بگو استمان: آن آیت الله را بگو آن قدر الله را بگو: آن حجه <sup>را بگو</sup>  
 را بگو استمان: معشوق و عاشق را بگو انشاء صادق را بگو: قران ناطق را بگو <sup>را بگو</sup>  
 با خواججه فخر بگو با صاحب منبر بگو: با سانی کوشش بگو استمان: با قاتل کفار بگو با آن دل و دلام <sup>را بگو</sup>  
 با حیدر کرار بگو استمان: با عارف نقی بگو با آیت نظیر بگو: با شیخ و شیخ بگو استمان: با زین <sup>را بگو</sup>  
 با نور دین باقر بگو: با جعفر صادق بگو استمان: با موسی کاظم بگو با طوسی عالم بگو: با امام <sup>را بگو</sup>  
 بگو استمان: هم با نعی کوی نعی با سیدانی نعی بکای انشاء تو نور حق استمان: با میر <sup>را بگو</sup>  
 هاد بگو با عسکر مهدی بگو: با والی عهد بگو استمان <sup>میکنند</sup> میکنند بر قصیده مولود <sup>را بگو</sup>  
 محمد صالح فرمای شاه دین مردان برور علی استمان <sup>میکنند</sup> میکنند ای سانی کوشش <sup>را بگو</sup>  
 استمان <sup>میکنند</sup> میکنند از سر از اولیا بدرستی در دوسرا از حجاب مصطفی استمان <sup>میکنند</sup> میکنند

نشانه بر و جوان از زنده گون معان: ارجان و جهان جهانستان: نلون ز لوی کون  
 آیین بلفتن نام توستان: اعلا ای علین هم توستان: بان از منگبو سو کما  
 آور تور و: یاسانی کونز کوستان: باقده اصحابی بازیده اجاب کو: باقبله  
 اقطاب کوستان: یاسر و رابرار کو با هر احرار کو: با حیدر کرار کوستان  
 با قاتل کفاری آدم انکار کو: با سید مختار کوستان: با سید اسرار کو با مبدع آثار کو  
 بازنده اظهار کوستان: با خازن حینت کو با مخزن حینت کو: با حاجی رحمت کوستان  
 با حکم عادل کو با واصل کامل کو با عالم عامل کوستان: با رایت عزت کو با آتی رحمت کو  
 با حاجی رحمت کوستان: با قابل و مقبول کو با قابل و مقبول کو: با عاقل و معقول کو  
 مستان: با واصل و مقبول کو با حاصل و محصل کو: با قابل و مقبول کوستان  
 با عارف و معروف کو با واصل و معروف کو: با کاشف و مکتوف کوستان: با حامد و محمود  
 با مقصد و مقصود کو: با عاهد و معهود کوستان: با ناطق و منطوق کو با  
 سابق و مسوق کو: با عاشق و معشوق کوستان: با ناطق صادق کو با عاشق سابق کو  
 با حازق فائق کوستان: با آیت بخوی کو با راز او ادنی کو: با رایت عیالی کو  
 مستان: با حیدر صفر کو با هر سرور کو: با منظر مظنر کوستان: آن جان علم  
 کو جهان آدم را کو: بر بان خاتم را کوستان: آن فتح و نصرت را کو اقبال و سوز

عشق و محبت را بگوستان : سلطان دنیا را بگو جانان زیبارا بگو : بستان برینا  
 بگوستان : شاه مکرّم را بگو ماه معظم را بگو : راه مسلم را بگوستان : بنوع جموں را بگو  
 مطبوع حلقه را بگوستان : مجموع قرآن را بگوستان : شاه ولایت را بگو راه بند  
 بگو : گاه حمایت را بگوستان : مقصود ایمان را بگو معبود عرفان را بگو : بنوع مستان را بگو  
 مستان : با سرور خجی بگو یا هر دو صغی بگو : باد کسوفی بگوستان : سلسله  
 منقبت در مجلد نانی حبیب السیر از امام جعفر صادق مرویست که روزی امیرالمؤمنین  
 بر منبر مسجد کوفه برآمده فرمود یا ایها الناس مرا از رسول صلعم و آله ده عطیة که آن فضائل  
 محبوب ترست نزد من از آنچه آفتاب بران طالع میکند اول آنکه رسول من فرود  
 منی در دنیا و آخرت دوم گفت نزد دیگرین خلیفه بود و زقیات بیستم گفت بود  
 برابر منزل فرقیونی نازل خواهد بود چنانچه منازل اخوان مقابل یکدیگر میباشند  
 چهارم فرمود و ارشاد منی در اہلبیت خواص منم کفتم قیام مقام منی و امامی  
 قیام قیامت بر اصحابیست منم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم  
 بیستم گفت تو قیام بعدی در میان اہلبیت منم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم  
 و بی خداست انم دشمن تو دشمن منست و دشمن من دشمن خداست انم فرمود تو قسم کنده  
 نبشت و دوزخی مرا منم را منقبت هم در کتاب مکتور و مناقب ابوالموید خوارزمی

است

خلافتی

از چهار بنده عبد الله انصار رضی الله عنهم و دست که رسول ۳۶ فرمود چون صاحب بون  
آسمان و زمین را خلق کرد بنویسند و ولایت علی بن ابیطالب بر ایشان عرض کرد شما  
وزیرین هر دو قبول نمودند و امر دین با هر دو توغوی پس با پیش صاحب سعادت کسی است  
که بوسیله ماسعید کعبه و شقی کسی است که بسبب عدم متابعت ما بشقاوت مبتلا گردد  
منقبت در بیان آنکه سید کاینات علیه الصلوات اختیار از وراج در حال حیات و  
مقامات خود بدست امیر المؤمنین داده بود خوفناک تا دنیا بپایان شده بحکامی طلاق  
زوجه خوف بدست دیگر بر نهاده و در تاریخ اعظم کوفی و دفتر تالی روفته الاحباب و محله  
اول حبیب المسلمون است که بعد از واقعه حرب جمل جناب ولایت شاعرند  
دثار و مصابت آثار خود بمنزل عایشه نشرف فرمود بعد از استئذان در آن  
ماز و کشته درآمد با عایشه بعفر از زنان ابایی بصره شسته میکردند امیر المؤمنین  
بر فوق و زمی کتاب عنایه میخواند و گفت خطاب ربانی در شان <sup>بزرگان</sup> خبر  
آخر الزمان نیست که وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ و تو همسک نشد بر شایسته خطا که ترا  
مخوف و مریک لب مور کشنی که مناسب حال تو نیست با وجود نسبت تو غیر است  
مرا با حضرت رسالت مَسْمُومَاتٍ و از انسر و شنیده بود که من گفتم مولا  
فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ اللَّهُمَّ وَالْمَنِّ وَالْآهَ وَعَادَمِنِ عَادَاهُ طریق معادات بمن مسوگدا

و با مودت

با خواندن من علم مرا نقت و موافقت افراستی و چون مرتبه امت مومنان  
 دین یافتی چرا و از دایره مرده علمت فساگو <sup>بن</sup> و راه حجاب بر یافتی کل کلام  
 آنکه منعی ماضی اکنون صواب است که بر خطای خویش اصرار نمانی و بصورت بدینه در  
 زمان روان که که حضرت مقدس نور ترا انجا گذاشته بود باشتی تا اصل تو توی  
 این کیفیت و از نزد او برت و در فتوح این اعظم کو و آورده پیش از آنکه جناب  
 امیرالمؤمنین با عایشه تکلم میفرماید صفیه بنت الحارث که زوجه عبدالله بن خلف  
 بود فریاد و نوحه کرد و سایر زنان مصیبت زده با هم جمع شدند یا قاتل الاحباب  
 یا مفرق الجمع یوای کشنده دوستان و اربابان کشنده جمعیت و یاوه گفتی آغاز  
 کردی زوجه عبدالله بن خلف گفت بیتم ساختمی فرزندان فرزند عبدالله بن خلف  
 خدا بتم فرزندان تراستم کردنا و امیرالمؤمنین ع نگاه بجانب او کرده گفت بدان  
 آگاه باش که ترا ملائمت نمیکند ترا آنکه مرادش کبر و بزرگی است که جز ترا  
 در روز جنگ بر و غم ترا در روز جنگ احد و شوره ترا در حرب جمل نقتل آورده ام  
 و اگر بکشند اجنه نمی بودم چنانکه ترا غم است هر آنکه میکنند هم هر احد را که درین است  
 بکایت عایشه اقبال فرموده گفت من قصه آن کردم که در این خانه بکشتی و هر  
 خانه بنشد بتبع سیاست بگذراغم و انشأرت بخانه فرمود که عبدالله بن زبیر و جمع دیگر

از بقیه ایست که در آن مختصر بود و در لیکن عافیت و سلامت ایشان میجویم  
عایشه و سایر زنان مصیبت زده از بسیت این خطاب ترک کرده و سخنان در  
کرده خاموش شدند بعد از آنکه نصیحت و حقیقتات گذشته با عایشه تمام کرده برخواست  
و روان شد نقلست که روزی در کوفه بنیوت و سالت و سر و ستان حلا و سالت  
بغیر از ده حج علی السلام بر سر رسالت بخانه عایشه فرستاد امام آمده گفت ای  
میفرماید بدان خدا که بیگناهیست و آنه و سپید کرد آدم فرانه که اگر درین زمان بی سفر  
مدینه سپید از بسغام بنویسم و فراتنبه کنم بر امر که کیفیت آنرا تو نیک میدانی او  
گوید در آن وقت عایشه سر خود را نشانه میکرد و جانب راست بافته بود میخواست  
چپ بیاورد چون شاهزاده حسن این بیغام را سینه اش سر کسب و خود را با بافته در  
از آن مکان حیرت و باخوام و خرم خویش گفت بار مرا بر راهی رسید و سار  
سفر مدینه مشغول شویدی که هیچ جا به زرفتنی بدیده ندارم و بحال اضطراب در پیشگاه  
یکی از سادات و سالی بهره از بنی بلیب عایشه گفت یا عایشه عبد الله بن عباس را بمنما  
نزد تو آمد و همین بیغام را سینه تو سخن یا و بلند کرد ایند که ما هم آواز ترا در حسن مقاوله  
و محاربه با او شنیدیم چنانچه در بعضی بیست و از خانه پر زلفت و پیران جوان  
بغیر از این مومنین خود آمد و با تو ازین معاوضه سخن را ندیدیم اقبالی بقول او نمودی

این فرزندم

داده

اکنون چه افتاد که بقول بسیر او این اضطراری تیر دست داد عایت گفت این جوان سبط رسول فرزند  
 بنعل و نور دیده الهی رسول است هر کس خواهد نظر کند بر هر دو چشم خانه بنوعی مبر از دایه که  
 نظر خندان او کند و تحقیق که فرخ دیدم رسول او را می یوسید و می یوسید و بسینه اطهر خودش  
 ملحق میکرد ایند و پیش است او سخای و ستاده و مرا امر می اطالع که بجز طریق سبک مدینه  
 بموده دو اثر دیگر ندارم آن زن از کیفیت آن امر استفسار نمود گفت حضرت سالیانه  
 را روز از غنایم نقلی رسیده بود میان دو القریای جو قسمت بمقرر بود ما نیز در میان  
 آنحضرت از آن حساب حصه و نصیب طلبیدیم و در آن طلب الحاح و معالنه از حد اعتدال  
 گذرانیدیم علی بن ابیطالب زبان بلاغت گشوده گفت بیست است که میان او کردید و الحاح از حد  
 گذرانیده حضرت را طول و محضور ساختید و ما را تو بیچ و تفریح بسیار کرد ما نیز بجهت  
 نمودیم برو و او را سخنان خشنونت ایمن گفتم و این آیت را بر ما خواند که غسی رب ان <sup>طلق</sup>  
 سن ان تبدله از و اجازت منگن یعنی شاید که اگر او دست از شما بردارد و شمار در <sup>مطلقا</sup>  
 در آرد پروردگار بهتر و سوره تر از شما بدل و عوض دهد او را ما نیز در خشنونت در  
 افترو دیدم رسول صلعم و اله از درشتی و غلظت قول ما که با و نمودیم در غضب نشده نظر نجای  
 علی کرده فرمود اعلی کرم الله وجهه مطلق ایستاد در قبضه اختیار نمود و آورده ام  
 و بتوفیق من ساخته و ترا و کس خواهد کرد ایندم که هر کدام از شما ترا که توار قبضه مطلق می

نام او از دفتر بانسای النبوی محو شود چون آنحضرت امر طلاق را با و اطلاق فرموده  
فرق میان حیات و ممات نموده مرا علی بن ابیطالب حیرین معنی تنبیه میکند اکنون  
از فراق کلبی اندیشم میاید چه جای زمانش رود که ندر آن تصور نتوان کرد و میترسم  
که از رسول باین ستوم و در آنجهان از دولت ملاقات و سعادت محروم  
مانم بر سفل شئی عمدت خلف: و ما تفقد الحبيب من خلف فردی جهان احسان  
جهان متصل نیست: مسفل رسو تو بر خاستن است منقبت در شواهد النبوه  
عینی منقولست که در ایام محاربه معاویه علیه السلام جناب ه و لایست بر کن دریا  
فرود آمده بود ناگاه مردی آمد گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین و امام المتقین علیه السلام  
امیر در جواب فرمود علیک السلام آن مرد عرض نمود منتمون بن یوحنا ام صبا این دیو  
بر بر اشارت کرد که آنجا سکونت داشت و گفت نزد ما کتابی است که اصحاب علی علیه السلام  
از کید بر سبیل میراث گرفته اند اگر فرمان آنرا بشنوی تو آورده خواهی فرمود بیار آن کتاب  
آورد و در وقت رسول صلوات الله و اوصاف کمال است در خواند و در آخرش منقولست  
روز یک روزی در کنار این دریا فرود آمد مردی که اقرب شد بخاتم النبیین ص در قرابت نسبت  
دین این مشرق را بیارید و با اهل مغرب مقاتله نماید و این چند کلمه نیز در منقبت امیر مایند  
مرفوم بود الدنيا ایون غنمه من رمان اشتدت به الريح فی یوم عاصف



والموت في حب الله اهون عليه من شربة ماء يشربه الظلمان العيون له ضوء الله  
والقتل موتهما دة بعين دنيا سهل است نزد او از خاکستر که سخت شده باشد در روز  
باد سخت و مردن درد و سختی آسان است بر او از نوشیدن آبی که خسته شود او را  
تشته و یار دادن مراد از رضا خداست که شسته شد با او شهادت پس آن مرد  
چون نبی صیغوش بود ایمان آورد و چون نمایجا آمد بخدمت تو بنویسند  
عمر کردم تا زنده و مرده با تو باشم امیر المؤمنین کرم الله وجهه و بکر است و حضار نیز زبان  
بیان راند الحمد لله الذي لم يجعل لي عنده منيا واجده الذي ذكرني في الكتب الاررار  
بحق شکر خدا را که نکر دایده است مراد از خود فراموشی و شکر میگویم مرا آنکس را که یاد کرده  
است مراد کتاب برابر خود پس بحسب عرفی فرمود این مرد مؤمن را با خود نگاهدار چون  
شام و صبح طعام با مردم خوراند و بر طایب کرد با الاخر در لیلته الهی که حرب با موافق  
صفت شهید گشت رحم الله علیه و امیر المؤمنین آبرو روزگار خوانده در قبرش فرو رود و زود  
پس رده فرمودند از جمل مؤمن و من اهل سنتی یعنی این مرد مؤمنست و از اهل بیت  
در شواهد بنوه و روضه الاحباب روضه الصفا و حرب البسیر و معارج النبوه مست  
که تا فلان آثار سلف چنین گفته اند که بعد از تعداد شریف صالح چون علی بن عمر و ائمه  
آنسور آوردند و دوات و قلم کتابت حضرت مقدس بنور صا و بنی خوی

فرودم

انصار را طلب کرد تا بکتابت عهد نامه قیام نماید سهیل گفت ای محمد ما باید که بسیرت تو  
 بنویسیم تا بر الناس سهیل انور و امیر المؤمنین را فرمود بنویس بسم الله الرحمن الرحیم سهیل  
 بخدا سوگند ما را جز از آنست که کسی بنویس با شماک اللهم سلیمان کفیند ما بفراریم الله  
 علی یوم رسول فرمود یا علی بنویس با شماک اللهم امیر المؤمنین بفرموده سید السیدین صلوات الله  
 بعد از آن گفت بنویس بفرموده محمد رسول الله امیر از آن وقت سهیل گفت  
 بر سالت تو نداریم اگر میدادیم نورسول حدیثی ترا از زیارت خانه او منع میکردم آنروز  
 فرمود یا علی لفظ رسول الله را حک ساز و بجانبش محمد بن عبدالله بنویس چون آنروز  
 حک لفظ رسول الله و لالت فرمود امیر گفت لا والله من و مفدا محو نکردم و بروی  
 سهیل بن عمر و گفت ای رسول الله را محو کن و الا فر از بین مصالک بنزارم امیر المؤمنین  
 صحیفه از دست گذاشتم دست بیشتر سرد تا منکر را از بین حکومت غزل کند آنروز فرمود  
 بگذار ای امیر فرمود یا رسول الله مرا امرات ادب و تعظیم خائب تو مانع می آید که من  
 این کلمه را محو کنم رسول الله آن صحیفه را گرفت لفظ رسول الله محو فرمود و ای الله هر  
 نوشته بعد خود از طریق اجاز ابن عبدالله بنوشت و بعضی کتب خود محو کرده امیر المؤمنین  
 را فرمود که این کلمه را در سبک تحریر آورد از مسلمانان ای بگریز فحاشه و عین خطاب  
 و عبدالله بن عمر و سعد و فاس و عثمان بن عفان و ابوسیده جراح و محمد بن مسعود

ابوحنبل بن سهل اسامی خود را بران صحیفه ثبت نمودند و از کفار خویش عبدعزیز  
 و بکر بن حفص و جمعی دیگر شهادت خود بر آنجا نوشتند و بنو خزیمه در عهد بنو امیه  
 بنو کثیر و بنو یقین هستند چون از تحریر صلح نامه فارغ شدند آنروز در کوفه  
 بجانب امیرالمؤمنین فرمود یا اخی ترا نیز مثل این واقعه رو خواهد نمود <sup>یعنی آن واقعه</sup>  
 در لشکر صفین که میان امیرالمؤمنین و معاویه علیه السلام و مقابله بر در روز <sup>کشته شد</sup>  
 بر صلح قرار یافت چون عهد نامه مینوشتند که این کتبات مصلی امیرالمؤمنین علی است  
 معاویه گفت لفظ امیرالمؤمنین جو ساز و بنویس علی بن ابیطالب که من اگر میدانم که  
امیرمؤمنان است با و مقابله مگردم و متابعت و میابست و منعوم امیرالمؤمنین  
 گفت صدق رسول الله بنویسد همچنانکه معاویه مکتوبه چنانکه در باب شایسته <sup>بنقصان</sup>  
 خواهد منقبت در هدیه السور او را هدیه از بریده سلمی مرویت که رسول <sup>تعالی</sup>  
 را تابع امیرالمؤمنین بنوعی همین است و در غیر ملازم رکاب امیر باند بر عهدم چون آدمم  
 آنروز محمد رسید چون بود سفر و چگونه بود صحبت صاحب امیر شهادت امیر کردم  
 از دور و غیر از من شکایت نکرد دیگر آنروز بغضب تمام از من روگردانیده گفت ای بریده  
 ای ایستم فر اولی بمؤمنان از نفسها نشان گفتن هست یا رسول الله صلواته فرمود  
 من روی باشم بعد از علا است منقبت در شرف بنو و در روز هدیه السور

اسحاق بن سلمان هاشمی منقولست که روز در مجلس با روای رسید از مناقب و فضایل  
 امیرالمؤمنین علیه السلام که در آن روز مردم بر فرسخان در آن روز که فریاد و فریاد را  
 دوست نیدارم حقیقی آنست که میزند فرط محبت مرا که یا میر و اولاد اجداد او  
 تحقیق او را معلوم است که فرموده و قابل افضلیت ایشانم و بخدا صدیقی  
 از این عباسی نفس رسیده که گفت روز در خدمت سید کائنات حاضر بودم که  
 سیده النساء علیها السلام و انکار بان آمد آنسور و فرموده از فرزندم پدر و مادرم  
 فدائ تو با چه گریانتر گفت نوردید با فرزندم حسین علیهما السلام از خانه بیرون  
 هر چند میجویم فریادم فرموده از فرزندم و بکس میباشی آنکه ایشان را از فرزند او و با  
 تر است بر ایشان از فرزند تو انگاه دست مبارک بر دهنه گفت یا جامع المنفقین  
 هر جا این دو فرزند از گمندی اند تو نگاهبان ایشان باش درین حسین روح الانبیا  
 در رسیده گفت یا سید المرسلین صبر اند و بکس میباشی که ایشان در دنیا و آخرت  
 و بدر ایشان افضلیت از ایشان و در خطبه نبی النجارند خیر البشر بعد از استماع ایشان  
 با صاحب مطالب خود بسو خطبه روان شدند چون رسید دید یکدیگر را در کنار گرفته خوا  
 مکی یکبار و زخم زیر ایشان گسترده و بازورد یکسایه کرده آنسور و کجاست التماس  
 نشسته می بودی بشفقت تمام آنکه سیدان شدند پس امام حسین بر کتف راست

و امام حسن را بر کتف جحش ننده بسو منزل روان گشت و جبرئیل در برابر او  
 صحابه متعاقب السور و میفرستند در آن حال زبان معجز بیان میفرمود و الله عز و جل  
 و بزرگی نام شمار اخصا که خداست عالی بزرگ داده است شمار درین اثنا گوید که  
 گفت یا رسول الله صلی علی ازین دو گوشواره عرض مراده که بردارم رسول فرمودندیم  
 البکر نیکو مکی است مرکب ایشان و نیکو سوار است ایشان و پدر ایشان بهتر است از ایشان  
 القصه برین منوال در مسجد در آمد بلال را فرمود تا ندانند که مومنان حاضر اند چون  
 کبر و صغیر و وضع شریف حاضر آمدند بدستور سابق اما مدعی را بر کتف ننده  
 بر منبر آمده گفت ایها اساکاه کرد انتم شمارا بر بهترین خلیق از روی حد و حده  
 و مادر و پدر و عم و عمه و خال و خاله گفتند از فرمود آن حسن است که بداند  
 محمد رسول الله است و جده ایشان خدیجه بنت خویله که افضل از واج مطهر است  
 و مادر ایشان فاطمه بنت حمزه که سیده النساء است در دنیا و آخرت و پدر ایشان علی  
 ابیطالب که بعد از فرخ خیر البشر است و عم ایشان جعفر طیار رضوان الله علیه و عمه ایشان  
 امهمانی بنت ابی طالب و خال ایشان قاسم سمری و خاله ایشان زینب بنت علی  
 گفت خداوند امیدم که حسین و بر و مادر ایشان با دوستان خود در خوارند  
 میخوانم از تو هر که ایشان را دشمن دارد الا با دو روز بخشد او را و گوید بارون

آینه دیده میرخت چنانکه از بسیار آواز کله را گرفته شده بود در وقتی که آن  
 حکایت بحضرت مجلس بیان می نمود <sup>در آن وقت</sup> در فصل خطاب بهم از این عباسی  
 منقولست که چون حقیقیانه فتح داد مدائن بر اصحاب آن سرور در زمان عمر ابن  
 وحکم کرد عمر که غنیمت را قسمت کند پس امام حسن و امام حسین علیهما السلام گفتند  
 از عمر حق ما آنچه حقیقیانه بر ما مانده فتح داده عمر بگوید که من دو هزار درهم  
 اما این نهاد پس عبدالله عمر آمده گفت این در دیده حق مرا از آنچه مرگت کرده است  
 خدای مونس ترا داد عمر به پسر خود با نقد دهم پیش گفت زهر عدل و انصاف  
 حسین را از من مضاعف میدهر و حال آنکه من از زمان حیات رسول <sup>ص</sup> مسلم  
 صاحب شمشیر و جهادم و ایشان کودکی اند هنوز از مدینه قدم از مدینه نبرده  
 نهاده اند عمر گفت چنین است که تو میگوئی لیکن ترا و پدر ترا چه مجال برابر با ایشان  
 بار بسیار پدر مانند پدر ایشان و مادر مانند مادر ایشان و جد مانند جد ایشان  
 و جده مانند جده ایشان و عمی مانند عم ایشان و عمة مانند عمة ایشان و خالی  
 مانند خالی ایشان و خاله مانند خاله ایشان بدرستی که نمیتوانی آورد زیر که  
 پدر ایشان علی مرتضی و مادر فاطمه زهرا و جد محمد مصطفی و جده خدیجه کبری و عم <sup>طیار</sup>  
 و عمة امهانی بنت ابیطالت زوجه آن سرور مسلم و آله که معراج در خانه او شد و خال

این روایت که از  
 ابن شهر آشوب  
 حضرت امام حسین  
 علیه السلام  
 رسیدند که بر فاطمه زهرا آمدند  
 و معراج را که در آن حضرت را  
 در آن وقت از مدینه  
 در آن وقت از مدینه

ابراهیم

ابراهیم بن رسول الله و خاله هارین و رفیه و ام کلثوم بعد از استماع این فضایل  
 عبد الله عز و جل در خواب و کلمات منقبت هم در کتاب مذکور مسطور است که در تفسیر  
 آن کریمه قال ان کلمه حیوان الله فاتبونی بحکم الله الیه شیخ ابو علی موسی <sup>رحمه الله علیه</sup>  
 آورده که چون اسرور در ریله الموعج جمع از معصومان طاهرا علی که محمد محمد  
 بیج یکی از ایشان مقدم تر نبود و بد از جبرئیل بر سید این چه قوم اند گفت یا سید <sup>را سلام</sup>  
 ایشان علویان و مقدسان عالم علوانند همچنانکه علویان ال باک انشرف ال  
 زبانی اند فرمود باقی ایشان درجه عالی و همیشه یافتند گفت از تسبیح نام  
 که علی در اول عبادت ایشان <sup>است</sup> مولف گوید بنا بر خبر مذکوره حکایت  
 که قال النبی صلعم و الله خلق نور وجه علی بن ابیطالب <sup>بنی هاشم</sup>  
 استخفرون له و لم یجد الی نوم القبره و شیخ عطار قدس الله سره در نظر خود  
 از معنی خبر سید <sup>است</sup> انور الرضا علی کون بفضیل بقول یابسی انش لیرتول <sup>تخطی</sup>  
 خدا از نور و نور نفعی کرد: مشرته چند ملک را اند کرد بعد از معنادنشان با هزار  
 که ایشان بر سواد از نور آرزو بشیون بپوشه که ملک مذکوره علوانند پس برین <sup>تقدیر</sup>  
 و هر فرقه مذکوره را ال علی توان گفت زیرا که بدر واسطه نیست و او <sup>تختی</sup>  
 حجتی است چه در عالم علو وجه در سفن نفسان الله ثابت است و حکم فایزید <sup>بنی هاشم</sup>

بمقادیر هزار

سادات را در عالم شهود از صلب عالم آفرید بشری بقیه مخلوقات ارضی گردانید  
از نور فوق از ملک آفرید و مقدساتی ساخت که در صراط قدرت او هر چه خواهد بود  
و اندر آن خیر است عیسی علیه السلام را از عطسه آدم از کتف آدم بعوضه و خوف  
کرد اینده بر آسمان چهارم نشاند چنانچه بر خرد و دهلیوی درخت گویند منوی است  
نخست آدم از آن نور تاب عطسه زد از دیدن آن آفتاب چشمش از آن نور  
جو نباشد عطسه آن نور می باشد و این نوع امر غیره نه از رب العالمین  
است و نه منسوب کبریا نشیذات جمع الصفات امیرالمؤمنین مغرب که یکی از آفتاب  
معلایش منظر العجیب و منظر الغرایب چنانچه در تفسیر حافضی در بیان آن آمده بود  
نشق السماء بالغيام مسطور است آن غامی که روز قیامت آسمان را بشکافد و می  
است زیرا که منظر العجیب و منظر الغرایب همچنانکه در دنیا امور غریبه بطور رند در آخرت  
بسیار امور غریبه ظاهر سازد و تواند بود که حکم گشت اما و علی نورانی بیری الله مطیعاً  
بسیح الله ذلک النور و بقدره قبل ان خلق آدم اربعه عشر الف عام از نور  
آن نور ملکه مذبوره مخلوق شده باشد و بافتضار کل شیء بر وجه الی اصله محمد  
میکنند لیکن درین صورت لازم است که علی ام میکنند تا در وجه در فصل الحظن  
از سهو کتاب اسم علم قوم است اما آنچه بر دل فقیر درین آفرینش بر سر امام وارد



و ما مورم تخریر این تقریر است که ملائکه علوی ذکر این دو اسم منبر میکنند چنانچه  
 مولود از منبر خرمید <sup>منظوم</sup> بشیر و ولی خدا سلام عليك : معدن جود و سخا  
 عليك : نام تو بر آسمان ز فرشته و بیان : راحت روحانیان سلام عليك و  
 درین محل نه جای نخبست زیرا که بعد از نزول آنه که این احد و ملائکه بصیون <sup>عالی</sup>  
 الایه اصحاب فرستند فرمودند که یا رسول الله چگونه صلوة و سلام فرستم بر تو فرمود  
 اللهم صل علی محمد و آل محمد گفتند یا رسول الله مهر ازال گشتند فرمود علی و فاطمه  
 صحیحین علیهما السلام چنانچه نشان نزول آنه مسطوره در باب آیات از صواعق  
 مرقومست در کلام تفصیل مذکور شد چون یقین حاصل کردید که نام ملائکه اسما  
 وارضی بر محمد و علی و آل باک ایشان صلوة و سلام میفرستند اگر فرقه اسم محمد <sup>و آل</sup>  
 و علی را تسبیح نمودند یا بنابر ابان و اصحاب ایشان را تسبیح نمودند و غیر  
 باب احادیث در خبر خیر آمده که استر و صومعه در دروازه نبوت حلقه است از باقی  
 احره نگاه او را چنانند بگوید یا علی یا علی و در کفایت الطاهر از انسی نیز باک <sup>است</sup>  
 که رسول صومعه که شب معراج از طرف سموات گشته و گشته دیدم بر من نور  
 فرشتهها کرد او در آمده از روح الامین بر سیمین گشته گسیت گفت یا رسول الله  
 بنی او رفته سلام کن بر من فرمودم علی بن ابیطالب است گفتم از جبرئیل علی

بیشتر از آنکه گفته اند لیکن حقیقی آنست که از نور علی این شسته آفریده جمیع ملکی که کرده  
که بشر جمیع و روز جمعه هفتاد هزار نوبت زیارت این میکنند و هم در نقایب الطالب  
وسيلة المتعبدین از جابر بن عبد الله انصار رضی الله عنهما روایت که گفت رسول  
وقت که مرادند بر اسمی آنها و سر و آندم از حجابها شندم که منادی این میگردد  
خوشاید در کتب است بر اینم و خوشنایب را در کتب است علی <sup>المتعبدین</sup> این است  
بسیار در عالم مشهور و غیب بسیار است که بی تأیید صدر در کتب این در مشهور است  
هر که بی و انداز این است که است انکو فهمد این گفتار را یکی بیاید سحر حق در فهم  
کی بکنید از حق در فهم کسی می نویسم بر این میاید او بی حق رود او را بی گفت  
مستی عشق مراد فرموده نیستم آگاه که گفت شود این منزه و صفی از اقوال ما  
که رازش بر راز احوال ما و صفی دانش را بیان باشد سکوت این مونی و صفی لا یجوز  
منقبت در مناقب خطیب از انس هر مالک مرویت که بشی سید کائنات علیه افضل  
را دیدم از سر غضب و بر سوخته کرده فرمود از انس ترا چه بر آن داشت که آنچه از من در حق  
و حال من فرمودی شنیدم را اگر در که بعقوبت بر من مستی شنیدم اگر استغفار علی نداری  
تفسیرات تو میگرد هر آنکه را که حجت می شنیدم اکنون در بانی عمر اشعار که این  
که موایان علی و آل او پیش روان و سابقانند سوخت و همند با حسن و حسین

و خمره و جعفر و علی <sup>ص</sup> است هر که او را دوست دارد بشارت دهد با و که خاتم النبیین <sup>ص</sup>  
 منتر از روز قیامت <sup>ص</sup> مؤلف گوید در زمان بانیف این کتاب مطلق بشارت  
 مذکور شدی هالف غیب از عالم لاریب با حق فرود داد و کتب طایفه را <sup>ص</sup> است آن  
 که ششمی است فقر آمد و گفت بکار مشغولی کفتم تا لیلیف منافی امیر المؤمنین <sup>ص</sup> گفت  
 از فضایل ثلاثه <sup>ص</sup> هم درین کتاب مرقوم نموده کفتم مگر تقریباً گفت طایفه <sup>ص</sup>  
 انما عشره وار کفتم که ام مؤمن از دایره تدبیر ملت ایشان بیرون <sup>ص</sup> و این <sup>ص</sup>  
 عطا کرد پس در تذکره الاولیاء مینویسد که امام ابوحنیفه از شاگردان <sup>ص</sup>  
 است و نافع بیداری اهل بیت افتخار میکرد چنانکه گفته <sup>ص</sup> و کانی <sup>ص</sup>  
 فلیشهد الثقلان انی رافضی <sup>ص</sup> و مالک و جنس اگر خاک بر ایشان بافتند <sup>ص</sup>  
 چشم خود کردند بعد از اسماعیل این مقدمات گفت <sup>ص</sup> میرید کمالی ام هر <sup>ص</sup>  
 داشته آن بر حقیقت کفتم اگر تو میرید انسانی <sup>ص</sup> و اسطه <sup>ص</sup>  
 خرفه و مثال از خواجگان <sup>ص</sup> خست قدس <sup>ص</sup> هر راه <sup>ص</sup> دارم <sup>ص</sup> محمد <sup>ص</sup> ازین <sup>ص</sup>  
 یافته ام معروف که <sup>ص</sup> پیغمبر <sup>ص</sup> و چند <sup>ص</sup> از <sup>ص</sup>  
 بر خاسته خود در بان <sup>ص</sup> حضرت امام موسی <sup>ص</sup> رضایه <sup>ص</sup> قال <sup>ص</sup>  
 که در بان علی موسی رضایه <sup>ص</sup> و اگر <sup>ص</sup> از <sup>ص</sup> که <sup>ص</sup> از <sup>ص</sup>

حضرت محی الدین <sup>ص</sup>  
 سینه <sup>ص</sup>  
 وفات <sup>ص</sup>  
 ۶۲۸

صور خود اند و یقین که هر تو بوداده مرقوم خواهد بود و پیش او بی انفاقا در کردن  
 خود بر سبب جمالی داشت بر آورده خواند که بنده بنیج <sup>واسطه</sup> محی الدین میرداماد علی موسی رضاء  
 و امام رضا علیه السلام و التناجی بیج واسطه فرزند و خلیفه سرور اولیا علی مرتضی علیه السلام  
 انگاه گفته ام از غیر با غیر نه اراد است که از سر بران <sup>خود</sup> عاقبت باشی و لاف میرد او را  
 خبر از عمده جواب نمیتوانم آمد لیکن استعدر میدانم هر کس تنها منافق بی عیب است یا  
 بنویسد یا خلفا ثلاثه <sup>در</sup> در دل دارد گفته ام این عقیده دهم است که در ایام  
 اهل سنن را بدنام سازد که در این کتاب منافق است النساء و ایامین و حمزه و جعفر طیار  
 و غیرهم نوشته ام از اینجا توان گفت که از ایشان عبارات را در آستانه باشم گفت نه چون  
 خلف را بگو میان هم مخالفت و مخالفت بود چنانکه مله عبد الرحمن جامد در اعتقاد  
 خود از این مذهب هر چند مشهوری خصوصیت که بود نشان با هم بتعصب مزین در انجام  
 حکم آن قضیه با قدر اقرار بندی کنیز ترا حکم حکار بنا بر این که هر توفیق امیر در  
 ظن غالب است که شیوه بنده گفته ام حاشا که میان ایشان خصوصیت بود چه اگر مخالفت بود  
 عملی از مسایل مشکله رجوع با بر مومنین <sup>بمؤمنین</sup> و نتعود با الله من معضله لیس  
 ابو حسن و لا علی املاک عمر نفرمودی و مستقولست که او بکر بجانب امیر مومنین بسیار است  
 روزی یکی از حضار وجه این معنی استفسار نمود گفت از شیخ استماع دارم که میفرمود

النظر الى علي عباده بنار بن اخبار قيرالعين كمال حاصل است كه میان ایشان محبت بود  
عداوت چنانچه مطالب عقیده خود خطاب بال تعویب کرده این چند بیت در شاهبردی  
لموفق هر که بدیا صبحه سحر خیز در حقیقیه انفس مرا <sup>سبب</sup> مرئی بنظر زان زید بنی <sup>سبب</sup> گوید در  
حضرت صدوق <sup>سبب</sup> انکه صدقیت مقبول <sup>سبب</sup> خدا <sup>سبب</sup> با هم نشین بادشاه انبیا <sup>سبب</sup> صدر دین احمد <sup>سبب</sup> از آن  
نیست نور از رخ علم و عمل ذات پاکش صدق را سر غایبه <sup>سبب</sup> نوع و سحر است <sup>سبب</sup> سیراده  
خاطرنش در پای عرفان بوده <sup>سبب</sup> باز تا سر قالیستان جان بوده <sup>سبب</sup> سینش کنه ایست <sup>سبب</sup> حق  
سیرت در حق <sup>سبب</sup> بار خارا احمد مختار اوست <sup>سبب</sup> ثانی التشن اذ انما فی الفار او <sup>سبب</sup>  
حق تعالی هر که گوید کتیا کی بر آید و صف او از دست <sup>سبب</sup> دوستی مرتضی را این <sup>سبب</sup> نیست  
از نادان بدار <sup>سبب</sup> که بکسی نماند شورا <sup>سبب</sup> اصل خویش <sup>سبب</sup> دشمنی خلق دانی <sup>سبب</sup> کیش <sup>سبب</sup> اصحاب  
بجز روز و شب <sup>سبب</sup> پیشه خود ساز از بغض <sup>سبب</sup> و عجز <sup>سبب</sup> وادار <sup>سبب</sup> نحوه <sup>سبب</sup> این طار <sup>سبب</sup> اجال <sup>سبب</sup>  
نیست را فرقی <sup>سبب</sup> مهر در را <sup>سبب</sup> اینی <sup>سبب</sup> آصف <sup>سبب</sup> که کند در جانب منزل <sup>سبب</sup> موت <sup>سبب</sup> کرب <sup>سبب</sup> مهر  
جا کند <sup>سبب</sup> قدر تو از تهاک <sup>سبب</sup> بالا کند <sup>سبب</sup> حق تو <sup>سبب</sup> آهرت <sup>سبب</sup> آفید <sup>سبب</sup> با <sup>سبب</sup> گوئی <sup>سبب</sup> روز <sup>سبب</sup> رو <sup>سبب</sup> نرسد <sup>سبب</sup> برید <sup>سبب</sup> گاه <sup>سبب</sup> مگر  
کرد و ایام کشم <sup>سبب</sup> زانکه بس در کشتن او <sup>سبب</sup> خوشم <sup>سبب</sup> چون <sup>سبب</sup> بزید <sup>سبب</sup> مانی <sup>سبب</sup> اند <sup>سبب</sup> نفس <sup>سبب</sup> که <sup>سبب</sup> گشتی <sup>سبب</sup> او <sup>سبب</sup> را <sup>سبب</sup> بی <sup>سبب</sup> با <sup>سبب</sup>  
دشمن آل رسول <sup>سبب</sup> آید <sup>سبب</sup> زید <sup>سبب</sup> خاک <sup>سبب</sup> بر <sup>سبب</sup> پیش <sup>سبب</sup> بگو <sup>سبب</sup> ای <sup>سبب</sup> نه <sup>سبب</sup> فرید <sup>سبب</sup> دشمن <sup>سبب</sup> حق <sup>سبب</sup> نعت <sup>سبب</sup> آمد <sup>سبب</sup> از <sup>سبب</sup> انزل <sup>سبب</sup> خم  
همگویی <sup>سبب</sup> ز کف <sup>سبب</sup> لیل <sup>سبب</sup> رشت <sup>سبب</sup> باشد <sup>سبب</sup> دشمن <sup>سبب</sup> حق <sup>سبب</sup> از <sup>سبب</sup> زید <sup>سبب</sup> که <sup>سبب</sup> گشتی <sup>سبب</sup> زبان <sup>سبب</sup> شور <sup>سبب</sup> چون <sup>سبب</sup> با <sup>سبب</sup> برید <sup>سبب</sup> کردی <sup>سبب</sup>

بهر  
کار

هستی مرفعی را دوستدار و دشمنی حق را قتل اختیار گاه عثمان را بگو با نسیب مرفعی  
 مذهبی دارد روا که بپرسم از تو هرگز دیده یاز کسی در عمر خود ندیده که بعالم یک مسلمان  
 بگریه با دست زان خود دهد با کافری یا بسیفین گوید که زنیان چون از غمی از مرگ  
 خون شود پس تو خود انصاف ای بار خدایا بزل مکن از زده از کفنا من شاه دین خست  
 بکار چون دهد کی خلاف شرع در خاطر نهد آنکه عثمان عثمان آمده حبیب در گاه نسیب آمده  
 جامع در این است مدرک از نهان ادراک از حبیبش موج زن در بار  
 ابر حبه و کان خلق بحر علم و صفت بر سر او در علم با جگر و سینه در  
 پهلوان عثمان عمر را می شناسی که وجودش حکم اسکان او جوانی در این است  
 بکار دوستی منی بر نهاد و علم که در این است او را در این است او را در این است  
 چون عمر بر سر خود کارها افسان از سرم بر ج برده و دوستی کرده مالی بوده  
 مست او جام حیای بود هر که در این است در این است در این است  
 هر کی را کار دینا در دست بود که نیست ای بخیر چون دینار طلبکار کای عارفان  
 را بگو خود دار در گمان دوستی کان خط را با غیب آن علی کو معدن آل نبی است  
 که بود ما و ترا از خان دوستی بچین ایمان به مخلص هر پنج از همان و مخلص  
 حل شده از مهر ایشان مستقام مهر ایشان هادر راه هوا مهرشان مقصد ما بر خای

رانده در گاه در گاه  
 جامع در این است  
 شکست را نموده

بگو  
 در این است

لطف کعبه رسائی از سفره قهر انبیا انوشیروانی ستمگر هر که امر علی در سینه است  
 بالیقین آن سینه از آن کینه است مهر تقلیدی ندارد اعتبار مهر تقلیدی نمی آید بکار  
 همچو مهر علی در سینه است سینه خود را تهی از کینه دارد در همه انوار ربانی پذیرد و آید  
 آنکه از کوری نپذیرد مذهب امامیه را که از اختیار تا شود در هر دو عالم اختیار بعد از اجتماع  
 آیات مذکوره گفت اگر حال مطابق مقال باشد یعنی حال است کفتم ای عزیز فکر حال خود  
 که از ثواب ظنوا بالمؤمنین خیر احرار و ممانه بنقال آخرت مغرب کردی و کفتم ملا  
 عبد الرحمن جامی گفته که میان خلفای اربعه حکمت بود با هر یک که بر او خیره بود  
 یا لانه بهایمیر المؤمنین خصوصیت داشتند و آن قصه که است که حکمش موقوف بر خدا  
 گفت آن قصه خلقت و ظاهر از این ممد خاطر اخیر خصوصیت با کفتم از این عقیده ملا  
 جهان مستفاد میشود که خلفا ثلاثه خلقت را غضب از او گرفته اند هر گاه حقیقت  
 حال چنین باشد باید که جمیع اولیا نسبت ارادت بعبت ایشان با هم منتهی گشته  
 با خلفا ثلاثه دوست بنامند چه دوست دشمن دشمنست و هر مردی که دشمنی به  
 خود بود مرید است نه مرید المقصود هر چند دلایل معقول و مقالات منقول بیان نمودم  
 اما از آنجا که تعصب در دلش مغان پذیرفته بود چنانکه مصلحت را نپذیرد و با جان  
 اصلا اثر نکرد و آرزو خاطر شده رفت و در راه یکی از اشتباهان فقر ملاقی شده قصه بار

رانده گفت میخواهم در جمیع اینده فلانی را در مجلس جامع بقتل آریم <sup>که گشته شوم</sup> و اگر <sup>بگشتم</sup>  
 غار را بفارم آن آتش گفت مدتی است که فریاد فلانکس از دل و اختصاص دارم <sup>شکاک</sup>  
 در دلش دره از تعصب راه <sup>درشته</sup> شده او را امر و رخ سال <sup>که از مطالب آن</sup>  
 علی گلشنی <sup>محبوب</sup> و از مشاهده اینها تو <sup>تو فرم</sup> و چه <sup>قله</sup> بلکه نسبت <sup>تو</sup> حاصل <sup>شده</sup> و  
 این مقال در ایام مجلس عرس و غیره از وجودش بروجه <sup>بکمال</sup> ظاهر و باهر <sup>میکرد</sup>  
 بحکم قول مولو معنوی که هر کس مرا خواهد در منشور خود باید که در مضمون این چند غزل  
 پدید که از واردات فلانی است <sup>خطه</sup> خطه <sup>خطه</sup> کنی که غیبات <sup>نونق</sup> و آیات <sup>خضور</sup>  
 در غایت وضوح و نهایت ظهور <sup>غزل</sup> مولو <sup>کدام</sup> دیده که بر طبع <sup>تو</sup> کلام <sup>دل</sup>  
 که وصال <sup>تو</sup> میناید <sup>کدام</sup> بن که بر راه <sup>تو</sup> پایمال <sup>نشده</sup> کدام <sup>سرمه</sup> که عشقت <sup>انفس</sup> سودا <sup>نست</sup>  
 کدام <sup>کسی</sup> که چون <sup>خضر</sup> زنده <sup>ایدا</sup> کدام <sup>دم</sup> که در <sup>وج</sup> بر <sup>سجای</sup> کدام <sup>کلی</sup> که عشقت <sup>تبلبل</sup> <sup>نست</sup>  
 کدام <sup>سینه</sup> که صد کون <sup>رو</sup> ما <sup>اشا</sup> کدام <sup>دره</sup> که در <sup>نه</sup> آفتاب <sup>کدام</sup> قطره <sup>که</sup> در <sup>روت</sup> <sup>نست</sup>  
 بهر <sup>کجا</sup> که نظر <sup>افکنی</sup> <sup>حفت</sup> <sup>عبان</sup> <sup>بعین</sup> <sup>یقین</sup> <sup>بن</sup> <sup>خرا</sup> <sup>او</sup> <sup>هویدا</sup> <sup>نست</sup> <sup>مرا</sup> <sup>ج</sup> <sup>بانک</sup> <sup>سوار</sup> <sup>انی</sup> <sup>نام</sup>  
 کدام <sup>عاشق</sup> <sup>بر</sup> <sup>کشته</sup> <sup>نست</sup> <sup>کدام</sup> <sup>چرا</sup> <sup>که</sup> <sup>کشف</sup> <sup>نست</sup> <sup>عاشق</sup> <sup>است</sup> <sup>بر</sup> <sup>وز</sup> <sup>انکه</sup> <sup>دلبر</sup> <sup>کجا</sup> <sup>هر</sup> <sup>جای</sup> <sup>نست</sup>  
 و له آن <sup>شاهد</sup> که مار از مار <sup>بوقلم</sup> <sup>ذاتی</sup> که در <sup>دو</sup> <sup>عالم</sup> <sup>یکتا</sup> <sup>نمودیم</sup> <sup>آن</sup> <sup>نشا</sup> <sup>که</sup> <sup>از</sup> <sup>جان</sup> <sup>نست</sup>  
 وان <sup>باده</sup> که بر <sup>دل</sup> <sup>مستی</sup> <sup>فرو</sup> <sup>دیام</sup> <sup>انگوره</sup> <sup>طریقت</sup> <sup>بوی</sup> <sup>کجا</sup> <sup>نست</sup> <sup>وانگوره</sup> <sup>حقیقت</sup> <sup>بزل</sup> <sup>نست</sup>



از راه بد مذمت تا حد کثی غیر بینی باطن حق است بگر در نمود بنسار صورت نانی بریا  
 اینست جمال رب العود در اوقات ذوالجلد لیم خورشید را بر السیم غرق محیط عالم اوج و فرود  
 در هر دو کون خرمایگزین است و در هر یک کسفی بود و نبود ما تم و لیم ما درون خویش  
 تجلی یافتیم مستقیم و مقام خود علی یافتیم تا بنور اقباب وصل روشن شدیم عشق و  
 مضمون را در خویش با خون را بر حقیقت جان دل آگاه است ذات حق را در عالم  
 درین خود تا نفس اسباب شدیم نه فلک امم اندرینت اعضا قطره بودیم از بحر ازل  
 زدیم نیک سخن دیدیم خود را عین دریا بر کاس صدیوان را مست شیدا دیده ایم در خمی صدقه را  
 بد او نهاد تا بر لب یار دل بستیم رستم از جهان کشفی کام دلی خود بر تنها یافتیم  
 ای مهر جانیم تا در دم جا کرده در جهان خون افتادم فرد و تکلیا کرده کسیت خبر تو را کرد  
 تا دیارت بدیدم تو چشم خود جمال خود ما شا کسب کسین لیاست از تو بیج و با  
 حلقه از خبر جنون را تو در بار کرده تا کل حسن تو بنسکفت است بتان عشق عالم را  
 بچو مله است و شیدا ای سپهر دلیری را ماه از سودای خویش هر زمان خلقی در کار و در  
 زان دو کسبورا ای در زخمی در جان خلق زان دو عارض آتش اندر ملک دلها هم  
 کفنی که مهر نسا را انقار هم مرا چون انشکس در خلق رسوا تو بعشرت باده چایر  
 در خلده بر ملک کوازه ما را باد بیا غلفی کوش عنایت بر شد از غرض برین کشفیا تا

دل او جان ترک نیا کرده **و** خود بینی خود برست است اینم **و** تیرا خودم که **و** تیرا  
که مومن صادق و کریمیدیم **و** اینم اینم هر چه است اینم **و** نیز در مجموع راز که مصنفات  
است این چند بیت از معروف حال او گویند **و** اینم **و** اینم **و** اینم **و** اینم **و** اینم **و** اینم  
از جهاتم دریای روانم **و** هم از موج **و** جوین صفات غیبی ام **و** هم خنده و ذوق **و** غیب  
بم که بود در دایه نام **و** بام نیکند عرض احوال **و** حلال جمع مشکلفم **و** چون **و** غیب **و** غیب  
بودم **و** اکنون کل باغ کائناتم **و** این جمله صفت که کردم از انبیا **و** با این همه صفاتی  
مال مقل آنکه اورا با اهل تشیع سوار محبت امیر المؤمنین و مودت امام علی کرم الله وجهه  
مناسبی و مشابهتی نیست **و** این اظهار محبت امیر از تعصب و بغض اصحابی که از راه  
پرستی که نزد ارباب طریقت و اصحاب سلوک از فرایض واجب است چنانکه مسعودی  
که شبلی یکی از مریدان خود گفت که **و** یو لا اله الا الله شبلی رسول الله چون بفرموده **و** فام  
نمود **و** گفت **و** است بر قدرت و ارادت **و** از شبایم ریادت **و** است **و** است **و** است **و** است **و** است  
انجام مقام خود کرد **و** بعد از آن گفت استغفر الله شبلی کی از خادمان است **و** است **و** است  
اورا به مجال این سخن گوید **و** چگونه در راه زنده **و** کفر بود **و** لیکن مطالب **و** است **و** است  
بعد از آن در خصوص اختلاف تو نیست **و** اکنون برو کار تو تمام شد **و** در فواید الفوا **و** است  
سلطان امتیاج نظام الدین **و** این منقول است که **و** کجس **و** سلور **و** بنا **و** تقریبی **و** گفت **و** است

و بحکم کبر و فلانی نه تنها امروز در محبت امیرالمؤمنین <sup>علیه السلام</sup> و در او کسی که احوال و اقوال  
 بزرگان سلف و اقدس و بر مصنفات و مولفات ایشان عبور کرده میداند که جمیع  
 رجوع بجناب <sup>ان ولایت</sup> است <sup>بسیار</sup> از اصناف امتیر اند عام بخوام میدارند و عام  
 تمام نسج محبت از تو که با وجود دعوت عالی و خرابی سنی قصه کن اینطور سید کریم <sup>الطهری</sup>  
 که اسم با شیعی است و جمعی کمتر بحسب ظاهر و باطن از دستفید و بهره و زهد دار باید که این  
 اراده مذموم در گذر و خود را بقوت ابد و هلاکت سرمدی گرفتار کردانی بر آن  
 آنست و مسلم و آل در باب کرام و احترام اولاد و احفاد و ایجاد خوبامت بسیار تاکید کرده  
 كما قال النبي من صالح اولادي فقد صالحني ومن جلس اولادي فقد جلس معي و  
 من زار قبري فكأنما زارني في حياتي بنگر درین حدیث نیز بر مظهر خوف و اولاد  
 شرف امتیاز از زانی داشته زیرا که میفرماید هر کس مصافحه کند و نشیند با اولاد صحیح تحقیق  
 با من مصافحه کرده و می است نموده و هر که زیارت کند قبر مرا چنانست که زیارت کرده  
 حسن حیات مرا و نیز فرموده اگر مو اولادی الصالحون لله والطالحون لئنا  
 این کرمه قل لا اسئلكم عليه اجر الا المودة فی القربی محبت سادات بر جمیع اهل اسلام  
 فرض عین و عین فرض عینی در فعه آخر صلوات بر پیغمبر و آل او نفرستد نماز  
 نیت بس لایق حال مومنان است که محبت ال مصطفی و منقر را بهتر فرستد

چه این فکر فرض در هیچ حال برخلاف فیض معهوده نقصان از نیست چنانکه طبع  
 کفنی در تمام عمر یکبار فرض است و صوم در تمام سال یکبار و نماز در شبها روزی  
 بیخوفت اگر مصلی مسافر بود قصر است و روزه در ایام مسافرت و در بعضی حج  
 به حصول استطاعت زاد و راه فرض نیست كما قال الله تعالى وعلى الناس حج  
 من استطاع عليه سبيلا اما محبت الهیت فرضی است دائمی که هیچ وجهی از وجود  
 از ذمه مومنان سابقا بخیر و دنیا برین نظر بر آید و لا تقربوا الي التهلكة  
 کرده از بیم خیال ندامت مال در گذر چون ازان غیر از حساب غیر انگونه مواظب  
 نصایح استماع نموده قساوت قلبی که در است او را نیز از اهل تشیع پیدا رخید  
 القصص آن آشنایه اضطراب عام و اضطراب مالاکلام پیش فقیر آمده گفت فلانی  
 روز دوستی و خلاص دیرینه که با تو دارم ترا آگاه میسازم باید که در جمع آینه از  
 با خبر باشی زیرا که فلانکس در حق شما بخشنی آمده کرده کفتم فرموده با اول دل که دل از  
 جان کفتم و وقت شمار آمده بعد ازان کفتم عزیز در وقتی که فقیر باستد عالی  
 شروع در تالیف این کتابت کرد چون از علم طاهر و عظیم باطنی بهره یوسف متسلم  
 که سبت ساعتی سر نر تو تفکر نماده از خوفت مفارک این حال و بی اینز  
 بغیر سلطان الاولیا علم نفسی علیه السلام گذار بر سر خاکسار خود کرده به بنیاد

ولا تقنطوا من رحمته يفتقره انتم في وقت ان يحكم الله بالكلية انما انتم  
 جود و احسان التمام انما انتم في كل امر و بار و صلة اين كار ميخواهم درجه شهادت و محبت  
 نمودم و جديافت اين بزرگوار است ذات قدسي آيات تو باشد اميد كه انما انتم  
 درجه قبول بافته بشود با از لطف تو بجز نوبه تو بشود مقبول تو بجز مقبول  
 لطفت بگذرد از بهر بويي كان ذره به از هزار نور بشود و از كرم عملك ان بويي  
 استحياء و تقديري اصفا بغيرت كه نظر از انصاف من است بر سبيل مساوات در نظر  
 كند ز نماز از اين معني انديشه بخاطر مبار و سوگو كند و دم بياران همچنان فقير تر از اين  
 اطهار كند كه مياد ايش از قصه فاضلتي كرده فقير از ان مقصد است و مقصود است و مقصود  
 و همچو سارند تبار ميانه فقير قبول اختلاف از انهم بمنزل خودت چون نسب هم بگرمان  
 طلب شاه شهادت فرورده مرا قبضه كني في ايجه نيمان از عالم كوني و مكان روزاد  
 نشيندم كه نماز اين را ميگردم مني مات على حيتي على اي سبيل حيتي و انما كوني طينه و  
 يساره و اين كلام رحمت بخام را دو بار تكرار كرد چون با واقف است مردم نغمي و  
 رقي عظيم از راه اجتهت و مسرت رور داد سجده شكر الله تعالى هم رساننده نكران  
 كه اين صبح دولت از افاق رحمت كي طلوع نمايد و اي شاه سعادت كرام مسا  
 حجاب هر چه چون آفتاب شايه چرخ روز نشد بعد از نماز استراق و شب غمگين بوده

تحت نفی شکر و در خود با جبر و عود و طلب نیست یا تمام و استیفاء  
 کلام این چند بیت بر زبان قصیر البیان رانده بجانب سحر و جادو مع روان شدیم  
 منتظمی پاک بیرون شرح رسول الله ز عشق و تقوی است بر نفس متهم دارد: اگر غرض  
 فضل است بی نفس است ایام خندارین بنیوه در محشر مراد بی محترم دارد: ایرون  
 حیدر علی ایطالب جو دارد حامی خوفی از دشمنی غم دارد القصد چون خطیب  
 برآمده آغاز خطبه موعود آن دوستی که میخواست این عامی راز معامی پاک سازد کار  
 که از ما و راه انوار بر سبیل سوغات آمده بود در کمر خنده جانب بسیار این مقدر  
 که محل دل است نشست و با خطیب خطبه استغفار داشت اللهم صل علی محمد و آل محمد  
 و در انشاء سبب طایفه کج و راست خود نگاه میکرد تا آنکه موفمان از نماز قارح شد  
 بعد از فراغ نماز چون طالب لمطالبا سازنده بمنزل خود روان گشت این درویش  
 در پیشش را پیش گرفته با او هم آفتابی نمود بپشترده لرزه در پیشش برآمده او را  
 زمین انداخت بعد از آنکه کمال آمد بر قدم طالب نشسته شد و مشاهده سعادت  
 که میر محمد صالح بنده زبان استغفار کنشاده تا یستری منیت الی امر استغفر  
 بنیوخ سحر منکر جان شدم مولا حیدر امیر المؤمنین استغفر علی کورا خداوندی توان  
 با مرحق و بی کردنی سبزه بحق باد مشاهده هر دو عالم خدایانی نیاز و فردو کبیر بحق

آسمانها و ملک یک بگرانجا هیچ جای نسبت برتر به پنج ارکان شرع و هفت اقلیم یافتند  
 ده و در هیچ دیگر بگری و بر سرش در لوح محفوظ بحق جبرئیل آن خوب منظره بمقتاس و سربل  
 صورتش بعزرائیل و هوراکورد بنگر نوریت زبور و صحف و انجیل بحق حرمت هر دو  
 بحق آیه الکرسی و سین بحق سوره که سر اسر بحق آدم و نوح ستوده بحق هفت و  
 داد گستر بدر دیک و در مان لغمان بند و القریظی لوطینا کحضرت با بر ایتم قرآن کرد  
 با سخن و با بمعنی و با حرم ختم اینها احمد که باشد شفیع عاصیان در روز محشر بحق کوه  
 بطی و زمزم بحق مرو و کتی معشر بتعظیم حسب قدر شعبان بحق روزه و تصدق  
 داور بر رخ اهل بیت و آه زهره بحق نوح و شیر و شیر با دیده طفلان مرحوم  
 بسوز سینه بر آن خوزه که بعد از مصطفی در جمیع عالم نه بد فاضل تر و بهتر حیدر مسلم  
 سلونی گفتی اورا که علم مصطفی را بعد از او در بقین این دنیا و علم و عصمت زینب زینب  
 پنج کلمه کردانی بگوئی خبر علی کسیت که دلدل زیر رانش بعد از خود چو گویم و صفوان شایسته  
 جبرئیل کی بد مدح گویشی گاه چاکر بدان گفتیم که ناصقان بدانند که سعید زینب <sup>نسبت با</sup>  
 ایاسویا تو بگو افتقار کای زدی و افتقار خویشی خود با چهارم در بیان غنچه و نکاح  
 الاولیای علی زهر امیر المؤمنین و امام المسلمین با سیده السافطه الزهراء علیها السلام <sup>و ما سیدان</sup>  
 بر فخر ارباب دانش و امحا پیشش واضح و لایح میکردانند که این غنچه مبارک با نفاق مورخین

بسال دوم از هجرت در ماه رجب منعقد گشته و در بیان این احسن القصص این سیر  
روایات آورده اند بعضی محلی و بعضی مفصل اما آنچه مؤلف جامع تریافته بتصریح  
نشانده روایت صفوة الصفوة است نالیف از جزی که در کتابه علیه از ام سلمه رضی الله  
می آرد که چون فاطمه زهرا علیه السلام و التنا از مرتبه بسیار در حرم سیرا کار قریش خطبه مبارک  
نمودند انشور و سخن ایشان انفات نفمودند و روزی که اظهار این معنی نمود جواب فرمود  
کار او و استه با مرتضی است و برای گفت انتظار و می میرم <sup>عالم</sup> الحجاب التماس نمودن  
جواب خود از سلمان فارسی منقولست که روزی که بوی کبر و عزم و سواد در مسجد نشسته <sup>النساء</sup> سخن شنید  
در میان دانه میگفتند که اکابر قریش از انشور التماس این معنی نمودند در چه قبول انفتا  
و مرتضی ازین مقوله هنوز ظاهر کرده ابو بکر گفت ظن علی است که فقر مانع او است و هم  
سیده النساء که در تسویق و توفیق افتاده چته علی مرتضی است که خدا و رسول بتو بخش  
رضادارند پس گفت با فر موافقت می نماید که بزبانش رفت بخله فاطمه ترغیب نماید  
اگر از فقر غمگین بودی در کار کنتم سود گفت یا ابو بکر خوش باش قدم در راه نه  
هر سه باز نگه کردار طلب حیدر کردار بر آمدند و در آن وقت امیر المومنین علی <sup>خلعت</sup> در <sup>النساء</sup>  
نشر آب میداد چون نظر فیض انرش بر ایشان افتاد طلسمه استفسار حال نمود  
پس رفت گفت با ابو حسن هیچ خصمتی از خصم محموده <sup>سبقت</sup> که ترا در آن بر مومنان

نباشند



نباشد و نزد سیرکائیات علیه الصلوات منقرنی داری که می کسی را با تو در آن مشاکبت  
 چرا بجز طه و طاهر و سادات نمی نامد امیرالمؤمنین آب در دیده کرد انده گفت ای کوه کوه منتهای  
 انش را که لکلفت نام کن <sup>داده</sup> امیرمیرا در سید هر آنچه جز بقصد فراموش کرده ام  
 رغبتی که مراد برین امر است مافوق آن تصور نیست کیانی جبار و فقیر مانع بشود بگر <sup>گفت</sup>  
 یا ابوالحسن بخواه میدانی که دنیا زود خرد و رسول اعتبار زید دارد باید که قلت <sup>بهر حال</sup>  
 مانع این مقال گردد پس امیرالمؤمنین زیارت رسالت است در زمانی که انشور <sup>نیز</sup>  
 ام سلمه شریف است چون امیر حلقه بر در زدام سلمه گفت کسیت انشور گفت خرف  
 در کفشی هزار جمل بحب الله و رسوله و محبه ائمه و رسوله یعنی این مرد است که خدا  
 رسول را دوست میدارد و خدا و رسولا را دوست میداند گفت بدر و مادرم فدای  
 تو با کسیت این مرد که در باره او چنین گوید هر فرمود برادر و پس عم غمی علی <sup>است</sup>  
 است ام سلمه گوید بیعت تمام دویده در کیندام سوگند بخدا که قدم درون <sup>نهاد</sup>  
 تا مادامی که فرج بزم خانه خود در ایدم انگاه سید امیر سید طیب سیده نزد خود است <sup>از امیر</sup>  
 سیر مبارک فرو انداخته در زمین می نگریست چنانکه کسی حاجت آرد و از شرم <sup>عرض</sup>  
 انشور فرمود با آنی جان نیدارم که حاجتی داری و از اطهارش شرم کنی هر چه در دل  
 داری بگو که حاجت تو نزد ما مقفی است امیر گفت یا رسول الله ترا معلوم است که از او <sup>صفت</sup>

مرا از پدر و مادر خرد کرده بخارند مت خود نشو و اختصای ارزانی فرموده بترتیبها  
ظاهر و باطنی مستحق گردانیده و آن احسان و شفقت که از تو در باره خود منتظر  
کرده از پدر و مادر عشرت عشرت آن تدبیر بر حاصی که خیره و زرد کانی و مایه عیش و کاد  
خبر توئی اکنون که بدولت خدمت تو از مساعرت سعادت باز و تا یکدیگر محکم  
کنند و فوز فلاح و خیر و نجاح دارین مسلم ما آن در خاطر من نقش بسته که مراد ما  
بیر کذب و مدعی است دایه خطبه فاطمه در دل دارم و از جهت تو هم گستا  
در تسبیح داشته بزبان آرام هیچ امکانی دارد بار رسول الله که این معنی ظهور  
اُم سلمه گویند از دور نگاه میکردم دیدم که از استماع این سخن حسین مرتضی علیه السلام  
اقاب برافروخت و متعجب گشته و متعجب فرمود با این هیچ دارم با محتاج تا این که  
توسل نماز گفت رسول الله از نظر قبضی اثر تو پوشیده نیست که در بساط عشرت  
وزرهای و شتر بر همه فرمانر حاکمی فرمود همیشه ترا فرود است که بسوخته که مراد میاد  
بینی از عشرت که را خله و مطیله است آن نیز لا بد است لیکن بدیع با تو که گفتی ناخام  
و ترا بشارتی نیز میدهم با ابا الحسن کرم الله و بدیعی که حق تو عفو فاطمه را با تو در آسمانها  
سبت پیش از آنکه تو بیازد علی از آسمان تهنیت من است که مر آن شسته را در دیها و بالها  
بسیار بود مرا سلام آورده گفت البتة ما محمد کجمن الشمل و طهارت و غسل من

از وی سوال کردم که ایها الملک این بشارت تطهیرت نسلی از حیث کفایت  
 سبطانم فرشته موعود یکی از توایم عرض مرا حق تعالی اجابت فرموده تا از این  
 بشارت دانم و اینک خبری است که کفایت واقع او بیان خواهد کرد بسطال الله  
 سخن در میان دانستم که خبری است که سید از حضرت آورد که برود و سطر از نور  
 مکتوب بود کفتم از برادر این چه نام است و مضمونش چیست یا رسول الله صلعم  
 حق سبحانه ترا از خلق برگزیده و از برادر تو صاحبی و برادر را اختیار کرده فاطمه را بوی  
 داده او را برادر برگزیده گفت کفایت آنست که خلعت اخوت بر قمار او حبت  
 درست آمده گفت برادر تو در دین و سر عزم تو از روز نشیب علی بن ابیطالب است و حق تعالی  
 عقد و تفاح ایشان را در آسمان منعقد کرد و ایندو را بنی طریقی که اول خطاب فرمود  
 تا بنیت تمام خود بسیار بند و جور عین و بی و شکر تا با بزبورها خود مریز  
 و شجره طوبی بنام نموده که بجا اوراق صلهای تربیت داد بعد از آن امر کرد ملک  
 که در آسمان چهارم نزدیک بیت المعمور جمع آمدند و بمنزلهت موسوم از نور غیر را  
 که آدم علیه السلام بر و خطبه خوانده در پیش بیت المعمور پس حق و حق فرمود علی که اسم  
 او با حیل است و در میان شرفان هیچ کی بقصص و لطافت لطف و حسن صوت است بران  
 منبر برآمد محمد و خانی خداوند جل و علاه تقدیم رسانید و از صوت حسن و مستعد عبارات او

فرشتگان طباق سموات در اهتزاز و افلاک در جنبش آمدند بعد از آن که  
 فرمود که جبرئیل فریاد فاطمه بنت محمد سر را بپنده خود علی بن ابیطالب عقد است تو نیز  
 در میان ملائکه این عقدا را موکد کرد از آن بیخبران کسی عقد نکاح ایشان ندانید  
 را گواه گرفته و صورت واقعه برین حریر ثبت شد و شهادت ملک موشح کرد  
 بنظر شریف تو آوردم حکم جنایت که بمنگ مگر گرفته برضوان که خازن جننت  
 بسیارم و چون این عقد منعقد گشت بشهر طوی امر فرمود تا صاحبی در آن منتشر کرد  
 و ملائکه و حور و غلمان و ولدان جننت بتلاش تمام هر یکی حله و زیور رودند و  
 هدایا و تحف که در میان انظار بگذریده اند تا قیامت تبرکی خواهد بود بعد از آن  
 فرمود تا از این عقد از رواج بنفارت دهم و هفت رسام و تو نیز بنفارت  
 ایشان را برو فرزند این چند طاهرین فاضلی در دنیا و آخرت انگاه خواهد کاین  
 علیه افضل الصلوات فرمود با ابوحسن که هنوز جبرئیل بر معارج افلاک قدم نهاد بود  
 بال اقبال طایر در فضای ملکوت بگشاده که تو حلقه بر در زرد کنون فرمان برود  
 در این باب تا گذشته که بمسیر روم و بروش اشهاد و انعقاد این عقد مبارک تقدم  
 رسام از فضایل و مناقب حقی چند رسام اصحاب رسام که خرم بان و دل نوبان  
 چون امیر المؤمنین از نزد انبیا و فرغان بیرون آمد بسیرت کی است بر دروان

در راه بگرد و عمر و اوقات افتاد ایشان <sup>بسیار</sup> مستفسار احوال نمودند گفت سید کائنات صلی الله علیه و آله  
 میزول داشته اینک میسرود مقرر خوانست که باران در می محبتش با ما <sup>بمعقود</sup>  
 آن عقرب و روش اشهاد <sup>بصفت</sup> بزرگترین صحنه با مبراهیم کرم الله وجهه و مرا <sup>فوق</sup>  
 و هنوز کسی در نیامده بود که انشور و سبب خنده چون ماه شب چهارده بر آفرود  
 از عقب سیده بلال فرمود که مهاجر و انصار را جمع کن چون اصحابیت بلال <sup>کلمه</sup>  
 مجلسی بجا آوردند آنسرور صلعم و آله بر منبر آمده فواعده و نای بار <sup>نعمان</sup>  
 بجا آورد بعد از آن رو بسو حضار کرده گفت بدیندرا معاشه مسلمانان که برادر من  
 جبرئیل فرموده خبر چنین آورد که الله تعالی که در بیت المعمور جمع فرموده کنیز  
 خوف فاطمه بنت محمد را به بنده خوف علی بن ابیطالب عقد بست و مرا امر نمود تا در <sup>مساجد</sup>  
 باران تجرد آن عقربم و حجت نکاح بخصور شود عدول می کرد از خط <sup>خطاب</sup>  
 کرده فرمود یاخی بر خیز و قاعده خطبه بجا آر سلطان الاولیا علی مرتضی علیه السلام  
 میان آنجنابان جمع انقیاد بر خاسته بعد از ادار محمد و نثار و شکر و الا <sup>نعمان</sup>  
 و در وقت مصطفی صلعم و آله گفت بدستی که تزویج فرموده است سید انبیا <sup>ارجمند</sup>  
 خود فاطمه را و صدق آن دروغ فرمودند و فرمودند بر منمغنی رضادادم از آن  
 سرور <sup>بسیار</sup> و کفایت آن کواهد بشیر اصحاب روی بسو سید کائنات <sup>که گفتند</sup> آورده

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلوة والسلام على سيدنا محمد  
 وآله الطيبين الطاهرين  
 الذين هم خاتم النبيين  
 وأفضلهم عند الله  
 وأحبهم إلى عباده  
 الذين هم خير البرية  
 الذين هم خير خلق الله  
 الذين هم خير الأنبياء  
 الذين هم خير المرسلين  
 الذين هم خير الأئمة  
 الذين هم خير السادة  
 الذين هم خير الأولاد  
 الذين هم خير الخلق  
 الذين هم خير العباد  
 الذين هم خير المخلوقين  
 الذين هم خير الكائنات  
 الذين هم خير الوجودات  
 الذين هم خير السموات  
 الذين هم خير الأرض  
 الذين هم خير الجنة  
 الذين هم خير النار  
 الذين هم خير الدنيا  
 الذين هم خير الآخرة  
 الذين هم خير كل شيء  
 الذين هم خير كل مكان  
 الذين هم خير كل زمان  
 الذين هم خير كل مقام  
 الذين هم خير كل شأن  
 الذين هم خير كل شأن  
 الذين هم خير كل شأن

فبارسول الله صبا من تزويج فرموده ما برین چو کواه شوم فرمودی بعد از آن از نظر  
 و جوانب آواز برآمد که باریک اقدیه فیها و جمع سنگها از نگاه بمنزل شرف معاد  
 نموده در اعدال نکاح کوشید و ما برین علی فرمود در درع خود فرو بردن  
 آن بجز آری آن درع را چهار صد و بیروانی آنها را در دست عثمان  
 فروخت چون ازه تسلیم عثمان کرده قبض نم نمود عثمان گفت یا ابوالحسن من  
 درع اولی استم از تو غیر تصرف نخواهم کنیم فرمودی گفت فی الواقع تو با من درع  
 اولی تری از من چو تری تو از منی داشت شاه ولایت حکم لاری در شکرم من خفته  
 ادا نموده ام درع و ام در حکمت آنسر در آورده کیفیت حال معروض داشت  
 عثمان را دعا خیر فرمود قبضه از آن در به کوبل او کوبید تا آنچه با محتاج است  
 سر انجام نماید سلمان رضی الله عنه کوبید او بلال را همراه بویگر فرستاد که مدد کار نماید  
 چون بسرو آمده شمر دم شمشیر و در این بود از آن سبب از ابتیاع نمودم که  
 دستور که فرانسوی از خشی مصری محتسب و نطمی و سواده از ادیم جوان بیخ  
 و عباوه خیری او ندانی چند از سفالین برده از شمر آنها را بش نظر قبض از آنسر  
 حاضر آوردیم اشک در دیده گردانیده بایند عالم فرمود اللهم باریک بقوم اعلی ایهم  
 اطرف بغیر خداوند برکت فر ما برین قوم که خوبترین اوند ایشان کونه و کاسه

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلوة والسلام على سيدنا محمد  
 وآله الطيبين الطاهرين  
 الذين هم خاتم النبيين  
 وأفضلهم عند الله  
 وأحبهم إلى عباده  
 الذين هم خير البرية  
 الذين هم خير خلق الله  
 الذين هم خير الأنبياء  
 الذين هم خير المرسلين  
 الذين هم خير الأئمة  
 الذين هم خير السادة  
 الذين هم خير الأولاد  
 الذين هم خير الخلق  
 الذين هم خير العباد  
 الذين هم خير المخلوقين  
 الذين هم خير الكائنات  
 الذين هم خير الوجودات  
 الذين هم خير السموات  
 الذين هم خير الأرض  
 الذين هم خير الجنة  
 الذين هم خير النار  
 الذين هم خير الدنيا  
 الذين هم خير الآخرة  
 الذين هم خير كل شيء  
 الذين هم خير كل مكان  
 الذين هم خير كل زمان  
 الذين هم خير كل مقام  
 الذين هم خير كل شأن  
 الذين هم خير كل شأن  
 الذين هم خير كل شأن

شماره  
 ۱۰۰

سفال شده و باقی در اینم بام سله حواله نموده تا آنرا مرتب بضمیمات دیگر کنند  
 که مدت یکماه در مجلس شریف آنروز در یکرازی مقوله مذکور شد و مراد شرم بار  
 آن بیغوه که تو انم سخن بگویم اما کای که خجالت ملاقات افتادای فرمودی <sup>مستجاب</sup> تو هم  
 زود چنگ انبشرا نهاسیده النساء النیاطی <sup>یعنی</sup> نیکو جفتی است جفت تو بنشار  
 میدهم که در بهترین زمان عالمیان بعد از آنکه ما هر سیرین بگذشت عقین برادر <sup>مستجاب</sup>  
 گفت ای برادر بواسطه این عقد و ازدواج مرفه الحال و خوشنویس بشیرم اما بخوانم  
 بزود این دو کوب اقبال در برج وصال افرا تا بسید تا چشم مار و کون امیر فرمودم  
 بنز این را دارم اما از اطهار شرم میدارم عقین <sup>بیطالب</sup> و امیر <sup>المون</sup>  
 گرفته بدر حجره سید المرسلین آید بام اینم خادمه آنروز این سخن در میان آورد  
 او گفت شما خبر کردید دیگر درینم تردید نمایند تا ما جماعت عورت ما اتفاق  
 ازواج طاهرات این مهم کفایت نماید که سخن عورات درینم هم النفع است ام <sup>سکون</sup>  
 اقم اینم اول این خبر گفت بعد از آن بباقی ازواج و ماهی خانه عانته <sup>مستجاب</sup>  
 رسالت پناه <sup>رضایه</sup> آنجا بود رفته آغاز سخنان حسرت آمیزش آورده ذکر خدیجه کبری  
 و ترتیب امور ساختگی مهات کلیه و جنوبیه او یاد کرده گفتیم کرد کار فایده <sup>سکون</sup>  
 منسکه بعد دیدهها ماروشی بشدر آنروز و آب در چشم مبارک که اینم فرمودی

خدا که کیست تصدیق مکر در وقتی که همه مردم تکذیب نمودند و تمامی مال خود را  
صرف رضای خدا کرد و دین خدایش را انعام نمود و مرا حق سبحانه فرمود تا در ایام حیات  
اولین مرتبه در آن جا که در پشت از فضیلت و زمره آوریده من سبک و مبارک نموده  
گفتیم یا رسول الله هر چه از اوصاف محال خدایه بیان فرمودی اصل است اکنون این  
تو می خواهی که او را نزد خدیجه صدیق در آری و این دو گوهر در ایام نبوت و ولایت را  
برشته انصاف در کنشی فرمود ارام سلام علی خود از این معنی بر ظاهر نشاند گفتیم یا رسول  
او مردیست بصفت جبار از جهت اظهار کرده پس انسر و سپایم ایام فرمود علی را بجو  
ایمرومینی بر سره منتظر بمانم ایامی آمد گفت بیا که رسول الله ترا بخواند ایام آمده سر  
شرم فرود انداخته بنشت انسر و صوموی امانی با حضرت خود کردن  
گفت نعم یا رسول الله سید المرسلین و عده بعد از آن شب بخوده فرمود تا نیک  
فاملا از تربیتی و تحسین و ترتیب فرانش و او را نبی مقدم رسد و اران در ایام که با هم  
سپرده بوده درم با بر تسم طوف و فرمود تا خرابا و روشن و بنویخه در بیج درم  
و چهار درم خرابا و یک درم بنویخه درم در نظر خدای سبحان آورده رسول سوره از  
ایم طلبیده است مبارک خود هم را با یکدیگر ترکیب کرده چسب ترتیب فرمود  
چسب طعناست که از این ستم سازند بعد از آن فرمود با اخی به روزگار

*[Handwritten marginalia in smaller script, partially illegible]*



گفت

ملاقات کنی با خود بسیار امیر المؤمنین <sup>سید</sup> آمده جمعی کثیر مجتمع بر او دیدند <sup>نموده</sup>  
 یا رسول الله مردم بسیارند فرمود جماعه جماعه را در می آرد طعام خورده بروند <sup>نموده</sup>  
 قیام نمود چون حساب کردند بنفس کسی از آن طعام بیست کف با کفای <sup>نموده</sup>  
 بیست و چون ولیمه سیده النساء منقفی شد بیست و بیست مرتضی علی علیه السلام  
 و بیست دیگر دست فاطمه زهرا علیه السلام و التا گرفته بیست نگاه ایشان آورده فاطمه  
 سینه مبارک خود نهاده بوسه بر پیشانی داد با سینه سوره فرمود با علی بنکوحفی است  
 حفت تو و امیر را نیز نگاه سیده گفت بنکوز و حسبت زوج تو بود از آن  
 ایشان را درون خانه فرستاد هر دو باز و یکبار در اینست حتی بیست گرفته و ما  
 بیست و جمعیت فرمود که اینها سیده بارگشت اسماء بنت عمیس را ایجاد  
 موجب توفیق سپید گفت یا رسول الله دختر از در وقت زفاف حاجتی می باشد <sup>نموده</sup>  
 بر آن توقف نموده ام فرمود حق تو و حاج دنیا و آخرت تو کفایت کرد از امیر <sup>نموده</sup>  
 منقولست که همدان روز نوبت دیگر خانه ما شریف آورد و برواتی روز همام  
 از زفاف که هر دو کینه داشتیم و عبارتی بر خود خسته چون او از مبارک شدیم <sup>نموده</sup>  
 پر خشم سوگند داد که همچنان بجای خود نماند و آمده بر بستر ما نشست هر دو بانی  
 مبارک میکان مادر آورد و چنانکه فریادش بر سینه خود نهادم و فاطمه با حسرت

با ما بشکلم مشغول بود و ما بتعلم تسبیح از آن فرمود با منی بر خرد مقداری است  
 بسیار آوردم بر آن ای چند خوانده فرمود بیستام و اندکی بگذرا آنچه گذارستم بر سر و روی  
 سینه فریفتند فرمود **اذهب غمک الرجس** یا ابا الحسن و طهرک نظیر اما فرمود باقی  
 ای تازه بسیار آوردم از برای فاطمه بر نهنوال مسک است پس هر سیر و فرستاده از فاطمه  
 استفسار حال من کرد گفت **یا رسول الله** موصوفت بصفات کمال اما بعضی از عورتان  
 مرا کاه مدت میکنند که شوهر توفیق است فرمود **ارزندیدر توفیق نیست شوهر تو**  
 نیز فقره تمامی خزان روی زمین از زر و نقره بر ما عرض کردند قبول کرده فقره  
 فرموده است آنچه مرغی حق است اختیار نمودیم از فرزندان بدانی آنچه ما میداریم دنیا  
 تمام در نظر تو خوار کسب بخدا که روح تو اقدم اصحاب است از رسول اسلام و اکبر الشیخ  
 از رو عظم و اعظم ایشان از رو صالح از رو دیده فرح حق تا از این عالم دوس را  
 اختیار نمودید بر ترا و شوهر ترا نگو شوهرت شوهر تو زنهار که عیبان او توری  
 فرمان بردار او نماز بعد از آن طلبیده نیز و منتهای بر ما <sup>مخاطب</sup> فاطمه و مرا است  
 بجانب او نمود و بر رق و تعلق دلالت فرموده گفت فاطمه پاره از من است  
 او را خوشوقت دارم از خوش وقت داشته باشی و اگر او را محزون دارم محزون  
 داشته باشی و ما را با حق تعالی سپرده خواست که بر خرد فاطمه گفت **یا رسول الله**

و حاضر در آن حضرت بر آن فاطمه فرمود  
 و اگر دیار  
 بدینا از محمد و آل محمد  
 حوی نزد خدا برابر است  
 در دنیا کافر است با حق  
 نقد حال العزیز

با ما بشکلم مشغول بود و ما بتعلم تسبیح از آن فرمود با منی بر خرد مقداری است  
 بسیار آوردم بر آن ای چند خوانده فرمود بیستام و اندکی بگذرا آنچه گذارستم بر سر و روی  
 سینه فریفتند فرمود **اذهب غمک الرجس** یا ابا الحسن و طهرک نظیر اما فرمود باقی  
 ای تازه بسیار آوردم از برای فاطمه بر نهنوال مسک است پس هر سیر و فرستاده از فاطمه  
 استفسار حال من کرد گفت **یا رسول الله** موصوفت بصفات کمال اما بعضی از عورتان  
 مرا کاه مدت میکنند که شوهر توفیق است فرمود **ارزندیدر توفیق نیست شوهر تو**  
 نیز فقره تمامی خزان روی زمین از زر و نقره بر ما عرض کردند قبول کرده فقره  
 فرموده است آنچه مرغی حق است اختیار نمودیم از فرزندان بدانی آنچه ما میداریم دنیا  
 تمام در نظر تو خوار کسب بخدا که روح تو اقدم اصحاب است از رسول اسلام و اکبر الشیخ  
 از رو عظم و اعظم ایشان از رو صالح از رو دیده فرح حق تا از این عالم دوس را  
 اختیار نمودید بر ترا و شوهر ترا نگو شوهرت شوهر تو زنهار که عیبان او توری  
 فرمان بردار او نماز بعد از آن طلبیده نیز و منتهای بر ما <sup>مخاطب</sup> فاطمه و مرا است  
 بجانب او نمود و بر رق و تعلق دلالت فرموده گفت فاطمه پاره از من است  
 او را خوشوقت دارم از خوش وقت داشته باشی و اگر او را محزون دارم محزون  
 داشته باشی و ما را با حق تعالی سپرده خواست که بر خرد فاطمه گفت **یا رسول الله**

کینزنی بخدمت فریب فرمای تا در جعفر مهات مدوچ باشد فرموده انعام تمام  
 یا چیزی بهتر از خادمه گفت بهتر از خادمه فرمود هر روز شیخ آن الله بگوئی شکی تو  
 و الحمد لله شیخ و الله اکبر شکی و کتبت بعد از آن لا اله الا الله یکنوبت تا از  
 صد کلمه روز قیامت هزار حسنه در نامه اعمال خوبت یابی و تر از وی خود کینزنی  
 بعد از آن بیرون آمد امیر المومنین علی اکوید بخدا سوگند که فاطمه ۴ مهر کرد مراد غضب بناورد  
 و عصبانیت نور زید تا جان مبارکش قبض کرد بدو منی بر سر هر که حاضرش بر خایم  
 و یکی از لطایف اینج واقعه آنکه در کتب تذکیر مثل سبوت و غیره بنظر در آمده  
 که چون سینه انس از چهار صد در هم صدق که بهار در ع بود واقف شد کجاست  
 گفت نبات مردم را صدق در هم و دینار بشود و دختر ترا هم از این جنس صدق  
 بویس فرق چه پندار حق تعالی در خواست فرمای که صدق در اشفاق است کرد  
 انشور مسالت نمود فی الفور با جانب رسید و قطعه جری جریل آورد و در  
 در و در مکتوب بود مضمونش آنکه حق تعالی مرا فاطمه زهرا را شفقت امت عامی بود  
 کرد ایند و گویند سیره النساء آن رقع را به تبرکی نگاه داشت تا با خرم و چون  
 وقت ارتحال رسید وصیت فرمود که این نامه را با من در قبر دفن کنی که چون  
 فردا بر خرم حجت خویش گرداننده امت عامی بر خود شفقت رسانم

تعالی شفقت حضرت فاطمه  
 کینه ما کینه فاطمه  
 ای حضرت فاطمه زهرا  
 در روز قیامت  
 صدای بانگ  
 جریل است  
 فاطمه بوضوح  
 ای فاطمه و یا فاطمه  
 حضرت فاطمه زهرا  
 در روز قیامت  
 صدای بانگ  
 جریل است  
 فاطمه بوضوح  
 ای فاطمه و یا فاطمه

در روز قیامت صدای بانگ جریل است  
 فاطمه بوضوح ای فاطمه و یا فاطمه  
 حضرت فاطمه زهرا در روز قیامت  
 صدای بانگ جریل است فاطمه بوضوح  
 ای فاطمه و یا فاطمه

سینه النساء

وحق سبحانه سینه السارانش فرزندار محمد زالی در سینه سینه از ذکر و سینه از انان  
 حسن و حسن و زینب دام کلنوم و رفیق و محسن که سقط شد و بان مرض در سینه است  
 یافت و فاش بعد از سینه کایات رحلت در مدت شش ماه و پروائی کمتر در سینه  
 واقع شد ذکر او صاف کمال و شمای آن پسندیده خصمان زاده از آنست که در مختصر  
 منقبت در سینه ابر بنوه مسطور است که اسما بنت علی از خواهر کایات گرفتند  
 که چون مرضی علی است قبل نزد فرزند از او در سینه زبر که شنیدم مرضی باوی هم  
 کرد با مرد آنرا رسول الله حکایت نموده بچهره مولای گفته فرموده بشارت باد ترا  
 نسبی بر سینه که حقیقی است داد و زوج ترا بر جمیع خدایق و بر سینه ام نموده که آنچه بروی از  
 منزه تا مرتب بگذرد باوی عرض گشت در باب پنجم در بیان علم شرف امیر المؤمنین  
 و امام المنیقین و محبوب العالمین اید الله الغالب علی المؤمنین علی ابن ابیطالب و علی  
 از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما منقول است که روزی امیر المؤمنین مرا فرمود از عبد الله  
 بعد از نماز عشاء نزد من آئی چون رفتم فرمود معنی الف و لام همیانی گفتنم از امیر المؤمنین  
 بهتر میزند انصاه در معنی الف و لام با سالی از شب چندان حقایق بیان نمود که هر  
 بخاطر سینه از آن عبور کرده بود پس در تفسیر حاکم محمد در آمده با سینه که هر  
 فرمود بعد از آن بر بیان معجز بیان گفت از عبد الله آنچه بیان گفتم شنیدی گفت

علی با امیر المؤمنین

بی با بر المومنین اتعاج نمودم و حرانتم نگاه فرمود با عبد الله بن مونس که گفت بی معاویه  
 انفاک لا وقت یسیر ای عبد الله اگر بنویسم بیان معنی سوره فاتحه بر آنست با هم  
 بمقتاد شتر را و نیز فرمود کسی سوره فاتحه دست بخواند از آتش دوزخ ایمن که هر که  
 معایش با حاجی داند و حجت له الحیة و اگر ماله بر ویست و فرشته یعنی واجب شود او را  
 و بزرگ گرداند او را حقیقی است بیدار و فرقی خویش این عباسی که بد عالم خود را در جنب علم  
 آنحضرت کرم الله و بسان قطره باقیم در جری داران خیر کار می آید مروت که روز  
 ای بر المومنین فرمود که شیت لا وقت با بسم الله یعنی بجز آنکه اگر خوانی از نفس  
 با بسم الله بمقتاد شتر بارگویی و هم از مردم و سیت که روز از امر المومنین فرمود خدا  
 خواستی از احوال جمیع مردم خبر دادی بکنیز فلان خطه دارم که بجهت فریدن رسول الله  
 کافروند منقبت در مجلد نانی حبیب المیسر است که ای المومنین علیه السلام روزی  
 از اصحاب فرمود در قران هیچ آیتی نازل نشده در بر و بجز یاد سهیل و حسان در لیل و نهار که  
 آنکه فرمود عالم باشم که در شان که در وقت نازل ایم در کتاب که مرسوم است که سنن جمع  
 علوم صورت و معنی از جنبش کلام و فقه و تفسیر معانی و منطقی و نحو و صرف و غیره علمی  
 نزد القیاسی با بر المومنین دست میگرد منقبت در روضه الشهدا مسطور است که سالیان  
 و علی مرفی علیه السلام و الشنا میفرمود که خاتم انبیا هم از باب از علم آموخت که از هر بابی از

شرفیت هم

باب یکم در تکلیف **مندی** **خطاب** که **کونی** در گوش او یک علم در داد و زبان او در دانش **علم**  
چون شهر علم **بن** **میر آمد** در آن شهر **بشک** **حیدر آمد** در فصل **خطاب** **ابن عباس**  
منقولست که **حقیقی** آن علم برده جزو **آفریده** **خبر** و **تنها** **با** **امیر** **مؤمنین** **آده** و **بک** و **بخر** و **بجام**  
قسمت **نعمه** و **بخدا** که **مرغی** **علی** **در** **آن** **حصه** **هم** **نیز** **یک** **غالبت** **بر** **هم** **ما** **و** **هم** **ار**  
و منقولست که **گفت** **علم** **آن** **شش** **سدس** **است** **بج** **فقط** **آن** **امیر** **مؤمنین**  
و **سدس** **جمع** **مردمان** **و** **بدرستی** **که** **در** **آن** **سدس** **شم** **نیز** **نست** **تا** **فانی** **از** **هم** **ما**  
**اعلم** **او** **تقیقت** **در** **شرح** **توفیق** **شواهد** **النبوه** **و** **حجیب** **مسطور** **است** **این**  
**سرور** **عارفانست** **و** **اورا** **سخن** **نست** **که** **پیش** **از** **و** **بر** **آن** **تکلم** **نشده** **و** **بجز** **از**  
**نیز** **احد** **ماننده** **آن** **نیاورده** **تا** **بجد** **که** **روزی** **بر** **میر** **بر** **آمده** **فرمود** **بسی** **از** **خبر** **از** **او** **با**  
**عزیز** **هر** **چو** **بر** **سید** **بدرستی** **که** **میان** **دو** **بهادر** **فرض** **علم** **بست** **و** **این** **تا** **بشر** **لغات** **سالت**  
**است** **و** **این** **جز** **نست** **که** **چنین** **ینده** **است** **رسول** **الله** **صلی** **و** **آله** **مرا** **بجد** **که** **جان** **مرد**  
**قدرت** **است** **اگر** **فرمان** **بسد** **از** **توریت** **و** **بج** **سخن** **گویند** **هر** **آن** **مض** **وساده** **وضع** **کنم** **و**  
**بر** **شسته** **خبر** **هم** **از** **آن** **چند** **در** **آن** **هر** **دو** **کتاب** **مسطور** **است** **چنانکه** **این** **کتاب** **گفته** **مرا** **در** **آن**  
**نقد** **نق** **مانند** **در** **شواهد** **النبوه** **می** **آرد** **که** **چون** **امیر** **مؤمنین** **این** **سخن** **فرمود** **در** **آن** **جمع** **مرد**  
**بود** **و** **بر** **ادعای** **میکنند** **از** **رو** **انفاس** **و** **اگر** **اه** **گفت** **این** **مرد** **بسی** **عرفان** **و** **طویل**

سخن

سخن را هر آنکه سواد کم که از جواب در فائز بس بر خاسته گفت سواد دارم امیرالمؤمنین  
 فرمود ای بر تو اگر سواد بیگنی از بر تقوی و دانای گزین نه از برای طاعت و سینه در <sup>شرف</sup>  
 تو امر بر بند داشتنی بس سوال کرد مهل را بت ربک حتی عرفه <sup>ایا بدید سرور در کار خود</sup>  
 که شناختی او را امیر گفت لم اعبد رباً لم اراه <sup>بسیر سیدم خدا بر آنا ندیدم گفت</sup>  
 کشف رانیه چگونه دیدی گفت ما را بنه العیون بمنشاهه العیان <sup>لکن ایته نقلو</sup>  
 بحقایق العرفان <sup>معنی</sup> ندید او را دیده سیر لکن دید او را دیده سیر بطریق <sup>عقل</sup> برهان  
 و تحت کشفی و علی صیغه زده بر زمین افتاد بعد از مدتی بهوش آمده گفت با خدا ای  
 که در کبر بس امتحان سوال کنم امیر المؤمنین فرمود اگر اختیار کار بست <sup>سند نفوذ</sup> تو ما <sup>نمود</sup>  
 از تفسیر حافظی از تاج البیان غم جنب منقول است که بعضی از خواص <sup>استفسار نمودند</sup>  
 امیر در جواب ایشان عبارت مذکوره فرمود والله اعلم بحقایق الامور <sup>منقبت</sup> در <sup>نزل الشایخ</sup>  
 از این فقره منقول است که امیر المؤمنین را بر مینر کوفه دیدم مدرسه <sup>بسیر شده</sup> بنام <sup>بوسید</sup>  
 و عمامه مبارکش بر سر نهاده و تمیز حضرت جان و انگشتر <sup>تکلیف کرد</sup> در <sup>منفرد</sup>  
 بسیر از غم هر چه خوابیدش از آنکه مرا نیاید بدرستی که میان <sup>بسیار</sup> <sup>بسیار</sup> <sup>بسیار</sup>  
 است که محل دل است و الله اگر بالشی از بر افسرد و ناگشتی بر آن <sup>بسیار</sup> <sup>بسیار</sup> <sup>بسیار</sup>  
 دادی اعلی توبت را بتوبت و میان اهل الجحیم با جحیم تا آنکه خدا نعت توبت

انجیل را بکلام آورد و با خلق می گفتند بر روی کوهی که نام آن کوه **سین** است  
در فرود آمدن و حال آنکه شما می خواهید و فهمید و بر وایت در شب و هر چه  
مسلط است که فرموده حق خدا را با کسی از برادرش نکستند و شمس حکم که در میان  
این تورات تورات و میان انجیل با کجس و میان این تورات و میان این اسلام  
بفرقان **مؤلف** با نشانی است از فراغت یافتن و ممکن بود از اینجا  
که در شواهد النبوه از چند بعد از قدس سره منقول است که اگر امیرالمؤمنین از حجاز  
که مخالفان از براتقوت دین کرده باز پروا حتی هر آنکه از و چندان علم حقایق و معارف  
نقل کردند که در هر طواف سلطان **نیاید** دلش بحر است بر از کوه علم  
کلامش غیرت عقده لال است: زبانش منظر اسرار است: بیانش سرسبز است  
چنان بروی حقایق منکشف شد که دانایان جواب سوال **است** در شواهد النبوه  
مسلط است که امیرالمؤمنین سیده کوفه آمد خلدین بر روی کوه **سین** میان ایشان  
که خواستگار زنی نامش بود وزیر امیرالمؤمنین کرم و الله وجهه نماز با صد کرده شخصی را فرمود  
ای بنیان موضع مسجد و متصل آن مسجد خانه و در آنجا زنی و مرد نامش **زناح**  
دارند هر دو زن پیش من حاضر سازانشخص رفتند این را آورد امیرالمؤمنین و سوز آنها  
کرده فرمود اینست صورت نما برود و در آن است آن جوانی عرض نمود یا امیرالمؤمنین



چون این زن را در کاخ آورده پیش او رفتیم و از او سؤالی در مورد آن تو استی  
 غایت از پیش خود را نمی از آن وقت با من گشت تا فرمان تو رسید پس روی  
 مبارک حاضران کرده گفت بسیار نیست که بگری ای پادشاه دیگر بران و تو فانی  
 مامور بر آن کناره گرفتند نگاه رو بر جانب کرده و موعود این جوان را می شناسی گفت  
 فرموده بودیم چنانکه بنامی امطر لطف انصاف که سرشته راستی از کف بدی  
 ندانم پس فرموده تو فلان بنت فلان نه و این علمی داشتی هر دو بیکدیگر را می بودید  
 شش از بهر قضا حجت پیرو شد و او با تو حجت نمود کرد همان شب آتش شد  
 و آنرا با مادر خود اظهار نمود از پدر مخفی داشتی چون وقت وضع می شود نشد  
 ترا از خانه پیرو برد چون فرزند متولد شد او را در خرقة پیچیده پیرو دیوار با  
 محل قضا حجت نمود است انداختی سگی آمده او را بو کرد سگی بجانب انداختی آنفا  
 آن سگ بر سر آن گوهک بشکست مادر تو سرش بست پس او را با ما گذاشتند  
 دیگر حال او را نیستند آن زن بتصدیق قلب فرار کرده که صورت حال چنین است  
 از این واقعه غمناک و مادر فرزند آگاه بنوع پس فرموده چون با ما در آمدند مرد از فلان قبله  
 از آنجا گرفته تربیت نمود تا وقتی که بزرگ شد و همراه ایشان بگوف آمده تر از آنی  
 و آن جوان از فرموده که سر خود برهنه کن چون برهنه کند آنرا آن شکست در سرش

بخرو  
۲۰۲

بود انگاه فرمود عورت این همان نیست و تو ماد را این خداست تا نماز از حرمت محفوظ  
 بست خود را بگیرد و نام **کابو** بگویم بگویم که وزن از شهر حر کرده یعنی مادر و فرزند  
 بودند آن زن شوهر **هم در خواهر السنوه از جنذب بن عبدالله الادری منقول**  
 که در حمل و صفت بر کاتب تمام ایام المومنین **برافرازی** کعبه و مراد برین سگی نبود که حق بطرف است  
 اما چون بنهروان فرود آمدیم این جنود خطور کرد که انجاعت همه افزایا و حیا ما را  
 گشتن ایشان سخت و دشوار است با مداد از میان لشکر گاه با مطرب آب میروند  
 و بنهروان بر زمین فرود که سیر را بر روی انداده در سایه اش متفکر گشته باه امیر المومنین  
 باز حساره چون مهر مین آمده بر سید هیچ آب در مطهره پیش آوردیم بیت خود بر  
 گرفته چندان دور رفت که از نظر غایت شد بعد از آن آمده اوضو خسته در سایه  
 آن پیشتر تا گاه سوار شدیم که از حالش پرسیدیم گفتیم امیر المومنین **۱۲** این سوار  
 ترا میخواند فرمود در بخوان **بجز خواندم پیش آمده گفت یا امیر المومنین کرم الله وجهه**  
**کاشفان از نهروان گشته آب میزند فرمود جانم که گشته بنهروان باز گفت والله**  
**فرمود است آن سوار گفت حقانارایات ایشانرا انظر و آب ندیدیم نیامدم**  
**خدا رفت زیرا که محل افتاد ز و جلای خون ریختن ایشان ایست و از ایشان**  
**زنده مانده تن و از اسباب گشته نشوند مگر نه تن پس برخواست فرما بخواهم**

را

احمد

احمد قده منبرانی بدست آمد که حال امیر شش ماه و همد ماخذ کسوم که اگر مخالفان از شهر و  
 گذشته باشند اول کسی که با میر مجاز به کند فرج باشم و اگر نه بر مجاز به وقتان سلطان عساکر  
 ثابت و مستقیم باشم چون از صفوف گذشته دیدم ریات ایشان کمال خوف در جان می بود  
 قائم است پس نشیت فرج چنانچه گفته حقیقت کار بر تو روشن شد گفت می با امیر  
 انگاه فرمود که کار مشغول باش که یکی از ایشان قتل خوا کرد و یاد بگر خوا بود بخت  
 همچنان بود که یکی را از زمره مخالفان کشته یاد بگر او بخت رنجی بر زد دم و او بر بر  
 از خوف رفتن بر زمین افتادیم و تا وقتی که خوف نیامیدم که امیر المؤمنین کرم الله وجهه از مجاز به  
 فارغ شد **المقصود** جوهر سر شمار کشتگان آمدیم بد جانی که فرموده بعد از ایشان ده تن  
 با فرماندوار اصحاب استطابش نه تن کشته شد و شش نفر را از احوال و خبر داد که ترا  
 خواهند که بر فدن موضع بر فلان درخت خرمای همچنان که فرموده بودند واقع  
**منقبت** هم در شواهد النبوه مشهور است که روزی حاج محمد بن زبیر را طلب کرد  
 محمد بن بخت آن لعین و ظالم قوم او را بار گرفت محمد بن گفت عمر من چقدر  
 رسیده نشاید که قوم خود را محروم سازم پیشش آمد حاج از آن گفت جواب  
 اینمغنی بودم که بر تو دوست یابم محمد بن گفت از عمر باقی مانده مگر اندکی برده خواهی بود  
 که امیر المؤمنین و امام المتقین علی علیه السلام مراسم آنجا بر داده که قاتل من تو خواهی بود

حجاج در حال و سرگردان بود و او نشسته شد **منقبت** هم در شواهد النبوه مسطور است که روز  
 حجاج لعنه الله علیه گفت میخواهم بر سر کسی از اصحاب ابو تراب و بقدرت خود ایستایم **حجرت**  
 خادمانش گفتند ما هیچکس ندانیم که یاورش از قبضه محبت است یا نه **منقبت** هم در شواهد النبوه مسطور است  
 طلسمه گفت از دین و ملت علی بن ابی طالب گفت مراد منی که فاضل تر از دین و بی باشد  
 نماز گفت ترا خواهم کشت بهر نوع کشتی که میخواهی قبول کنی قبر رفیقت گفت اختیار  
 هست بهر حکم که امر و زمر امیکت من ترا فرد آن نوع خواهم کشت زیرا که خبر کردی **منقبت**  
 مرا خبر صادق که ترا حجاج لعین نظر خواهد کشت آن لعین گفت تا قبر را نشناسی  
**منقبت** هم در شواهد النبوه مسطور است که بر او عازب امیر المومنین فرمود که چون روز  
 دیده فرج حسین علیه السلام را جماعه مخالفان دین کشیدند و برانصرت کنی چون امام  
 را نبرد لعنه الله علیه و علا آینه و اجدا به پیش کشید بر او عازب گفت تحقیق فرمود  
 و میسر آمد پس که امام حسین کشته و فرار از روز غفلت نصرت بکرم و سزا  
 بنظر اظهاری زدامت و فراموشی **منقبت** هم در شواهد النبوه مسطور است که در بعضی  
 از سفرها بگر بلا رسید جانب راست خوب خوف نکوست و گریان گریان از آن  
 کشته و گفت والله اینست محل خوابیدن شتران ایشان و موضع نشستن  
 ایشان **منقبت** هم در شواهد النبوه مسطور است که با امیر المومنین این چه موضع است بزبان محرم

۳  
 امیر المومنین

فرمود این کبریاست اینجا قومی کشته نشوند که بحسب بهشت در آیند در آنوقت بحکمت  
 تاویل کلام و لای نظام او در است تا آنروز جانسوز که واقعه شهادت اکرم است  
 واقع شد **شاه طیب کویب** بهشت منزل عشاق روی آل **علی** هزار لعنت حق بر عدو  
 آل **علی** ترا که دعوه بر خدا و مهربانی **علی** متابع بودی روی سوی آل **علی** جهان بر  
 درو هست طیبان رسید **علی** ز روز قدر بگفتار روی آل **علی** **منقبت** هم در سنواهد السنوه **علی**  
 که چون امیر المومنین از کوفه لشکر طلبید بعد از قتل و قتل بسیار لشکر فرستادند و لشکر  
 لشکر روی کرد بر زبان خارق بیان فرمود از کوفه دوازده هزار و یکصد و بیست و یک  
 از صی ابی که کوفه چون این سخن شنیدم بر کوه گاه لشکر شسته بیکدیگر در شمار آوردم  
 از آن عددی که معین نموده بودی کم بود نه زیاد **منقبت** هم در سنواهد السنوه **علی**  
 تاریخ اعم کوفی مسطور است که روز در سفر حرب صفین اصحابی بنیصاب امیر با تدبیر کرم  
 محتاج بآب شدند هر چند خوب است شفاقتند از آن آب نیافتند اینتا آنکه از راه  
 کرد ایندیور ظاهر شد در میان بیان اصحاب از ساکنند در آن طلب کردند گفت از بیاب  
 دو فرسنگ است اصحاب گفتند با امیر المومنین **علی** بشی از آنکه اوقات نماز از آن فرمائی  
 تا آب رسم فرمود این سنگی که زیر بار نیست بالا آید است سعی بکنند آنرا بکنند چیزی  
 اتفاق نمود که دندانها شدند از جای چینه ایندیور پس از آنکه فرمود آمده بدو **علی**

مبارک آنست که از بالا چشمه دور انداخت آنی ظاهر شد در غایت صفائی و نهایت شیرینی  
 چنانکه در سفر خوشتر از آن آب نیاشناخته بود در تمام مردم لطفیل غنای بی کوفتر  
 سیر شدند و هر قدر که خواستند برآید پس آن چشمه در بار ولایت آن سنگ را از  
 برداشته بدستور سابق بالا چشمه روح افزا نموده فرموده که از آنجا که آب استند چون آب  
 این حال مشاهده کرد از دیر فرود آمده گفت تو بمن مرسلی فرموده گفت تو فرشته مقرر  
 فرموده پس گفت چو فرموده و می محمد بن عبدالله ام که او خاتم النبیین است صلوات  
 او گفت دست بیا که سلمان بنیوم امیر المؤمنین علی دست بورداد او گفت شهیدان  
 لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله و اشهد انک و می رسول الله بعد از آن امیر  
 رسید که سبب از علت آباد و اجداد خود گرفته ام روز ایمان آورد در گفت با امیر  
 مادر کتب خود دیده ایم و از علمای خود شنیده ایم که در این موضع چشمه است و بالایش  
 سنگ که از آنجا اندوگندش نتواند پیغمبر یا و صبر من چون من این کج راز تو مشاهده کردم باز  
 خود رسیدم و آنچه در انتظارش بودم یافتم چون امیر المؤمنین این سخن شنیدند چندان که  
 که محاسن مبارکش از آید تر شد و گفت الحمد لله الذی لم یکن عند منیا و  
 فی کتبه مذکور است و بسیار و بسیار از آنکه بنوم فرزند او از فراموشان و بودم  
 کتابها را و مذکور پس آن راهب ملازم رکاب مطاب شده با شما میان بنوم متفانه

نموده بدو شهادت رسید و امیرالمؤمنین بروی نماز گذارده برابر او از خدا سزا آفرینش خوا  
 و هرگاه او را یاد کردی فرمودی او **مفید** است هم در شواهد النبوه و دلایل النبوه **مستوفی**  
 که ملک روم در زمان عمر بن الخطاب نامه فرستاد مشتمل بر چند سوال دقیقه بعد از مطالعه جزایسته  
 با نامه پیش امیرالمؤمنین کرم الله وجهه آمد امیر نامه را بنظر در آورده فی الفور دو ان **طلب**  
 نموده جواب نوشت و بچند برسول قیصر داد رسول بر رسید این جواب نویسنده **کست**  
 عمر گفت غرضت است که این عمر و داد و وصی نبی است صلعم **مفید** هم در شواهد النبوه  
 حبیب مسطور است که روز معاویه **کفتند** چگونه توان داشت که علی بن ابیطالب **سنت**  
 از عالم حلت میکنند با فرخضار گفتند مجلس ما بنظر تو را نمیدانم گفت فریاد  
 هم از علی معلوم کنم زیرا که هر چه بر زبانت گذرد حق خواهد بود باین باطل **سنت** نفر از  
 معتقدان خود **طلب** نموده گفت باید کرد و بد تا یک مرحله و از آنجا هر یک بعد از دیگری  
 بگویم در آید و خبر مرگ را با گویند **کفتند** باید کرد **منفق** بشید در ذکر بیمار و روز مرگ و  
 است آن و موضع قبر و گذارندگان باز و غیره آن **سنت** بنی چنانکه معاویه تلقین کرده بود  
 قرار داده روان شدند چون قریب بگویم رسید یکی روز اول در آمد اهل کوفه **سند**  
 از کجا میری گفت از شام گفتند خبر چیست گفت معوی فی النار شد بعضی مردم **سنت**  
 امیرالمؤمنین آمده خبر با **کفتند** شاه ولایت اصلا و قطعا التفات ننمود و روز دیگری

تکلیف الماور

دوم آمده خبر مردن شام حرام گفت بعضی باز بخدمت امیر آمده گفتند ما ملتفت نیستیم روز  
 سوم دیگر آمده بنزد موافق آن دو کس خبر گفت باز مردم آمده گفتند با امیر المؤمنین  
 این خبر تحقیق است و بصیحت است زیرا که امروز دیگر آمده موافق آن دو کس  
 خبر مردن معویه نعمان علیه السلام گفت فرمود شما از مکر و حیله ها و غافلید بخدا و می نمرد  
 تا مادامی که محاسن علی بن ابی طالب زینب بنت علی اکبره و ابی طالب و غیره کفرا بجز خوار با  
 ملائکه نکند پس آن ستمی این خبر را معاویه رسانیدند از استماع این خبر نوابت خوش  
 شد و مخفی ماند که امیر را از ختم معاویه را این آیه الا کیا و میفرمود که در جنگ احد  
 مادرش بند بگر سید است سید احمد هم مصطفی را با شتیاق تمام شخص نموده خورده بود  
 چنانکه ملا سعد الدین تغتارانی ازین معنی خبر میدهد **نظم** داستانی بسیار مکرر شنیده  
 که از روز ستم او به پیغمبر رسید: بد را و در دندان پیغمبر شکست: مادر او حکم  
 بکشد: او بناحق حق داماد پیغمبر گفت: بسراوسر فرزند پیغمبر رسید: بر جن قوم  
 لغت کند بر وی باد: **نعت** اقلیه ترند و ملائکه برترند **مغیبت** هم در استواران بنیویست  
 که امیر المؤمنین در یکی از خطبها خود اشاره بقتل عام نمود کرده فرمود که نیای منم  
 از بنی العباس است چنانکه شترقانی را او قدرت آن ندارد که آن پلار از خود  
 دفع کند و ابروی خوار شده است او در میان قوم محمود سبب آنکه امر بر رور



خود را گذاشته روی بیدار و ن آورده بعد از آن آمد آن خطبه فرمود که **شهادت**  
 خردم از ماها و کشتهها و جملها و مواضع قتل ایشان **منقبت** هم شواهد بنوه مسطور است  
 که امیرالمؤمنین روز حرب صفین با او از بلند گفت یا ابا مسلم یعنی ابو مسلم **منقبت**  
 گفت و در آخر صفوت فرمود از فرزند مراد فرزند ابوالاسود مسلم خولانی نیست مقصود  
 صاحب جیش است که از جانب مشرق بار ایاک میاید و چندان محاربه کند  
 که حق تعالی بواسطه او حق را برقرار دهد خوشا وقت آنانکه با او **منقبت**  
 اعلی دین و کونسا را طالبین جرد و جهد نمایند **منقبت** اعتقاد شیوه امام است که ابومسلم  
 اگر چه لعین و ناسر است در عهد بنو امیه نسبت با امیرالمؤمنین **منقبت** شیخ ترا اندا و نبی امیه  
 نیست و با یوسف مطلق بدکار بر زرگان حق ساخت اما کوتاهی که در آن زمان  
 امام محمد باقر رضوان الله علیه امام و خلیفه بر حق بود ابومسلم بعد از فتوت **منقبت** حمله  
 منصور در واقع **منقبت** در معارج بنوه مسطور است از این معارج **منقبت**  
 سید کائنات علیه افضل الصلوات نماز با نماز گذار در روز مبارک سور اصبی که در  
 یثع اشع انوار حسین آن شفیع المذنبین طلمات اندوه و غم از ساخت القلوب احیا  
 مرتفع و مندر فکشتی روز نماز صبح گذارده حسین مسین بجانب اصبی تا کرده یا نشان  
 علیه عالیه علی بن ابیطالب را منقتر کرد اینده و با خود از مسجد پیروز **منقبت** احوال

وافق نبودند تا آنکه با علی مرتضی کجوه قاطبه زهر علیه التی و انت در آمد امیر را و  
 که بر در حجره توقف نموده ایندگان را از دخول منع کند منی بر آنکه امام حسین متولد گشته  
 و ملکه زیارت تهیت کویان می آیند درین زمان ابو بکر آمده امیر را بر در حجره متولد  
 از حال آنسر و استفسار نمود گفت در حجره است و مرا از بر ایندگان اینجا بازداشته  
 ابو بکر گفت مرا اجازت است که در ایام میر گفت آن سرور را از این سرحدت بر حدت  
 فرزندان محمد متولد شده و فرشتگان برایش آمده تهیت میکنند و حال چهار  
 و سبت و چهارشنبه زیارت آمده و دیگر نیز از ایندگان این سرحدت بر حدت  
 و اطلاع امیر موثقی بر بنام متعجب ماند بعد از سماعی عمر ابن الخطاب و عثمان بن عفان  
 با باقی اصحاب جمع آمده منتظر بودند تا حضرت رسالت صلعم و آله بسروند ابو بکر آن  
 از امیر شنیده بود بوقف عرض رسانید آنسر و سرور معویا ای ترا از این خبر که اطلاع داد  
 و اعداد ملکه چگونه دانسته فرمود از آمدن افواج مدینه واقف مستخدم و هر زمره  
 از فرشتگان که می آیند اعداد خود بلیغیت خاص تقریر می نمودند من آن عدد را  
 بر یکدیگر یاد گرفته تا باین مبلغ رسید آنسر و صلعم و آله فرمود ز او که الله عقلا با  
 منقبت در معارج النبوه و زهره الریاض مسطوبت که چون سید کائنات <sup>صلی الله علیه و آله</sup>  
 داعی اجسود یعنی الله اجابت نمود طایر سدره نشین روح نازنین او با روح علی بن

کرد و بدن مبارکش در روضه فیه که بنقاب حجاب متوار کشت بعد از ده روز  
 اعرابی تازیانه بدست گرفته و برقه بر رو افکنده در سی آمده گفت السلام علیکم  
 اصحاب رسول الله آنچه از شما قوت شده حق تعالی عوض از زانی داروان کان  
 محمد قدمات فاضله می لایموت ابر اعظم اینه اجر کم و عفو دینکم و ما اعظم کم  
 بموت سیدکم و می پیغمبر شما کسیت بو بکر بجای مر نضی علیه السلام اشاره کرد او روی  
 با میرالمومنین آورده گفت السلام علیک یا فتی ابر گفت علیک السلام با مقرو  
 صاحب البیبر الویکر و حاضران از جواب امیرالمومنین کرم الله و تیکر کشتند اعرابی  
 ای جوان نام من چون دانسته و صاحب البیبر حکونه گفتی ابر گفت مرا برادر من محمد  
 مصطفی صلعم و آدم خرداده و کیفیت حال تو بجز تقریر نمومد اگر خواهر ما تو در میان  
 آرم مقبر بر سید نام تو حبت فرموم علی این بطلب و گفت تو از عربی و نام مضر  
 و نام پدرت دارم و مدت سیصد سال از عمر تو گذشته در ابتدا که صد سال از عمر تو  
 متقضی بشد انداز قوم خود نمومد ظهور رسالت سید کائنات بشارت دادی و گفتی  
 از تمام مردم سر و رخ آید یا رخسار از ماه نورانی تر و با سخنی از عسل شیرین تر که بودی  
 مسک نایب نجات داری باید بدین معجزان و کسان بنهند و صاحبش بر جود در از کونین  
 کفشی خود را بوند زنده و خموز نار احرام گردانند و از قتل و بانی فرماید خاتم الانبیا باشند

نام تو و نام پدرت یاد کردیم

ایمان سم

دست اولیا امتش بخوقت نماز گذارند ماه رمضان بصیام بگذرانند و حج  
 بترتیب نمایند گروه با و آرزو چون ایشان را این امر دالالت کردی با تو مجاریه مبارک است  
 نموده در اندوا افشای تو کوشیدند ترا در جاه عمیق انداختند و خاطر از تررد تو  
 باز برداختند چنانکه تا حال در آن جاه محبوس بودی چون بساط حیات محمدی <sup>ص</sup>  
 در نور دیدند حق تعالی تو را بسبب هلاک کرد اینترا از آن حبس نجات گردانید  
 بعد از آن این ترا از عالم غیب بسمع تو رسید که ای مضر بدستی که محض فوت شدی  
 از زمره اصحابی که بیدیده رفتند زیادت فرستائی بتا برین تو شب و روز  
 قطع منازل طی مراحل نموده با پنجا رسید که بزبانت مشرقینشوی مضر چون  
 این سخنان استماع نمود در گریه آمده گفت یا علی این قصه چون داد و برین حال از  
 کجا اطلاع یافتی امیر گفت مرا سید کائنات خبر داده بود که مضر بعد از وفات  
 بیاید چون بولا کنی سلام من بپوشان چون مضر نوید سلام منید و بسواک <sup>سلام</sup>  
 مستعد گردید پس آمده بوسه بر فرق او برداد و نشست امیر فرمود یا مضر  
 برفق از جال خویش سردار جوید در آن شب نور از خدش ساطع شد که تالی مسجد نور  
 بعد از آن گفت چند سوالی دارم که بر جواب آن اطلاع نیاید مگر نبی یا ولی او <sup>فرمود</sup>  
 سوال کنم گفت یا علی بجز کس مرا از نبی که بدر و ماور ترازد و از ماور <sup>فرمود</sup>

ملاقات

پدر و مادر از نری که بی پدر بوجود آمده و از سوی که نه از جن و نه ملکه  
 و نه از بهائم و نه از سیاح و از قبری که صاحب خود را با خود سیر داد و از حیوانی  
 که اصی خود را بگرد و از جسمی که خورد و نیاست مبد و از نوعی که از ابتدای خلقت  
 او بکینوت پیش آفتاب بروشافت و دیگر خواهد یافت و از جادی که زنده نرود  
 و از نری که سانه فرزند از وی متولد شد و از دوساکنه که حرکت نکند و از  
 دو تنی که ساکن نگردند و از دودوست که دشمن نشوند و از هر دو تنی که دوست نگردند  
 و از دیگر خردی که از شی و لاشی و خوبترین شیها و از رشت تری شیها و از اولاد  
 رحم متعلق بکسبه و آنچه از پدر بریزد چون منفر این است سوال مسالت مخفی امیر  
 بجواب هر یک مبادره و مخفی گفت اول پرسیدی از نری که پدر و مادر ندارد و آن دم  
 است و ماده بی پدر و مادر حواری الله عنما و نری که بی پدر بوجود آمده علی السلام  
 است و رسولی که نه از جن و انس و نه از ملکه و نه از بهائم و نه از سیاح غرابی است  
 خدا بخواهد بعلیم قایل و ستاده بود کما قال الله فیبعثنا نرأیا نجت فی الایض  
 و آن قبر است که در سیر داد ملای بود که بونس علی السلام را مدت شش روز در  
 داشت و باله اف و جوانب بکسر میکرد و آن حیوانی که اصی خود را بگرد نوری  
 که طلب نری بیرون آید بود با قوم خود موران بر تون بالا سر سلمان میرفتند آن

مور گفت واقف باشید که خاک بر سر سلمان نریزد و پیغمبر خدا از شما متنازی کرد  
 و آن کسی که خورد و نیاشامید و دیگر خورد و عصبای موسی علیه السلام که سحر ساحران فر  
 برد و در شان تلف ما فکون و یقین که آب کنیوت پیش با جاننا تلف ما فکون  
 تافت آن دریای بنی یوسف که حق تعالی از بر قوم موسی استغافه قمر آن برید آورد  
 و اقیانای جاننا تافت چنانکه کرد از قورش بیاورد و بعد از گذشتن قوم آب بر هم نخت  
 بحال اول باز گشت و آن بادی که از در حیوان متولد شد است که بوی از وی طیغ  
 بیرون آمد و آن دو ساکنه که کشتند آسمان زمین است و مراد از حرکت انتقال  
 از مکانی بمکانی و دیگر آن دو متحرک که ساکنه نکردند اقیانای ماه است و آن زنی که  
سینه ساعه برادر مریم است که بیگیت حامیه شد و بیگیت بارد است و سینه دیگر بزرگ  
 محاص میگردند عسی را برادر او است که دشمنی کردند جسم جانند و آن دو  
 دشمنی که هرگز دوست نکردند موت و حیات و شی و موش و لاشی کافر خورجی و  
 احسنی صورت نمی آید است و اقیانای بدری سر و اول تشیان که در میزند  
 انگشت شهادت و احمر زر که در قبر بریزد سخوان بدر که در قفس مست  
 چو جواب سوال خوب شنید برخاسته بود بر فرق بهاون ناصیه میون شاه مردان  
 برادر واصی است که در آن مجلس حاضر بودند تقی اس نور د دفتر اولیا سور

شوک

ن  
بچه آدم

اصغیا میادرت نمودند او را و می وارث علم رسول الله بفضایل و مناقز او زبان  
 سخن گشودند نگاه منقرکت با علی مرا هر قدر مطهر شد کائنات دلالت کنیز تا بروان  
 ذات عالی صفات بکریم امیر بدرقه بهره کرد که بمرفود منور دلالت نمود مفر قمر مبارک را در  
 بنجل گرفته سینه بران درج ایمان همال امیر فرمود ساعتی مفر را بحال او گذارید که وقت  
 مفارقت او از دنیا چون بعد از ساعتی در آمده دیدند که سر بر مفر مبارک نهاده و خانه  
 بحق تسلیم نمود اصحاب تجسس و تکفین او نمودند نزدیک سید الشهدا خمره رضی عنده چون  
**منقبت** هم در معارضه طری بنوه و زهره از ریاض از ابن عباس منقولست که یهودی در شام  
 بهر شبیه بفراست تورات استغالی نمود شبیهی نعت محمد مصطفی صلعم بود در چهار کج  
 از او بریده در آتش بسخت شبیه دیگر درشت موضع بازیت بقطع و احراق آن مباد  
 نمود شبیه دیگر دوازده جا مرقوم دیدم بنموده گفت من هر چند صفات کمال و نفوس محمد  
 محو میکنم شبیه مثبت میکردم بجای می خواهد رسید که تمامی تورات نعت او شود بعد از آن  
 از احباب خود استفسار حال آنست و مردم نمود اظهار اشتیاق کرد گفتند این محمد که در  
 تمامه دعوت نبوت میکنند نادیدنش اولی تر است یهودی گفت بحق تورت که مرا  
 از زیارتش منع نکنند پس طی مراحل نمود از شام بدین رسید و اول ساکنی که ملاقات  
 نمود سلطان یهود رضی الله عنه چون سنی ترا خوش محاور و جویم دید کمان برد که حضرت

رسالت است گفت انت محمد حال آنکه شبی روز از انتقال آنسرو و صد گشته بود  
سلمان در گریه شد و گفت من غلام اویم بگویم که گفت محمد صبی است سلمان متغیر نشد  
گویند فوت شده مانده مظلومان سیده باز کشف و اگر گویند در زمره اصحاب خلاف واقع گفته  
باشند گفت بیانات از اصحاب او بر من پس ما بودی سجد آمد صحابه محزون نشسته بود  
یهود در مظنه آنکه آنسرو در میان اصحاب است گفت السلام علیک یا ابوالقاسم و یا محمد  
مرد عربی نام حبیب زبان را ندید یکبار زانه و فغان از میان اصحاب برخواست  
شبیون و کریم در آن سخن استیلا یافت امیر المؤمنین بر سر آورده فرمودستی که صحبت ما را  
تازه میکردانی و بر جرحت ما نمک می افشانی ظاهر ازین مملکت نیستی و بر فوت  
آنحضرت اطلاع ندارد مدت یکماه است که ما فک رسالت در محاق افتاده و دایما  
دوستان را بر آتش فراق نهاده یهودی آه حسرت از سینم برشیده **لوف** سوختم نسیم  
در آتش روان در **آنچه با من کردم با کنس کرد** کاش مادر سنک را می جای جای نیرم  
زهر داد در دهن **و چون براد تو ریت خواندی و چون خواندم نعت محمد** دید  
چو دیدم بر بیدار من مشرف گشتی **لعبدان** گفت کسی باشد که معرفت صوفی است  
آنسرو و نمایم و نوه از من بنویسد نام حسرت فرمود علی گفت تحقیق نام  
در توریست مسطور باقم و بدستی که نویی و می آنسرو **الکون** صفت جمله مبارکی



کنند امیر فرمود روی مبارکش بر سر روشی بود که در برابرش آفتاب تیره نمود و قد  
 و لیدیش در نهایت اعتدال و سرخ نشیند و در ویشانی نورانی گشاده و چشمها  
 فرخنده اش سیاه و او در ویشانی سوخته و در آن ها از یکدیگر گشاده چون نم بود  
 نور از لبهای او خشیدی او کفین مبارکش چته امور خانه چون طبع در نیت و شکم  
 به پشت بهمان ملحق شده و مابین دو صورتش طاعت کوشش او منزهت ظاهر و لایح بود  
 و در میان کوشش و پویست و خوشی تعاقب قدرت کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله و  
 بحدود بر ظاهرش رقم توجیه حیات شدت فلک مصور شنیده چون امیر مونس کرم الله  
 علامات و امارات آن سرور بر بنده و چه تقریر نمود بهودت صدقت باطنی در دور  
 نیز چنین دیده اعم اما از بلوسات آن سرور صجانه بنده که است تمام رایجی اش عالم  
 امیر سلطان فرموده رفته حرقه تیره که آن سرور صلیم و آید سلطان بد خانه آمد و از سینه <sup>النساء</sup>  
 که در فراق رسول صلالان میگریست و اما مینش و می شنیدم در گریه موافقت نموده  
 بنمودن این چند بیت تشبیه میکردند نظم ای نوردیده رفتی و ما را کذا نشستی  
 کشته سلطان بی سرو باه را کذا نشستی رفتی بزم وصل و بید جفای بجز مخرج خسته ای قاف  
 را کذا نشستی تو راحت جراحت بهرینه و لیک مرهم سبزه درد و بلار کذا نشستی و  
 سلطان حلقه بر در ز سینه النساء گفت کیست که در خانه بنیان میگوید و نطق

خاتم

حال تهمان بنمایید گفت خادم اهلیت سلمان و امیر المؤمنین عمر استاده محمد است که  
انور ص است و علموده سیده انشاء گفت که جامه پررم در پوشد و کرا بارای انکه  
درین مخبر گویند سلمان واقعه یهودی در میان آورده صوت حال عرض نمود سید انسان  
خرقه نبرد آوردن آورد منقولست که هفت جا بلیف خراب دوخته بود نبرد سلمان  
فرستاد واضح است تمام نموم برسر و دیده مالیده سليم بود کردند را کس استطاعت را کس  
نموم برسر قبر سور آمده رو نبار جانب آسمان کرده گفت اشهد ان لا اله الا الله  
واشهد ان محمد رسول الله ان قلت اسلم می فانقبض روحی فی الساعة  
بار خدا با اگر اسلم مراقب موده جان مرا امین ساعت قبض فرمای این گفت و جان داد  
اصی استطاعت تکفیر تجدید نشد نموم در بفیع غرف درون ساعت نقبت در تفسیر و راز  
و ترجمه اخوان مسطور است که بعد از حلت رسول صلی الله علیه و آله وسلم از قبور روم  
کتابی بدر نم مضمون ش انکه سوره فاتحه الکتاب تر د نما بار سیده و بر معانی آن  
اطلاع یا فهم مانند در اهل الاصطراط المتقدم خطور میکند که اگر قبض بود نبرد سلمان  
و قبول آن استلزم وصول ب طریق قوم و صراط متقدم بطلب آن حاصل  
اگر در حقیقت دین حقیقی دار بدر ایمان که نمره یقین است هنوز در دل نما حقیقی  
نبرد رفته رفع این بند میراد از مغضوب علیهم رحم طایفه اند و از مناجین کدام فرقه

از کتب

اند که در جواب این سوالات با برهان و تفصیل روان سازید و بدین شمار در این وقت قبول <sup>اسلام</sup>  
 نمایند چون مکتوب رسید مجموع اصحاب و جمیع بندگان <sup>عظمت</sup> کاتب فرودند چون بر  
 اسوله فیصر روم اطلاع یافت فرمود معنی اینها الصراط المستقیم است که نوشتن <sup>علیه</sup>  
 فی الدنيا و اینها طریق الحیة یوم القيمة <sup>یعنی</sup> آن راه است که با کرامت کرده مارا بر  
 ثبات دارد در ایام حیات ما در دنیا و چون حجت بجا آید کتبت این اثبات و استقامت  
 بجنّت دلالت فرما و دلیل بر اینست که این دیگر فرمود آن <sup>استقامت</sup> صراطی مستقیم <sup>استقامت</sup>  
 اول بان استقامت صراط فرمود و حقیقت آن یقین نمود نگاه با تابع آن که بسیار  
 از ثبات بود بر آن دلالت میفرماید و مراد از مغضوب <sup>غلبه</sup> هم بود و از این  
 نصاری یا بفر قوم یهود بر لب و با و غضب من الله که در شان ایشان واقع <sup>نشده</sup>  
 و ضلوا اعلی سواد السبل که در باره نصاری صادر شده و هر که از طریق محمد راهت او  
 انحراف جوید حکم آن دارد و در آن مکتوب <sup>سوره</sup> فیصر روم مرقوم بود که کدام <sup>سوره</sup>  
 از سوره قرانی که هفت آیه است بعد از ابواب دوزخ و هفت حروف است  
 که در این سوره <sup>است</sup> هر کس آن سوره بخواند هفت در دوزخ برود <sup>نشود</sup>  
 در همان جواب نوشت که آن سوره فاتحه است که آنرا سبع المثانی خوانند و آن  
 هفت که تا و حم و ز و ا و سین و قاف و خاف باشد در آن نیست آن همین سوره <sup>است</sup>

حرف از

رسیده که در اینها تصریح است که آن شیخ شنید و آن کتاب را مهر کرده و دست خود را  
قبضه و مخرج خود را حقیقت درین اسلام برد و مشکف گشت اما بقوم خود اظهار ننمود  
بدل قبول اسلام نمود و اسیران اهل اسلام را باز فرستاد **منقبت** در تفسیری  
عبدالله مسعودی رضی الله عنهما منقولست که گفت قرآن بر هفت حرف نازل شد و هر  
حرفی را ظاهر و باطنی است و نزد امیرالمؤمنین علی علیه السلام علم ظاهر و باطنی قرآن  
حاصلست و مراد از حرف درین قول شاید قراءه باشد یعنی قرآن هفت قراءه  
نازل گشته و یا مراد از حرف اصل باشد که بر هفت اصل نازل شده محکم و متشابه و  
ظاهر و محکم و ماقول و ناسخ و منسوخ **منقبت** در اربعین جارا الله علامه مسطور است که چون  
**حدیث** امامزین العابدین علی باها بگویش بعضی از خوارج رسیدند از راه حسد و نفرات  
عالمان ایشان پیش امیرالمؤمنین آمده گفتند یا علی ما هر کدام از تو یک سوال کنیم  
اگر جوابی کدام ما جدا جدا او پس میبایدیم که تو در مدینه علم رسول امیرالمؤمنین  
گفت آنچه رسیدیم بخاطر در اید پس یکی پیش آمده سوال نمود که علم بهتر است یا مال و فرمود  
علم بهتر است گفت که دلیل فرمودید برستی که علم میراث است و مال میراث  
قارون و هارون و فرعون دیگر رسید فرمود علم بهتر است از مال زیرا که مال از تو نگاه  
بانی و علم نگاهبانست دیگر رسید فرمود علم بهتر است از مال زیرا که صاحب مال را

و سخن بسیار بود و صاحب علم را دوست دیگر پرسید فرمود علم بهتر است از مال زیرا که  
 که مال بتصرف می شود و علم بتصرف ناپاوه دیگر پرسید فرمود علم بهتر است از مال زیرا که  
 صاحب مال با بخش خوانند و صاحب علم را کرم دیگر پرسید فرمود علم بهتر است از مال زیرا که مال  
 از درد محافظت باید کرد و علم را صاحب حفظ نیست دیگر پرسید علم بهتر است از مال زیرا  
 که از صاحب مال فردا صاحب طلبند و از صاحب علم نه دیگر پرسید فرمود علم بهتر است از مال  
 زیرا که مال بطلان مان گشته شود و علم نه دیگر پرسید فرمود علم بهتر است از مال زیرا که  
 از علم دل روشن بشود و از حب مال سیاه دیگر پرسید فرمود علم بهتر است از مال زیرا که  
 صاحب مال دعوی خدای کند همچون فرعون و صاحب علم گوید ما عبدناک حق عباد  
 و بعد از ادای جواب سوالات فرمود خدای که جان علی است طلبت در قبضه قدرت  
 اوست اگر شما سوال کنید تا ما ادای که فرزند ما بشم هر آنکه غیر من کردیم هم چون آن خواجه  
 آنجناب علم و دانایی از امیر المؤمنین مشاهده کردند هر ده نفر با جمعی از تابعان خود  
 باستان کشته تائب شدند **منقبت** در فصل الخطاب و معارف مروی است  
 علی سطور است که وقتی سید کائنات در خانه بود فرمود یا ای خدایا باب  
 فان الملائکة عندک و یا خذون منی **فرمود** برادر بر بند در بدرستی که فرشتگان  
 اند و بیکدیگر از علم دین و ارشاد راه یقین بسوی فوج از مدد بگم می آیدند و

از آنست و در حدیثی که فرموده اند از ایشان شنیده است که سید صدیقی فرموده است  
 از تعلیم دادند فایز گفتند که منم یا رسول الله ما این جمعی که رفتند سید صدیقی فرموده  
 بودند فرمود علی اما چگونه دانست که منم سمعت ثلثمائة وثلثین صوتا فقلت انهم  
 ثلثمائة وثلثون **منم** شنیدم سید صدیقی او از پس دانستم بدستی که ایشان سید صدیقی  
 بن ابی اسیر و دست مبارک خود بر سینه فرموده فرمود زاد که اقدایمانا و علیا علی  
**منقبت** هم در فصل الخطاب مسطور است که در زمان عمر بن الخطاب از بی محبونه را آوردند که تا  
 کرده بود عمر حکم زخمش نمود ای ابو موسی کرم الله وجهه و گفت از رسول صلعم و آله شنیده ام که  
 میفرمود رفع القلم علی ثلاث عن المجنون حتی یبصر و عن الغلام حتی یتدرک  
 و عن النائم حتی یتیقظ فلی عنهما **منم** برداشته است خداست قلم از سینه قوم  
 از دیوانه تا که بشود و از کودک تا بالغ شود و از نایم تا بیدار شود پس عمر در گذشت  
 از سنکسار کعبه و رجوع کرد بسوی قول امیرالمؤمنین و نعت عذرة النساء ان بلدی  
 مثل علی بن ابیطالب لا علی الملک عمر **منم** عاجزند زنان در زاینده قسم علی در کربلا  
 بود علی به این هلاک می باشد **منقبت** در تفسیر خراز از روایت العرفان در بیان آن که  
 ایس بنی الدین امنو و عملوا الصالحات جناح فیا طعموا الایه مسطور است که در  
 عمر بن الخطاب قد امه ابن مطعون بن ابی خوزد عمر خواست بر و اجرای حد کند قد امه

از به سوره

این تذکوره خوانده گفت فرزند نیست خلیفه بنی امیه از دست بدست چون این خبر  
 یابم المومنین رسید بدارالشرع آمده گفت یا ابا حفص چرا ترک حد کردی از قدامه عمر گفت  
 او این آیه بر ما خواند امیر المومنین کرم الله وجهه فرمود قدامه از اهل این آیه نیست چه حرام  
 شده و اهل ایمان موجب آیه حرام را حلال ندانند پس او را باز کردان و توبه نپذیرید بچه  
 گفته و بعد از توبه ابراهیم در روزی که توبه کند بقتل آید او از ملت اسلام خارج  
 چون این خبر قدامه رسید توبه **مقبول** در دفتر تالی روضه الاحباب و محله اول  
 حسب البیضا است که در سال بیست و نهم از هجرت در زمان عثمان بن عفان ضعیف را  
 از قبله جهنم آورده گفتند که بعد از عقد و نکاح و وقوع خلوت با شوهر مدت شش ماه  
 فرزند آورده عثمان بی تاوان بر حین حکم فرموده چون امیر المومنین بر کیفیت واقعه اطلاع یافت  
 بدارالشرع آمده فرمود اگر در ماه حرام این سب است تا خبر تا اولی و انبیاست زیرا که  
 حقیقت آن در قرآن مفسر مایه و جمله و فصحاء نلتون شهر او این آیه کریمه شکر است بر اقل  
 سخن شرف و مال مقتضای کلام اعجاز مال و الوالدات بر ضعفن جولین کاملین در سال  
 است پس اقل مدت عمل شش ماه باشد و زنای این زن بیعتی نبوده نزد عثمان  
 بعد از ملاحظه این مقدمات شخصی را از عقب فرستاد که در رحم آن ضعیف حکم **العجلیه**  
 من الشیطان تعیین کند تا رسید فرستاد که کار از دست رفته بود **نوشه**

که پس از مرگ سپهر آید **بند**: نهد فایده که همه تر باک بود و آن پسر خسته کار شیرین **بند**  
**بند** نیک سهل است زنده بجان کرد: مرده را باز زنده نتوان کرد **منقبت** در **بند**  
 فن بدیع مطول مسطور است که امیر المومنین و امام المفسرین علیه السلام نامه نوشت **بند**  
 علیه الهاویه **بند** باین عبارت فصیح که **بند** غرگ غرگ فصار قصار ذلک **بند**  
 فاحس فاحش فحاک فحاک **بند** تهدی بهندی **بند** مغرور کس است ترا عزت نوس **بند**  
 خواهد خوار بر نوس **بند** تیر از دیدار فعل خود شاید که راه را نماند از **بند**  
 و جان نامه نامر قنبر **بند** فریاد **بند** چون بنی باویه **بند** او نظیر بلند قامت کرده **بند**  
 از دور نیز گفت اهل عندک خبر من **بند** ای ایست نوبست هزار آسمان **بند**  
 گفت آری ان العلی فی فحاک **بند** و ملک الموت فی هو ایک **بند** امیر المومنین **بند**  
 در عقب تو ای ای و غزای ای **بند** در طلب تو معاویه منفعل شده تمام **بند** نوس **بند** پس **بند**  
 با کفشی بر کلیمش روان شد تا ملاقات کند **بند** ها و **بند** گفت فاحس فحاک فحاک **بند**  
 هذا وادی المقدس **بند** که میگوید **بند** فرود آمدن خود **بند** چنانچه حقیقی **بند**  
 بر طور سبنا گفته بود **بند** کوا این واد **بند** مقدس است **بند** معاویه **بند** نیز **بند** در **بند** کنده **بند**  
 ش پس **بند** امیر المومنین **بند** در جواب نوشت که **بند** علی قدری **بند** علی قدری **بند** **بند** **بند**  
**بند** نیز **بند** در **بند** هم **بند** در **بند** مطول **بند** و مختصر **بند** معانی **بند** مسطور است **بند** که **بند** علی **بند** مستحق **بند** از **بند** علو **بند** است **بند** و **بند**



بلند از همه خرها و معاویه علیه السلام و مشتق از عود و عودا که سبک گویند و در بعضی  
 از کتب معتبره بنظر در آمده که هاویه در زمان بنی خود مسجدی در بیت المال بنا کرد و  
 مناعت می نمود چون این خبر سمع مبارک امیرالمؤمنین و امام المنتفق علیهما السلام و در  
 رسیدنی البیده این بیت نوشته فرستاد **عرب** سمعتک بنیام مسجدی در امن خیا  
 وانت بعون الله موفقی **کلمه** از زمان کسب قبرها جری مثلا الخ این  
 المنتصدی **وقال** لاهل البصره والتقی **ک** الیوم لاترنی ولا تصدنی  
 معنی **اول** شنیدم که تو بنا میکنی مسجدی را از خجانت و حال آنکه بغایت خدا  
 توفیق خواهی یافت **معنی** بیت دوم جنبه صدقه دهنده زنی که نامش زینا بود از  
 کسب فرج خود جا رست من تو صدقه از برای دادن آن زن **معنی** بیت سوم  
 وگفت آنسور که صاحب بصیرت تقوی بود ز منار در وقتی که او آمده گفت  
 یا رسول الله من از کسب زینا صدقه میدهم لاترنی ولا تصدنی **معنی** زینا بکنز و نه  
 صدقه بده **منقبت** در مصابیح القلوب مسطور است که امیرالمؤمنین علیه السلام کوفه  
 با جمعی از صحبان در مجلسی از بر درختی خرمالو نشسته ناول می نمودند به جری  
 بنکو خرمالی است فرمود بعد از قوت من ترا بر چوب این درخت دار که نشسته  
 گوید بعد از وفات امیرالمؤمنین هر روز رفته آن درخت را غباری بممودم

نشود روزی در آنجا رسیده بودیم بزمرده شده گفته آه احلم رسید روز دیگر قسم نهم  
 از آن بریده خون حرم خجسته بودند دیگر روزی بیامد که عبدالله این یاد ترا میخواند  
 چون بدر کوشک آمد رسیدم آن بنم درخت را دیدم آنجا افتاده پاره پروی دم  
 گفتم مرا بر آتو آورده اند پس مرا بسوزی یاد لعل الله علیه بر دندانتی گفت بسیار از  
 دروغها علی این اسطاب گفت بخدا که او هر دروغ نگفته و مرا خرداده که دست  
 پاره زبان مرا بر روی دردم کنی گفت خرابی او را دروغ گو سازم دست و پان نشستم  
 و زیانت بگذارم پس فرمود که دست و پا را بریده بردار کرد در شیر بر در آنجا  
 صحیح در حق اهلست روایت میکرد و میگفت بنویسند تا نام بیزند و وقت نماند  
 از آن وقت بود دیگر منافق را میکرد چون این خبر بان ملعون رسید از سر هر دو  
 زبانش بیزند تا دیگر بازم نزنند آمدند که زبان پسرش کنیزش را گفت نه دعوی کرده  
 بعد آنست که حساب مراد روغ کرد اند خود دروغ گو شد پس زبان بیرون کرد چون قطع کرد  
 همان است شهید شد **روز دیگر آمد چمان اهل قضا خواهد** آنکه پاینده و باقیست خواهد  
 و سعادت منتر گفت که هرگز تفاوت مبدل نکرد **روز عاشق تا قید نکند**  
 بر کورست روی نکند اند اگر نشیند بار در پیش و مخفی دیگر گفته **روز هر که در عشق او شود**  
 در پیش خون با عیالی **مغیبت** در روضه الشهدا مسطورست که امیر المومنین عاکرم

بالشکر

بالشرک طغیان در راه نهران بردی بکشد ترسای پسر بر بالا در لویه نوره <sup>گفت</sup>  
 ای لشکر اسلام بشو احوال خود را بگوئید که نزدیکم آید چون این خبر را میرالموینی <sup>آ</sup>  
 رسانند نغمان هر یک را بران طرور کند ایند چون نزدیک رسید برانی گفت ای  
 سز و لشکر کجا میر و گفت بگردن شما که این گفت منوچهر بحال فغان که این زمان  
 ستاره مسلمان در سوب است و طالع ملت اسلام در نهایت ضعیف جز روز  
 توقف کن که روی بسود دهند و طالع مسلمان قوت گیرد امیرالموینی <sup>خود</sup>  
 دعوی علم آسمان مکنی از سیر فلان ستاره خروید هر گز نام این ستاره شنیده  
 ام امیر سوال دیگر کرد پسر برانی جواب نداشت داد امیر فرمود معلوم کنند که از این  
 احوال آسمان چندان و قوت از حالات ارضی جری پرسم اینجا که استاد <sup>میدر</sup>  
 دزیر قدم توید فوست گفت الله اطلعنا من دارم فرموده طرفیت بر از دینار <sup>مندی</sup>  
 عدد نقش سکه بدین متوال پسر گفت این سخن از کجا میگوید مرا گفت بخدایت رسول  
 رب العالمین و نیز فرموده جوید این قوم هر کیم از لشکر اسلام کم آرد <sup>گشت</sup>  
 و از لشکر مخالفان کم آرد کسی جان بسد دست بر نبرد پس از این سخنان می شنید پس <sup>نموده</sup>  
 امیر بر قدم او کند نظری بسوزد آمد بر از دینار چون شمر در جهان <sup>سکه بود</sup>  
 بر فی الحال از دیر بسوزد آمده بدست حق نیست امیر سبغت نوم مسلمان <sup>میرالموینی</sup> با سطلو

تمام و شوکت مالا کلام رو برهروان آورد و لشکر خوارج از راه شمال خون  
 در بادی طغیان باوی عصبان تا اخته بودند و از غایت ادبار مورد صافی انقیاد و  
 اطاعت را بنو ائیم هر گونه معایب مکرر خسته در مقابل آمده راه متعاقب کنند و  
 از آن چهار هزار کس تنه هر روز صد و نود و یک تنه در عرشه بلفندند و کس که  
 جان از آن عمره خون افشان بپوشد بر دوازده لشکر اسلام که شصت هزار  
 بخشیدند و باقی رختند کانی از آن دریای خون اشام بساحل سید کشیدند  
 پس بعد از فتح فرمودند و التذیه را بگویند در شکان یکبار بستند تا یافتند جمعی گفتند  
 شاید گشته و از مو که قرار موقه فرموده و الله دروغ نگویم او گشته شده و را  
 بگویند چون مرتبه دوم بستند در زیر جهان آن گشته گمان یافتند بهمان روشی که  
 فرموده بود **مقتد** در دفتر سوم روضه الاحباب انجاء بن عبد الله انصار رضی الله  
 عنهما منقولست که روز در زمان **الحاکم** کعب اخبار از عمر رسید که رسول الله ص و اله  
 در آن حاله زرع بان کلم فرموده بود بعد عمر گفت من در آن وقت حاضر نبودم از علی  
 پس آنحضرت بعد از سوال فرموده در آن وقت من آنسورم **ابن سینه** خود منتم **سینه**  
 بوم و مبارک شد در دوش فرموده که درین مبارک بردوش من زمانه گفت **الصلوة الصلاه**  
 کعبت اگر از خیزد و صیت اینها همان باشد زیرا که برین ما بودند و برین مبعوث **شوند**

**منقبت** در کتاب امانی روایت کند صالح عیسی بن محمد بن محمد علی استناد طولی از  
 حارث اعور که گفت فرج سیرم با امیر المؤمنین ع در حیره که نام موضعی است نزدیک  
 بکوفه در آن هنگام گذشتیم بر دریا که نا قوس میزد آنحضرت فرمود حارث  
 میدانی چه میگوید تا قوس گفت و می خاتم اینها بهتر میداند گفت بدستی که مثل منزند  
 دنیا و خرابی او را میگوید **شعر** لا اله الا الله **حقا حقا صدقا صدقا ان الدنيا**  
**خدعتنا و اشتغلنا و استهوتنا يا ابن الدنيا جمعا تفتي الدنيا قنا**  
**ما من يوم مضي عنا الا او هين منا كنا قد ضيعنا دارنا تقي و استوطننا**  
**دار التقي استندري ما وطننا فيها يوما الا مثابة لغيره و ضيان ابن كرا**  
 از نا قوس استنباط کرده اند بجز نا قوس نامیده اند از هر مصرع چهار فعلی است  
 بسكون عين و این بحر متعلق است و کلمه طيبه لا اله الا الله که مصرع اول  
 این ابیاتست تقطع حنین است لاه با شباع فخره مکسوره طبعه فعلان لاه با شباع  
 با ی مفتوحه فعلان ال لك فعلان لاه با شباع با مضمومه فعلان **معنی** است  
 ال کلمه طيبه لا اله الا الله حتى و صدقت و تکرار حتى و صدق از جهت مبالغه آمده **معنی**  
 است دوم بدستی که دنیا قرب دار ما را و مشغول گردانید ما را و در سر هر دو خط انداخت  
 ما را **معنی** است سوم بر سر این دنیا جماعت عشت و قرن قرن را فانی میکرد **معنی**

بیت چهارم میگذرد هیچ روزی از ما که گسست میفتود از ما که می **معنی** بیت ششم  
کردیم ما سزا بانی را و وطن ما ختم سزا فانی را **معنی** بیت ششم بیستم تا که بدینم آنچه بقصر  
کرده ایم در دنیا که روزی که میبریم من گفتیم یا امر المؤمنین انصاری میداند آنچه ناقوس مسکون  
فرمود اگر میداند هر آنچه عیسی را بخدائی نمی برسیند روز دیگر فرشته پیش درانی تمام  
بحق سبحانوا قوس را بنوعی که مینوایند درانی ناقوس مینوایند و بیایات نکوه  
میخوانند تا رسید به اربع قها یوما الاثنا پس درانی گفت بخدا راست بگو خرد او را  
ازین معنی گفتیم آنمزد که دی روز با نوبه گفت ایامیان او و پیغمبر شما راستی هست گفتیم  
این عم سرور است پس درانی گفت و الله فی ما فتم در تورتی تو شسته که در آخر انبیا  
بنمیری خواب بود که وصی او تفسیر کند آنچه ناقوس گوید نگاه بانم عزت امیر المؤمنین  
آمده مسلمان محمد صلی علی دین الاسلام **منقبت** هم در کتابت کور سنا و طول از  
امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که اعرابی بر پیغمبر صلی الله علیه و آله در هم بهای تیا  
دعوی کرد انسر و صومعه اعرابی ای استغفار من از من کردی گفت نه فرمود من بهای  
ناقصه داده ام اعرابی گفت میخواهم مردی که حکم کند میان من و تو پس اعرابی اتفاق  
آنسر و صومعه را حکم کرد او که گفت چه میکنی تو ای رسول خدا صومعه من بهای ناقصه داده  
بودی گفت یا رسول الله بی تحقیق افرا که که از روز ناقصه گرفته اکنون دو گواه بگذران

بر اسباب

بر اثبات سخن خود با هفتاد درهم با ویده درین ابتداء <sup>خطا</sup> اندانند و بر آنجا  
 اعرابی عمر را حکم است عمر منظر مطابق ابو بکر گفت بس انشور و در غضب الوده  
 برخاست و میگفت هر آنکه میخواهد مردی را که حکم کند مطابق حکم خدا بس آنروز  
 باتفاق اعرابی امیر المؤمنین و امام المنتقمین علی بن ابیطالب علیه السلام را حکم کرد امیر گفت  
 ای اعرابی چه دعوی میکنی بر رسول خدا گفت هفتاد درهم بهانه بس عمر گفت  
 چه میفرماید ای رسول خدای سلام و اله انشور و فرموده بهانه داده ام بس اعرابی گفت  
 بدستی که پیغمبر میفرماید بهانه داده ام ای راست میگوید اعرابی گفت نه امیر المؤمنین  
 شمشیر از نیام کشیده بر کف اعرابی زد انشور و فرموده ای اعرابی را گشته گفت  
 بکند بسول خدا که هر که نکند کتف حلال است ریختن خون او و واجب است  
 انشور و فرموده سخن آنکه مراد است بر آنکه خطا کرد یا اخی در بابت تن اعرابی تو  
 حکم خدای را بفرمان رضا خدا بوعاز تو بوقوع آمد جز آنکه فی الدارین چرا <sup>منقبت</sup>  
 بام در کتاب مذکور با سناده طویل از اصبع بنانه منقول است که چون امیر المؤمنین بر سر حلا  
 صورت و مردمان با ویرت کردند علی بدر رسول بر نهام و خرقه منبر که آنروز  
 در بر و نعلین سید القلمین در با و شمشیر خاتم انبیا جامالی نموده بر منبر آمده فرموده <sup>احمد</sup>  
 علی احسانه قدر جمع الحق الی مکانه و گفت از مردمان سپید رخ میجواید

از آنکه مرانیا بد درین حال اشعث برقیس بسته گفت یا ای مومنین چگونه خیر میگردید  
 از مجوس حال آنکه نازل شد بر ایشان کتابی و بر آنکس نوشته شد بسوی ایشان سغری  
 ای گفت اشعث محقق خدایا کنان بسم الله الرحمن الرحیم و مرانیا را  
 بجا هر یوسف بکش بی بهوش و دست خورشید بر او نهاده بود و او جمع شد چون  
 قوم او شنیدند گفتند ای پادشاه چرا کسی درین کار ایستاده است تا ترا پاک سازیم  
 اقامت حد بر تو کنیم بادشاه بایشان گفت بشنوید سخن مرا اگر دلیلی در پاهای تو  
 میخیزد مرا از آنکه مرتکب شده ام هر چه خواهد کنید بکنید گفت ای امید اینده شما بدست  
 که خدایا خلق کن که از ماد و حواری او آدم عقده است او را با خود و همچنین بزوجه  
 پس آن خود بدختر آن خود گفتند راست گفتی گفت این کار آنجا نیست پس  
 قوم محرمات خود عقده کردند از روی زمین و پس خدایا محو کن علم از  
 ایشان و کتاب از ایشان برداشته بنا برین کافرانند که داخل میشوند در دوزخ  
 و حال منافقان سخت است از ایشان درین حال مردی دیگر آمده گفت یا ای مومنین  
 و لایق است هر عالمی بودی آن خدایا بجات و بدو مؤمنان که اقامت دنیا  
 برشته خیر است به عالم عامل ناطق و مالدار که کل کند مال خود را بر اهل دنیا و فقیر  
 صابری که عالم نبوده علم خود را و غنی بخیل و زود و فقیر صبر کند آن هنگام

پدر ما

وین و شهور



و با و نبورست یعنی آن زمان دنیا هلاک میشود و عارفان خدا شناس میمانند که در  
 دنیا رجعت میکنند بکفر و مردمان مغرور شوند بکبرت مساجد و محاسن طایفه هستند  
 که بدنها را بشان جمیع و دلهای بریشان ایها الناس خلق الله طایفه اند از هر طایفه  
 و صابرانند آنکه نشاد میشود بجز از دنیا بسوی آخرت و چون میگردانان خبر که بود  
 و صابرانکه از دنیا میکنند اما چون بدست آید مقصود شیوع از وجهت آنکه میدانند  
 خرابی عاقبت او را و رغبانکه باک ندارد از حلال و حرام دنیا که با و رسیدن است  
 یا امیرالمؤمنین نشان مومنین است گفت آنست که نظر کند باین خصلت و رسول و عاقلان  
 در آنست بنابر شیوع از آن سبب است راست فرموده رای امیرالمؤمنین **سواد**  
 شد ایتر جمعه نموده فرمود این مرد در ادب خضر علیه السلام بود **منقبت** در کفایه المومنین  
 مسطور است که بو یک روز زمان خوف خالد بن ولید لعنه الله علیه را با جمعه کشته بر سر  
 نبی حنیفه که ایشان در داد از کوه مال تا خبر نمودند و دستار آبراهه است و لاله کنند  
 خالد بران قبیله غالب آمد و سیر داران قوم را کشته و بازن او زنا کرده غنایم  
 و ایسر بسیار بدست آورد چون این خبر بچهر رسید که آن سردار یار او بعد عمر می آمد  
 با خالد در پشت پیش آمده گفت غزای این اقصای خواهد کسها آید بگرد و در کوه  
 منت و زار او کردند و گفتند که اجل او رسیده بود اگر این اقصای کتی او زنده

و

جمع از آن قبیل را  
مخروج کرد اینند هم

وخواهد و خالده نام مومنین است از این خطبه از و در گذر و اتفاق کند که مصیبت  
 وقت درین است چون اسیر از مسجد در آوردند دختر کی از ابا بر قبیله خوله نام در میان  
 چون نظرش بر مرد منور مظهر حضرت رسالت صلوات الله علیه افتاد نزدیک تقصیر رفت  
 بعد از گریه بی نهایت و مالک بی نهایت گفت یا رسول الله صیبت تو نیست گناه  
 چون نظر خلیفه سلطین بر آن دختر افتاد گفت چه شکایت میکنی گفت ما قایل کلمه  
 طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله ما را چون اسیر کرده اند خلیفه گفت شما منکر گواهی  
 خوله گفت این واقعه چنین است که مردم خاطر نشان تو کرده اند لیکن در زمان  
 رسالت از اعتنا ما زکوة گرفته بفقرا ما میدادند گفتیم الحال مندرستور سالی  
 کینند التماس ما متروک شد ما ضعیفان را اسیر کنید یکی از حضار گفت یا امیر  
 یا این دختر چه سخن میکنی که ایستاد بعد از اسیر انگونه کلمات بجز میگویند خوله گفت من  
 راست میگویم شما هر چه خواهید کنید بجز خلیفه گفت در عهد رسول قاعده بود که هرگز  
 اصحاب بر سر اسیر جامه می انداختند دیگر کسی بر آن جامه خمر زاده نمیکرد آن اسیر تعلق  
 با او میدادند شما نیز چنین کنید و کس طلب آن خوله را بر نی بگریه جامه بروی  
 انداختند خوله گفت الله هرگز این خصال سورت نمیدد و اینها امر حال از قوه  
 بفعول نیاید و بحکس مر امالک نتواند شد مگر آنکه خردید از آنچه در حدیث و ولادت

از این واقعه

از من و آفریده و بیان کند آنچه در آنوقت تکلم نموده ام کی از خدا گفت ای خدای  
بفرز آمدن سخنان بسیار و لطایف مسکنی گفت بخدا که فرزند صادق را در من  
کاذب درینج اناسرو و عالیجی امین علی بن ابیطالب کسب در آمد و این طاهر اسیر  
تفصیل استماع نموده فرمود ای قوم صبر کنید تا ازین ضعیفه کیفیت حال سوال کنم  
بعد از آن فرمود آنچه میگویند گفت اینجمله قصه در نزد من منتظر آنست که مرا  
بخرادید از آنچه در حین ولادت از من و آفریده امیر فرمود که شوق دل را بجای  
دار و روزی سوره سوره در آنوقت که نود در تکلم مادر بود و در دطنی بر مادر است  
عالمی دست مناجات برده که گفت اللهم سلمنی من هذا المولود یعنی  
یا خدا یا مادر در ولادت این فرزند سلم کنی کرامت فرمود انست و عایشه مقرو  
باجابت کردید و نو متولد شده گفتی لا اله الا الله محمد رسول الله و گفتی ایا مادر مرا  
آخر بجای امیدار و سید و او را از من فرزند متولد خواهد جماعتی که در آن  
وقت حاضر بودند از سخنان تو بیگانه گشتند و آنچه از تو شنیده بودند بجز آنکه  
نمودند و آن تخت را مادر در محل تولد تو در من کسب جوید بر و از من موت <sup>نقش</sup>  
ترا بجای فطنتش و صیت نمود در زمانی که ترا ایسیر کردند تمامی نعمت خود معروف  
بر آمدن آن لوح نموده وقت بیرون آمدن خود بان رسانده بر بازوی راست

نحوست بیرون که حساب آن فرزند منم و نامش محمد خواهد بود و او کوی درم خوله را  
 که رو بقیه شنید گفت اللهم انت المفضل المنان اوزعنی ان اشکر نعمک التي  
 علی و لم تعظمها الا حمد الا و انما علی و ان تحتی راسی و آورده پس حقا  
 انداخت جوهر صحابه این نوع واقعه را غریبه مشاهده کردند گفتند صدق  
 حجت قال اما مدینه العلم و علی یاها بعد از آن ابوبکر گفت یا ابا الحسن  
 حق نیست امر المؤمنین خوله را جهنم احتیاط با شما نیست مجلسی در آن ایام زوجه  
 انی بکرمه پیردما از بر او و طی بداشوه بعد از یکماه برادر خوله آمده از جانب  
 خواهر وکیل شده با میر المؤمنین عقد بست بر و علم بگذره بوسیده که بدو  
 بنه مان بنزدش نکست **منبت** هم در کتاب مذکور هزاران عباسی منقولست که  
 در زمان عمر ابن الخطاب مردی بنوازد در میان شتر داشت که معاشی عیال و طفل  
 از گرایه آن شتر روزی از غلبه مستی مهار بسته روی بیابان نهاد آن مرد چندی  
 در گرفتن سعی نمود بیفتنا که لاجرم چندی از او ربایش گفتند یا سینه ایتم  
 چون اتمال این مشکلات در حین حیات سرور کائنات علیه افضل الصلوات  
 واقع شد رفته با آن سرور عرض میکردند از یمنه و عاری فی ربایش انسان می  
 کرد ایند الجا اگر سوال از در فابدار بقا انتقال نموده او را بجای

انعمت

هست پیش او بایست تا بیکت دعایش این شترز میده رام کسب حساب  
 خود را بدین رسانیده پیش عمر آمده اظهار حال کرد فرمود ترا استغفار بیاورد  
 که مدعا حاصل شود گفت از عمر بسیار استغفار کسب نمودن نیتاد فرموده مکتوب  
 بنویسم باید که تو دلیر رفتی پیش آن شترز بیدار تا مدعا بجسول انجامد بعد از آن  
 نوشت این مکتوبی است از جانب خلیفه سلطین عمر بنی امیای امنا و حسن و کرم  
 شیطین باید که شترز میده مطیع و متقاد گردانند و از رخ الفت این حکم بر خند  
 باشند آن مرد مکتوبی که تعویذ دل سخته سخته متوجه آذربایجان گشت راوی  
 گوید من بخیرت امیر المومنین رفته صورت واقعه معروف داشتم فرمود مطابق آنچه  
 گرامت ظاهر نشود مگر از روی چون این سخن شنیدم متروقت و متروجم کسی  
 از آذربایجان بیاید حال حسابش معلوم کنم روز دیدم آن مرد می آید چند قدی  
 پیش رفته حالش پرسیدم گفت چون مکتوب پیش شترز افکندم جمله بر کرده مرا بر  
 زمین انداخت پس بر آوردم با جماعتی در رسیده بترو دو سبار مرا خلاص کسب بعد از آن  
 مدت مدید نشویش گشیدم و این رخمی که بر رخ می بینی در آنوقت واقع شده  
 چون بحال آمدم کفتم پیش عمر رفته اظهار حال خود بکنم تا فکر معیشت عیال و اطفال  
 فرمایند چون بدار الشرح متوجه شد منم با و همراه رفتم عمر بعد از اسماع احوال

کتابی

ایک

زخمتهم

حقیقی نام بر آن کسی را فریده از ابن عباس رضی الله عنهما این مرد را پیش علی ابن ابیطالب  
 برده حقیقت را معروض در چون من و آن مرد بملار نشستی رسیدیم محمد مواته  
 متبسم گشته فرمود بان موضع که شتر نشست و بلوی اللهم انی اوجه بک بنی الرحمه  
 و اهل البیت الذی اخرجتم علی العالمین اللهم ذللی صعوبتها و کفنی شرها  
 فانک الکافی والمعافی والغالب القاهر ان مرد ایند عباد گرفته به ادر با نیان  
 رفت سال دیگر دیدم که آن شتر را در زیر بار آورده کج آمد و خف هدیایه  
 آورده آنخفت فرمود احوال تو میگویم یا امیرالمؤمنین تو بفرا فرمود  
 و فی که نظرت بر شتر افتاد دعا خواند شتر تجضع و تدرزل تا من پیش تو آمده خوا  
 و اطاعت ترا کنه نما گفت والله بهین عنوان بود که بزبان مبارکسان نمودی  
 و دیگر هر سال کج می آمد و انتفاع بسیار از نتایج آن شتر گرفته متمول گردید  
 آنخفت رو بجهت کرده بزبان خارق بیان فرمود عبدالله اگر کسی را مشکلی در کار و  
 در مال یا بیمار در راه عیال برید آید و از روز و خضوع و خشوع دعا مذکور خواند  
 بدرگاه انضرع نماید البتة حاجتش روا کرد **منقبت** هم در کتاب مذکور از امام  
 جعفر صادق علیه السلام منقولست که روزی امر المؤمنین کرم الله وجهه فرمود بجای  
 بخوانست مناسبت باشد میان من و یعقوب علیه السلام پس همچنانکه او

دوازده سپهر گرامت کرده بود مرا نیز مرجمت فرموده و جناب ابو یعقوب صحبت کرده بود  
اولاد خود را در حق مراعات تعظیم توفیق علیه السلام من نیز وصیت میکنم تمام امت  
حسین علیه السلام اطاعت امر ایشان در حضور و غیبت من است که این هر دو بقول  
سید کائنات سیدان و جوانان روضه رضوان اند عبدالله که یکی از ایشان میگوید  
گفت یا امیرالمؤمنین محمد حنیفه برابر ایشان است از استماع این سخن زبانم میبارش  
منعبر گشت غضب تمام فرمود ای عبدالله تو در حین حیات من جرات میکنی کونیای  
بنام ترا بر ستر خواب بر بریده اند و محکمش کشنده ترا میداند که گیت بنیوت بیوت که  
در زمان مختار رضی الله عنه عبدالله از او خشم کرده پس مصعب بن زبیر رضی الله عنه  
ببهره روان شد چون شب بخیزل فرو آمد صباح بر ستر خوابش گشته فتنه و مملوک  
نشد که قاتلش کیست و کشتن او چیست **منقبت** در روضه الشهدا مسطور  
که بقول امیرالمؤمنین را نهمه سپهر بنا برین این دو قول ضد یکدیگر میگوئیم  
مجموع نهمه سپهر که شش در منورس و فات فتنه جناب محمد که بنام محمد در  
نیم شهید و در آن زمان که امیرالمؤمنین با عدد دوازده زبان آورده دوازده  
سپهری و قائم بود برین تقدیر محمد هر دو نقل بنیوت است و الله اعلم  
**منقبت** هم در کتاب مذکور از امام حسین علیه السلام منقولست که روزی برش

کتاب اعلام

امیر المؤمنین کرم الله وجهه سوره اذ از لرزه الارض زلزله الهما بخوانند چون باشد  
این رسیدم که قال الانسان ما لها یومئذ یخبر اخبارها فرمود آن انسان  
که از زمین سوال کند و زمین با وی اخبار گوید منم درین انسا این الکو انام شخصی فرمود  
گفت یا امیر المؤمنین مراد از آیه کریمه علی الاعراف رجال یعرفون السبل انما هم  
و غرض از صاحب اعرف است فرمود ما یم رجال اعرف که بشناسیم دوستان و  
انصار خود را از رویباران نشان و با بسیم میان دوزخ و بهشت و ای  
که انکار او کنیم و درین انام کما چند مرتبه بوی یک خطاب کرد یعنی و ای بر تو  
آنکه این الکو اظهار تشیع میکرد و این ستر مخفی بود تا جنگ مروان که این الکو از خارج  
خوارج پیرو آمده با لشکران پناه مردان محاربه کرده بزرگات جهیم و اصل شد  
و سیر کار او معلوم گردید و شخصی دیگر آمده گفت یا امیر المؤمنین من ترا دوست میدارم  
فرمود چرا دروغ میگوئی او گفت حقا تو بر سر ابرضا بر اطلال تمام داری و محلی  
رفت نگاه مرد دیگر آمده گفت یا امیر المؤمنین من ترا و فرزندان ترا دوست میدارم  
و مراعات محامدیشی از پیش بجا آورد و در بیان فضائل و مناقب دو دمان اخصر  
سعی موفور نمودند فرمود این گوئید از تصدیق قلبیت بلکه محض نفاق است  
زیرا که محبان حقیقه و خالصان حقیقه مرا اعلانات و آثار است و ما نمی شناسیم



پنج کسی دوست خانان مان شود هر چند عهد نماند اول دیوس دویم محبت بیوم  
 پشت اندر چهارم حرامزاده بچم انکه مادرش در حال حیض حاصل کرده باشد **فرمود** محبتی نزد  
 مجوزی بدی که دست غیر گرفته است با مادر او چون آن مرد این مخالفت شنید بخشد  
 پیش معاویه علیه السلام و یکی از مقتدیان او شد تا آنکه همراه مقتدر خود با ملازمت  
 امیرالمؤمنین علیه السلام جنگ کرده بدرکات جهنم رفت **مؤلف** نسبت برحاکب  
 آن امام اتانم حلال زاده کدام و حرام زاده کدام و شغفی دیگر گفته **فرمود** کسی که نذر در  
 دایع غلامی کبر است و جهودا بلیدا **منقبت** هم درکت نبی کور عمان از  
 پدر خود پیش آنهار روایت کند که گفت روزی امیرالمؤمنین **منقبت** فرمود که اکو با و به  
 طلب بخود ام کند که از من بگریز خواهی گفتم هرگز این کار نکنم و دست از دهنم و لای  
 بر نزارم فرمود و الله امر بقتل و صلوات تو خواهد گفتم صبر کنم و از راه محبت و و داد  
 طریق افتخار تو بسبب سرو جان بر نکردم **مؤلف** اگر سنگ جفا بزند و اگر تیر بلا بارد  
 دل از کوبت نخواهم کند تا جان بینه دارم فرمود اگر چنین کنی از آتش دوزخ محظوظ  
 و مصون مانی و باغ در پشت با شمی عمان کوبید بر من با گفتم روزی **منقبت** که **مؤلف**  
 ما از تو طلبید و تو کونی بدرم درم است او جماعتی از سرهنگان با تو در قاصد  
 میسازد تا در وقت مراجعت از مکر گرفته بشی و او بر ند که فماینه جز از امیرالمؤمنین

شنبه ام چون مدتی برین گذشت پدر من حج رفت و در همان ایام معاویه <sup>علیه السلام</sup>  
کسی طلبش شد و فلانانش اطراف خانه مار گرفته و طلبش سعی بلیغ نمودند چون  
نیافتند مرا پیش اویم بردند گفت پدرت کجاست حاضر کن گفت حج رفت و الحال  
در مکه معظمه است پس جمعی از توابع خود همراهش بقاوسه و تملک چندان در قاف  
مقیم بودند که پدرم مراجعت نمود چون گرفته پیش ملعون بردند گفت ای بیگم  
حیات خود بخواب علی ابن ابیطالب را نفرین کن گفت لعنت خدا بر دشمنان من و تو  
کنندگان امیرالمؤمنین علی ابدا ابدا بدو نفرین نوح ظلم بر خود روا ندارد <sup>نفرین</sup>  
معاویه او را بر در خانه عمران و از کونه او بچند و بعد از چهار روز خون از پیش  
جاری شد و درینجا مسکیت سوال کیندا فرغ تا خبر دهم شمارا از فساد و بیابان  
برایم لقا الله علیه چون سخنش معاویه رسید گفت ایام در دهنش کیندا تا سخن بگوید  
چون ایام در دهنش کردند همان روز بجوار رحمت ایند و او اول کسی که ایام  
در دهنش فانی شد لا اله الا الله محمد رسول الله کرده معاویه علیه السلام بعد از  
منقولست که درین چهار روز منم هر چند ابرار گذارند غار فریب اجارت با  
خواست معاویه در جواب مسکیت ناب علی ابن ابیطالب نفرین کنی نمازت  
مستجابست و در خلاصه المناقب محبت امیرالمؤمنین <sup>علیه السلام</sup> وجه بیان کرده

ظاهر و باطن و تحقیق آنکه بوجه نظر تعلق دارد این است که ایمان موش و ولایت  
 کما قال الله تعالی و بی الذین آمنوا و امیر المؤمنین امام اهل ولایت محال است  
 لعالی است امام کل مومن و مومن نه بجدی پس اهل ولایت امیر است دوست دارند  
 بواسطه ایمان و اهل نفاق دوست ندارند بحسب عدم ایمان و آنکه بوجه ظاهر تعلق  
 این است که جنت دل محمد رسول الله است محال الحینه و ما فیها من النعمین نورانی  
 و محبت امیر دل رسول است لاجرم اهل ایمان امیر را دوست دارند زیرا که جنت نصیب  
 دارند و ارباب نفاق اگر چه دوست محبت کنند اما دوست ندارند زیرا که اینان  
 از جنت نصیب نیستند و آنکه بوجه تعلق دارد است که بتجلی احدیت اعیان ثابت ظاهر  
 و معارف اسرار جمیع اعیان را حق سبحانه در انسان بهار بآن تجلی و مظهر آن صورت  
 علمیه ذاتیه روح اعظم آمد و جوهریت او مجلای ادا شد و نورانیت او مجلا  
 علم و چون او کفایت محمد است لاجرم علی مجلای ذات قدیم آمد زیرا که علی  
 باطن محمد است پس هر که ذات جمال و صفات پیشتر ظهور کرده علی را دوست تر  
 دارد و هر که کمتر مظهر از اهل دار طهارت است پس اهل مرئی: تونیایی دیده  
 بسا کبایه مرئی: ای خوشبختانی که در راه و فانی کنش خاک: صد جهان بیان کرد  
 سازم قدرائی مرئی: مرده عمر ابر باد ابران که صد دل: سخا جان خود خدا

تحقیق

اندر وفای مری: دوستی مریضا بکری بجان بی تنج شهر: کوی هرگز نکشته  
ولایتی مری: صدر هزاران ورد که خوانی ندارد هیچ سود: ای خدا جو ساز و فر  
خودنای مری: بی تکلف مینویسم فی الحقیقت کس: جانشین احمد سل  
ورایتی مری: ما و رایتی را می شوهر کردیم خود کمره است: باش کمره که بشد ما و را  
مری: بان کردانی باب علم احمدی شو از خرد: زانکه بر نشا بان خردی در دکانی مری  
کرنیاید بورت سو کردانی او بین: کرد و عالم ششش فارغ عطای مری: زانکه  
دنی دون پاک است و پس بگو: ای که میگوئی دل من متبلائی مری: بغض و کینه را  
زدل بیکانه کنز ابرار: که تو می خواهی که هر که آشنای مری: بود تو با کشتن اوار  
تجلی حضور: نان جو بوده بظا که غذای مری: تو غذای روح خود کس  
ایم حقد و: و آنکی کو در خواهم خمر رضای مری: جنت فردوس شاق لغای  
او بود: آنکه چون کشفیت مشتاق لغای مری: **منقبت** در احسن الکلیار مستطاب  
که در زمان ابو بکر بازگانی مبلغ هزار دینار با او بکسیده حج رفت بعد از  
گاه مراجعت نموده بیدینه آمد ابو بکر لی التا شده بود و عمر بن الخطاب جالس  
بازرگان بدار الشریع آمده طلب هزار دینار موقوف عمر گفت مرا ازین موقوفی  
نیست از عاقله تحقیق باید نموده شاید او را معلوم باشد چون از عاقله پرسیدند

فوت

کف

گفت من بنبر و واقف نیستم باز رکان مثنوی خاطر شده بنا بر سبقت شما بی سبب  
 حقیقت حال اظهار کرد سلمان او را بجای پناه پناه و لایب آورده قصه  
 عرض رسانید امیر المومنین علیه السلام که گفت یا ابا حفص بیایا در موضع که اما  
 مثنوی بنجامم که گفت با امیر المومنین علیه السلام مگر او بیکر تا تو این ستر را هر کرده بودی فرمود  
 ابا حفص تو محرم بودی و اکنون وصی او می هرگاه با تو نکلند با خود گوید  
 بکنند آفرید کار من بارض امر کرده که هر چه از شرق تا غرب بر و بر کند زبان  
 انگاه بمنزل عالیه نشر لقب برده اشاره کرد بموضع که بگفت آدم بکنند چون  
 کنند نظری بر آمد که هزار دینار در و بود چه طغیانی امیر المومنین علیه السلام حق دار رسید  
 و دین از کفر بود بکنند نیز ساقتانند حضار با کسار گفتند که یکدم زبان و  
 علی بن ابیطالب کند که در هر و اد از هم در پیشی است هم در علم و قدرت و هم در قوت  
 و شجاعت و هم در سخاوت و مجاهدت و ریاضت و هم با سبب در نسبت و فرا  
 هم در کتابت کور مسلوب است که در زمان عمر ابن الخطاب و سوداگر تجارت  
 رفته بعضی در زبان هر دو محل داشتند اتفاقا در یکروز وضع علی هر دو شبکی بپوشید  
 و دیگر دختر جوانی در عرفا عده اکثر از جمال بود که دختر را بکنند بنا بر این مادر دختر  
 نیز دستی را کار فرمود دختر را بجا بپوشید که آشنه متصرف بپوشید مادر بپوشید

واقف شده بعد از قتل و قال بسیار بدالشروع آمده دادخواه <sup>عورت</sup> فرمود <sup>ناخلف</sup>  
 دویم را حاضر آوردند پس گفت از عورت چرا بدتر خود سپردن <sup>ضعیف را بد کرد</sup>  
 گفت با خلیفه محض نمی است که در حق فرستند چون درین قضیه گواهی در میان  
 بنوع و در شرح بی شد هیچ بحث متفق فرستند و بنا برین خلیفه گفت <sup>است</sup>  
 پیش علی این است <sup>باید که بیت مقتدرین با حقائق او منفی مطلق</sup>  
 علی الاطلاق است <sup>مقصود هر دو عورت را سلطان فارسی رضی بخیر مدت امیرالمؤمنین</sup>  
 آورده صورت حال عرض نمود امیرالمؤمنین تراز و سنگ شیشه طلسمه سگی از آن  
 دوزن فرمود شیشه را برابر زین کهنه چون پر کرد وزن نموده بخت زن دیگر را  
 فرمود تا آن شیشه را بر شیشه کرده همچنان وزن نمود بخت زن دیگر را که از آن  
 این زن است و دختر از آن او چون این خبر رسید گفت یا ابالحسن چگونه <sup>تشنه ام</sup>  
 غیب نمود فرمود از عمر شتر مادر دختر سبک باشد و شتر مادر بسنگین بنا برین تعیین شد  
 که پس از جانب نقیل است بعد از آن زن متقلب هم بزبان خود اقرار کرد که دختر  
 از آن نیست <sup>منقبت</sup> هم در کتاب نیکو راز عمر و عاصی <sup>تشیخ</sup> منقول است که بعد از  
 وفات یو بکر چون عمر شتر سگی از علی را بودی آمده گفت عالمترین شما بکن <sup>خدا</sup>  
 و زنت مصطفی صلوات الله علیه است <sup>عمر اشاره بر نفسی علی علیه السلام کرد و او گفت ای عمر</sup>

هرگاه تو خود معتزنی که او اعلم است یا وجود او تو از مردم چرا بعت بستانی گفت  
 او باین کار خبر بردارد پس بعضی روی با میر آورده گفت تو خبانی که عمر دعوی کرده  
 امیر فرمود پس هر خواهی تا جواب گویم گفت سوال من از تو سئمه و سئمه و سئمه  
 فرمود چه انکوئی گفت اول از سئمه برسم اگر جواب توانی گفت بدین مگر هم  
 سوال کنم امیر فرمود شرط کن که اگر جواب سوالات تو گویم بدین اسلام درانی بود  
 قبول نموم گفت خبرده از خوبی که اول بر زمین چکیده و از چشمه که اول بر زمین  
 شد و از درختی که اول بر زمین پیدا شد فرمود با عقدا شما خون با سبب کوفت فای  
 اور است و نه چنین است آن قطره خون بطین حواست که پیش از وجودت  
 بر زمین افتاده و بعقیده شما چشمه اول در سبت المقدس بود و نه چنانست  
 آن چشمه است که مهتر خضر در زمان ذوالقرنین اورا یافت و ما هر در واقفانه  
 موسی و یوشع بن نون بدو رسیدند و شما گوید درخت زیتونست که نوح  
 بجهت گشته نشانده و نه چنانست آن فحوه است که آدم علیه السلام از شب  
 خود آورد و انواع شجر از است بودی گفت بدان که خالق نسل و نژاد است  
 که پدرم هارون با ملای موسی بجز نبوت کنون خبرده از سئمه که ذکر اول آنکه  
 بعد از محمد مصطفی علیه الصلوات و السلام چند امام اند **دویم** در کدام نیست باشند

**سیوم** از اول سنکی که از آسمان بر زمین آمد فرموده و از ده امام بر عادل باشند و بیان  
 ندارد و اینها را طلم پنج ظالمی و دل تنگ نشوند از مخالفت به پنج مخالفی و سید کائنات  
 در بهشت عدن باشد و ایشان نیز با وی باشند و اول سنکی که بر زمین آمد در آن  
 صحرا بیابان مقدسی است و نه چنانست آن حجر الاسود است در بیت الحرام که  
 جبرئیل از آسمان آورده بود گفت **والله فی نیز در کتابها روین دیده ام**  
 و گفت سوال بپندم آنست که مدت عمری خاتم انبیاء چند سال باشد و او را  
 یا بموت خود میرد فرمود وی خاتم پیغمبران منم و شصت و سه سال عمر من خواهد بود  
 و بزخم تیغ شهید شوم گشته فرمید ترا عاقبتی باقی نماند پس ایضا فرمود ناز از آن گشته  
 گفت **اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد انک و می رسول الله**  
 پس ورقی بخط عربی از آستین بر آورده بپوشید امیر داد آنحضرت در روز کربلا  
 یهودی گفت با وی خیر المرسلین موجب کبر چیست فرمود بواسطه آنکه حق سبحانه  
 یا کرده زیرا که در بنی و رق نامم هر قوم است گفت آنرا بنی ما را آنحضرت بگفت  
 مبارک بر آن نهاد که فرمودند در تورات باسم باسل و در انجیل میسر را بنام موسی و در  
 میکتب نیز فرمود محمد ص نام من در کتاب و صحیفه ای را ثبت کرده و مرا از فراموشی  
 نگردانند **منقبت** هم در کتاب کور مسطور است که در زمان عمر ابن الخطاب فرزند از علما

بود آمده



بود آینه گفتند از امیر قاضی ایقان میخواهم از تو چند سوالی کنم اگر جواب بیاورم منم  
 ایمان آوریم مگر گفت بپر سید هر چه خواهد گفتند ما را بخیزده از قفلها و کلیدهای  
 آسمان و از رسولی که از انس و جن بگوید و قوم خود را انداز کرده و از پنج بی بی که  
 ایشان بی واسطه رحم شده و خیزده از بی و دو و سکه و چهار و پنج و شش و هفت  
 و هشت و نه و ده و یازده و دوازده عمر آن خطیب با معنی فکر کرده گفت مغزور دار  
 که مرا معلوم نیست علی را بود گفت بی خود را بر ابا اسم خلیفه شسته ساخته جواب بیاوردی  
 و متفلسف شد گفت اما شمار ایشان مردی بپریم که او بگم خدا و رسول اعلم و افضل است  
 است پس ای بود بان پیش امیر المومنین عاکرم الله و آمده صورت حال بیان نمودم  
 بانه بر در معرض جواب آمده فرمود قفلها را آسمان گشاید و کلیدها حرف کلام طیب  
 لا اله الا الله محمد رسول الله در رسولی که نه از جن و انس بگوید و انداز قوم خود کرده  
 مورث که چون لشکر سلیمان بر قوم او گذشت او گفت بخانها خود را بیاورند  
 شمار پایمال کنند کما قال الله تعالی یا ایها النبی ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و  
 وان یخینکم خلق ایشان نه از رحم است آدم و حوا و اعضای موتی که نجسان  
 می باشد و نافرمان صالح و کیش ابراهیم بود و یکی خداست جل جلاله که شکر بدارد  
 و در آدم و حوا است و سکه موایید سه گانه و چهار گانه می باشد و در شکر است

و انجیل عیسی و زبور داود و قرآن محمد صلوات الله و برحمته علیهم اجمعین است و شش کلم  
و لقد خلقنا السموات و الارض و ما بینهما فی ستة ایام شش روز و شش روز  
جهت نیز توان گفت و آنچه هفت است و دنیا فو کم بسعاشد و هفت آسمان  
که برزبر شما خلق کرده و هشت شمر اند بر درتده عرش محافل الله تعالی عرش  
ربک یومئذ غایبه و نه ایاتی است که موسی فرستاده چنانچه در قرآن خرمید  
و تسع آیات بیانات و ده عشره است که موسی وعده کرده بود که کسی رو  
در کوه طور ساکن باشد از ابد روز دیگر تمام کند که جهل روزت چنانچه میفرماید  
و واعدنا موسی نلتین لیلته و اتممتنا بالعشره و عقول عشره نیز توان گفت و آنچه یازده  
است برادران یوسف علیهم السلام که حق تعالی از آن خرمید برانی را است  
اصد عشره گویند و آنچه دوازده است آن دوازده جنم است که بعضای موسی ظاهر  
کردید که قوله تعالی ان افرق بعضاک الحرفان غیرت منه الثنی عشر عینا چون  
بود بیان از امیرالمؤمنین این سخنان شنیدند گفتند که او این میگوید که خدا ربک است  
محمد رسول اوست و تو می و جانشین رسولی چنانچه بارخیزد وی موسی بود  
همه یکبار مسلمانان شدند **منقبت** کتاب الغرابت چنین مسطور است که آن یهودیان  
سند نفوذند و ایمان آوردند و یکی گفت که من نیز ایمان بیارم اگر چند سوال

مراجوبی ایسر فرموده پس گفت دراج و خردوس و قمری و حقد و اب و حمار  
 هم میگویند فرمود دراج الرحمن علی العرش استوی میگوید خردوس اذکر الله باو غافلان  
 و قمری اللهم العن منغض محمد و حقد گوید سیان رب المعبود و اسبیه  
 روز چهارم اللهم انصر عبداک المؤمن علی الکافرین و حمار بر عتار لعنت میکنند  
 ابله را دیده بانک میزند سیان گفت راست فرموده که فرزند تو رت جنت خرد  
 اکنون بکسوال از حال اصحابی که گفت ارم فرموده جی نه جز حال ایشان در قرآن  
 مجید داده انگاه قصه مذکور را از اول تا آخر بر سبب نفس بیان نمود آن بودی  
 بیوم نیز بشرف اسلام مشرف شد **فغانی** که امام او است که دارد در نور منطبق طرز  
 نه آنکه زمین مردم شود بدانند **منقبت** هم در کتاب مذکور از ابی لیلی  
 که ملک روم مال بسیار بخدمت سرور انبیا فرستاد چون آوردند ان سرور  
 از دار فنا بدار بقا شتافته بود رسولان ملک روم صورت حال بقیصر نوشتند  
 در جواب نوشت که جواب این است میگوید و سر او نیست مال نسیم در نماید و اگر کسی  
 از عمده جواب بر نیاید و پس او را دید ملک روم پیشش بود آمده گفت تو خلیفه  
 رسول خدائی گفت بی گفت مرا خرده اول از آنچه خدا بنوا را نیست دوم  
 آنچه نزد حقیقی نه نیست سوم چیست که خدا نمیداند ابو بکر نظر ظاهر کرده

بمغیر

گفت این چه کفر است که میگوید و الخطا بر پیش باو درستی نموده این عباد  
 این چه انصاف است که با سائل بسختی پیش می آید بگوید نمیدانم شخصی گفتند  
 تو میدانی گفت نه اما که را میدانم که او عالم تر است از همه ما و شما و ان علی است  
 گفتند جزاک الله بدستی که راست گفتی رسول قیصر است پس امیرالمؤمنین آوردند  
 در وقتی که آنحضرت از حجر کتابت فارغ شدند رسول قیصر بعد از ادا آنحضرت  
 سدهم سوالاتند که معروف است در موهبته خدای اینست شکرکیت و جزئی که  
 خدا میداند قول شماست که میگوید عیسی بن مریم است و او را خدا پیوسته  
گفت قال الله تعالی و ما لا یعلم فی السموات و الارض خدا میداند که او را کس است  
 در آسمانها و زمین و آنچه نزد خدا نیست ظلم است رسول قیصر گفت اشهد  
ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد انک نبی رسول الله و  
اشهد انک امیر المؤمنین موهب و آنحضرت بار باری ایمان بقیم موهب بهم در کتاب  
ندگوار از اصبع بنانه که در زمان عمر ابن الخطاب نفر ابعثت زنا گرفته بدار الشریع آوردند  
عمر هر کدام را حد فرمود امیرالمؤمنین کرم الله وجهه گفت خبر حکم کنم آنچه خدا فرموده و  
رسول علیه بیان نموده پس امر کرد تا یکبار را کردند و دوم را سنگسار کردند تا  
و سوم را حد زدند و چهارم را نیمه حد و پنجم را غیر کردند عمر گفت یا ابی اسحق

بوع

در تفسیر

تحقیق

در یک قضیه پنج حکم مختلف کردی فرموده اند که کسکه زردند زنی بود که باریک سما  
 فساد کرد و آنرا که شکستار کردند محسن بود یعنی زن داشت او واجب الرحم بود  
 و آنرا که حد زدند مجرب بود و چهارم بنده بود آزاد نبودند و پنجم دیوانه بود  
 حد او تعزیر است بعد از تعزیر تمام اهل مدینه زبان مدح و منقبت امیرالمؤمنین علی  
 و ارت غلام سید المرسلین دادند **منقبت** هم در کتابی که در آنرا امام جعفر صادق  
 منقولست که روزی امیرالمؤمنین علیه السلام بجزیره بنی شمر گشت در وقتی که او عازم مدینه  
 خوشه بود که در راه شیر بتولانی خواهد شد متوسل بکوی یا اباالحارث  
 اسدالله الغالب علی ابن ابي طالب مر از تو امان داده چون جویره بشیری رسید  
 گفت یا اباالحارث اسد الغالب مر از شیر تو ایمنی کرد اینده بشیر پنج نوبت  
 حمله کرده سردریش افکنده برفت چون برشته آمد امیر فرمود صحبت جویره  
 گفت یا امیرالمؤمنین آنچه فرموده بودی با او گفتم باقی را تو بیان کنی فرمود بشیر  
 پنج نوبت حمله کرد گفت از فرموده مرادش آن بود که سلام بشیر خدا برسان  
**منقبت** هم در کتاب فدا که مسطورست زعفر حنظل خدمت امیرالمؤمنین آمده گفتند  
 اراده داریم که همه عمر ملذوم را بسبب سعادت نیت با شما و با عداوتی تو مقالت  
 نایم تا درجه شهادت با هم حضرت بنور ولایت داشت که از سر اخلاص و اعتقاد

بمسکون شد فرمود بر وی بسیار تیراننده بیاورد آنچه که کرد بر کوه سر تراشیده روز دیگر  
آمده هنوز نمانده بودند که فرمود آنچه شما میگویند از منم قلبت زیرا که از منی  
سز نکند شنبه از سر چگونه خواهد گذشت **منقبت** هم در کتاب مذکور از جنس من  
خداه منقولست در وقتی که مردم با او یک سوخت میکردند فرمود بجز من امیر المؤمنین  
رفتم فرمود از جنس میدانی باین مرد که امروز سوخت میکنند چندگاه در دنیا بماند  
گفتم فرمود چندین وقت حکومت کند و بر کوه میرود پس عمری این بنشیند و  
چندین وقت حکم باشد انصاف او شرفی رخ زنده عثمان بجایش بنشیند و بعد از  
چندین سال مسلمانان اجماع نموده او را کشتند بعد از آن مردم بالحاج تمام را  
امیر خود کردند در آنک زمانی با طبرستان و خراسان و سمرقند را و کور و آنچه وی مجرب  
صالح خرداده بود از مدت ایام <sup>ملا</sup> <sup>نانه</sup> <sup>ملا</sup> <sup>نانه</sup> بی شبانیه تفاوت <sup>ببین</sup>  
معاینه کردم **منقبت** هم در کتاب مذکور مسطورست که موید منج علی بن ابی طالب  
آمده گفت بوا در فرمای بگذرتم دیدم خالد بن عرفه وفات یافت از بیرونی استغفا  
کنند فرمود او نیز در مقدمه شکر ضلالت نشود و علمدارش حبیب <sup>حبیب</sup> <sup>شاید</sup>  
در آن وقت حاضر بود بنابر این است که گفت با امیر المؤمنین عرض شد تو ام  
که علمدار مخالفان تو شوم فرمود امروز چنین گوئد اما البته خواهد سردا <sup>شد</sup>

وینفاق

و اشاره بباب النعمان کرده گفت ازین در با علم خواهی درآمد چون واقعه بیان گاه  
 که بلا شد عید الله زیاد و عمر نخس لعنه الله علیه اسرار و سپهسالار لشکر بودند و خالد  
 مقدمه و علم بدست حبیب و مطابق فرموده امیر المومنین باب النعمان درآمد  
**منقبت** هم در کتاب مذکور از ابراهیم بن محمد الاشعری منقولست که امیر المومنین <sup>ع</sup> می  
 باره مالی بپیره فرستد شخصی آمده گفت باوصی خیر المصلین <sup>ع</sup> مالی که بپیره میفرستد <sup>حواله</sup>  
 فکرم تا بجا کم انجار ساقم و او با خود مقرر کرده بود که چون مال بدست آید بکمر کرده  
 متصرف نشود آنحضرت فرمود آری بنحو حواله کنم که بکمر بری اشخص منفعلسنده از  
 مجلس سروان **منقبت** هم در کتاب مذکور از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست  
 چون امیر المومنین <sup>ع</sup> از برابر عهد و پیمان گرفتند بی قار فرود آمد فرمود هزار مرد از  
 کوفه بخر رسیدند متفکر شدم که مبادا کم و بیش شود و مردم بی اعتقاد گردند چون  
 صباح انحاء رسیدند سر راه ایشان گرفته شدم نه صد و نود و نه نفر آمده گذ  
 با خود گفتم عجب که یکایم شود درین حسی از پرده بیابان مرد قمار صوف در بر و آلات  
 حریب بر خود را کرده بداندند بسعالت ملازمت مشرف گشتند گفت یا امیر <sup>منقبت</sup>  
 ووصی خیر المصلین <sup>ع</sup> دست حق پرست بپوش تا بمن شرفیست تو در دارین <sup>قارو</sup>  
 ممتاز کردم و در حضور موفور سرور تو باین قوم باغی چندان محاربه کنم <sup>بدرجه</sup>

رسم و این سوغات با خود هشتادمین دست مبارک داده فرمود  
 خرداده بود مراد از محمد مصطفی صلعم و آنکه او بیس نام مردی را از امانت دریا  
 که او از کرده خرد است و بعد دموی کوسفندان قبله ریم و مفر از امت بنفای  
 او بگینت روند و او شهید شود هنگامی که تو باهل یعنی محاربه کنی را و گوید چون  
 مرد در دست آمد خوشوقت شدیم و او بیس در جرب صفتین مطابق فرموده امیرالمؤمنین  
 بدرجه شهادت رسید **منقبت** هم در کتابی که او را از ابن عباس و عمار یا سر حجاب انصاری  
 و مالک اشتر و مفرد اسود کتدر رضی الله عنهم منقولست وقتی شاه ولایت شاه  
 متوجه شام بود روزی از راه کرد اینده ساعتی بهر جای دیده مرگ لطیفی را اند  
 اصحا گفتند یا امیرالمؤمنین چرا از راه شام عنان کرد ایندی و بدینجه با خود متوجه  
 فرمود آنچه فرمی اینم بنظر شما می آید و شاید غیبی ما نمینماید درین جای است و در  
 ترسانی راه دین عیبی می نماید زاری بر میان و در و برنواختن ناقوسهای تمام مردم  
 تازناش بکلمه و ناقوسش بشکیم اگر موافقت میکنند رو بر راه آید و اگر میل  
 مرافقت ندارد مختارید اصحاب در ملزمت امیرالمؤمنین بجانب راه می روند  
 چون لشکر طغر از قریب بدید رسید مرد ترس از بالا در سر بر آورده شاه ولایت  
 را دید میان لشکرمانند ماه درخشان اختر رو بر آنها آورده گفت ای جوان سرخ روی

از کجا آمد



از کجای آبی و یکدایم طرف راه می بمانی شاه ولایت فرمود از زمین می آیم و بسوی ام بجهت  
تو بر می نامم از رویت شاه ولایت ایمان در دل ترساجله کرد بدو اورا بسجده اسلام  
رسید پس استفسار نمود که تو از فرقه فرشتگان یا از طایفه آدمیان امیر گفت مقتدا  
از حسن خانم و پشوار فرشتگان ترساکفت بخواند از پنجس روز مانده ام و در وی  
طایب خوانده ام آن نام سنت ارفاق عالمات فرمود طایب نام محمد مصطفی است  
و نام شش طایب گفت در تورات میت میت نام است فرمود میت میت نام محمد است  
و نام ایلیا گفت تو مسیحی که فرود آمده از آسمان که دور کردانی رنج و غم از اهل آسمان  
گفت عیسی بن مریم اما عیسی از دو سرداران محبت شواران نیست ترساکفت تو موسی  
که باید بفضا و عصا آمده تا بجزه فائز و ابواب عجاز بر رو خلق گشاکفت موسی بن مریم  
اما او هم از باران و هواداران نیست گفت بگو معبود خود بگو نام تو چیست  
تو با کسیت گفت در هر قوم طایفه مرا نام دیگر است چنانچه در عرب مرا هیلانی گویند  
و مرا بنی نام جویند طایفه طایف مرا تمجید خوانند و اهل مکه مرا باب الیلید خوانند  
اهل آسمان نام من احد مر قوم کردند ترکان مرا ایلیا نامند و زنگیان چیلان  
و هندوان کشکن گویند و زنگیان حامی مسی و اهل خطایا بولیا و در عراق  
با میر نخل مشهورم و در خراسان بحیدر معروف و در آسمان اول موسی نامم

بعبد محمدیم و در دویم بعبد الصمد و در سوم بعبد المجید و در چهارم تا محمد ذوالعالی است  
و در پنجم مزکی و در ششم مستی رب العالییم و در هفتم نجی اعلی حضرت عزت مراتبند  
امارت نشانده و امیرالمؤمنین خوانده خواهد دو سر امیر مصطفی ابو ترابیم بر زبان رانده  
پدرم ابوالمحسن کنیم نهاده و مادرم ابو العیثه قرار داده مرد ترساید از استماع این حکایات  
رو برینواختن تا قوسی نهاد و از درون آن صامت آواز برآید دادشاه و لایب  
فرمود هیچ میدانی که تا قوست کلام راه می نواز زد و در کدام مقام نغمه می برد از در  
میکوید و نواز که میگوید گفت این را روزی که هست و من از خاک انکه نغمه خواند  
رو بر حداند و اعمی خط بگونه خواند شاه و لایب فرمود سلیمان زبان مرغ بود  
دانسته و بیان را از ایشان توانست فرمود مصطفی معلوم محل استعدادت  
اگر آنچه تا قوس تو گوید بیان نمایم پس فرمود تا قوس سبوح قدوس سبحان  
رؤف انت حق انت حق میگوید انگاه از نواز تا قوس نسبی تعلیم داد و آن  
بی نواز روی در نواز سا چون این حکایت از شاه و لایب به بشنید و چون  
برهان مشاهده نمود خود را با لاف و فرود انداخت و چون کبوتر معلوم زد  
بر دست حضرت رب العزت فرشته را فرمود که رو بر او آورد و او را در هوا گرفت  
زمین گذارد و چون زمین رسید نغمه از جگر برآید که با آسمان رسید و نمودن این

پست نکلم نمود **الف** بسی که بیاید لببت جام حجت خوردیم کوشی کردون کر از نغره  
 ستانه ما و چهار صد که در آن دیر بود نغره او شنیدند بسویش دویدند و ما  
 از ور رسیدند ترساکفت در آنجیل خوانده ام که یک جوان زیبا تر از اینج دیر آمد و مستوی  
 مدح و ثنا باشد هر که با او ایمان آرد نجات یابد و هر که اطاعت او نکند بسور و روح  
 ترسایان چون این سخن از رهبان شنیدند خدمت امیر المومنین <sup>سید</sup> مسلمان گشتند  
**منقبت** هم در کتاب مذکور از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست در زمان جنگ  
 امیر المومنین علیه السلام گفتیم یا امیر المومنین کرم الله و لشکر ما کم است و از ایشان بسیار است  
 فرمائی تا مردم جمع شوند اولی تر باشد فرموده فردا ازین راه سکه جوق لشکر <sup>شود</sup> بدهد  
 هر جوقی پنج هزار و ششصد و پنجاه نفر باشد جوید روز دیگر شود سوخته و کجا  
 کوفه روان شدم ناگاه غباری نمودار شده شکر عظیم پیدا آمد شخفی از آن میان  
 برآمده گفت توجیه کسی گفتیم عبدالله بن عباس رضی او و خاندانشند گفتیم صاحب علم  
 در دیگر گشت گفت فلان گفتیم عدد لشکر چند است گفت پنج هزار و ششصد و پنجاه  
 پنج نفر باره را نیز فرستم غبار دیدم بهمان کیفیت و جواب سوال نیز همان پنج نفر <sup>گشتند</sup>  
**قصه** بسته جوق چون ملدنی شدم و اعداد هر شکر جوق بر سریدم خنایم  
 و می بخیر صادق خرداده بود بر همان منوال بود کشته برتبه بلذرت امیر المومنین

آدم رسید از کجا می آید گفت چون دی روز از امیرالمؤمنین آنرا آن سینه جوق شنیدم  
 در اندیشه افتادم که مباد اکثر باشد رفته بهتر جوق را دیرم همان طور بود که عالم علم  
 سلطانی فرموده بود بگفت از این موعود در میان ما و این قوم با جنگ شعله ویران شد  
 ظفر با هم بعنایت الهی و اموال ایشان تقسیم کنیم و هر یک با نصد در هم رسید چون  
 دیگرش گفت شما ابتدا بر یکدیگر فرموده قیام نمودیم و این قوم پیش آمده ننشاند  
 حواله شکران با کردند چون با خواستم شروع در حرب کنیم فرمود هنوز لشکر ملائکه فرود  
 جرات تاب میکنند چون نزدیک نزوال شدند درع آتش ورید بر کرده رو کجا آورد  
 فی الحال لشکر مخالف نهیمت خورد و لشکر ما را مال وافر بدست آمد بجز از نعمت  
 پر رسید هر یک رسید گفتند با نصد در هم و دو هزار باقی مانده فرمود آن نصیب  
 و حسین علیهما السلام و محمد حنیفه ضوان الیه علیه است که هر کدام را با نصد در هم شود  
**مؤلف گوید** سبحان الله این چه عدلست از آنچه گفت که بنام نصیبت تا خود  
 هم برابر شد بهم شکران با آنکه امیرش که بود ازینجا است که روز را آتش و صاعقه  
 مخاطب کرده فرمود کفنی و کف علی فی العدل سواء **منقبت** هم در کتاب مذکور  
 از امام جعفر صادق **منقولست** که طلحه و زبیر در روز حرب جمع گفتند که را من خواهم  
 که میان دشمن ترازوی داشته باشد که این مکتوب با هر ساندگی پیش آمده گفت

از فرسخی تر نخواهد بود پس سبزه تا چه مرتبه با و عدوت دار گفت نمنا می آن دارم که  
او با صاحب جمع در روزی هفتاد و کسی شصت و هفتاد که دو نیم شوم و آن شصت و هفتاد  
تر شصت و بی مکتوب را بدو سپرده گفتند او را می شناسی اگر شناسی مانند آن در نیم نشانی  
است که بر استر رسول سوار است و عمامه سید کاینات بر سر و کمان قابض بر  
دست دارد و صاحب استطاب سیاه است <sup>از پیش او</sup> صغیر زده اند که هر کدام بیشتر نترزه سبب باید  
ملاحظه نماز میاد و آنرا پاره پاره سازند پس او آمده نامه بدست امیرالمؤمنین داد او امیر  
ناخوانده مضمون نامه را بتفصیل باور گفت و آنچه طلحه و زبیر علیه السلام از بانی گفته  
بش از آنکه او بگوید حقا لفظا باللفظ بیان نموده که گویا آنجا حاضر بود و آنچه حال  
هم ایشان گفته بود با و اظهار نموده و سوگند داد او را که فی الواقع چنین بود گفت  
یا امیرالمؤمنین و تا این زمان با تو از فرسخی تر نبود اکنون <sup>تسقا و فرج و ستر از فرج</sup>  
و پسرارم از هر مخالف را جهان عالم آرای است فرمود برو و ایشان بگو که زنانه  
شما و زنان لشکران در پس پرده شده اند و حرم ستوره منوره انور و در میان  
فوج آورده اید و خلافت می بیند که درین محافه زوجه رسول است و با نایش بگو که قول  
خدا و سخن رسول قبول کرده از خانه برآمدی و در میان نامحرمان آمده تردستی  
آنانی که ترا برین آورده اند فردا قیامت بر رسول خدا صلوات الله علیه و آله خواهد بود

بدرستی که غیر از شترساری نیتیه نخواهد بود ایشانرا پس از مردانه فرزانه ای که امیر  
فرموده بود بانیشان گفته بشکر طفرانرا میریاند پس برشته آمد و در خدمت بود تا بدید  
شهادت رسید **حقیقت** هم در کتاب کور منقولست از ابی الفضل کرمانی که بر بنبر  
آدینه با تمام طویل روایت کرده که در زمان عمر ابن الخطاب غزوی بود چون حامله شد روز  
دلش کتاب نیت بشو گفت سر از منج کباب بیار شوهرش چون دروش **صلاح**  
اراسته بود گفت اگر در بساط من خیر نشد از تو دروغ ندارم درین چنین کار و خانه  
در آمد عورت گفت کاور از دنج کرده پاره کباب نیت مرد گفت کاور مردم **دلیل**  
بر ما حلال بود بکنز تا قاسم الارزاق بسی برنگردد که در عارتو حاصل کرد و  
رازده پیروز که نوبت دویم کاور آمد و همین ماجرا میان زن و شوهر بار کند  
و کاور را بگریه برد و قفل کعبه بار سیوم دروازه برورشناخ شکسته در آمد  
گفت ای مرد هر کاری را بختی و بر بانی است بختی بدان که ما را درین **کافی**  
است که بخت مرینه بخانه ما آمد **قصه** چون زن مرد را در کشتن کاور و نیت  
کاور از دنج کرده عجلاله الوقت باره گوشت را کباب کبک چون کور کباب **منشام**  
با همسایه که دشمن بود بر بام برآمده حقیقت معلوم کرده دانست که کاور **کاست**  
رفته به صاحبش گفت فدای کاور ترا کشته در بنوز در پوست کندن است

جواب

چون گاو آمده دید بیان واقع است اهل محله را گواه خسته آن مرد درون را  
 پیش عمر برد او پرسید چرا گاو این مرد کشته در ویشد لبی که زرش از بهر حلیت  
 گفته بود بعضی سبند گفت ای مرد دیوانه شده گاو مردم را با این دین منوا  
 گشت پس حکم گوی که پیش قطع کنند آن پجاره را بید خود تا با زار بر دند که  
 امیر المؤمنین را بران طرف عبور افاد پس بر حقیقت حال مطلع شده گفت صفا  
 یا رسول الله پس فرمود این مرد را بدار الشرع برسد که اینک خبر رسیدم آن گاو  
 آمده گفت یا ابا جعفر امروز در باره این مرد آن حکم کنم که رسول خدا ص  
 فرمود عمر گفت یا ابا الحسن حکم حکمت فرمود صاحب گاو را گردن زیند و  
 شش پهلوی گاو نهاده عدل خدا را تماشاکند چون بفرموده قیام نمودند  
 عمر گفت یا ابا الحسن صاحب گاو را چون قتل فرمود آنحضرت فرمود یا ابا جعفر  
 رسول خدا فرمود بود که بعد از فوت من و قتی باشد که بخشنی و آنچه روی  
 نماید باید که سر صاحب گاو را بریده با سر گاو یکی بند که سب را از اسرار الهی من  
 واقع خضر و موسی علیهما السلام منکشف خواهد گوید پس مرد و سر را یکی  
 نهاد که یکی از آنها حسنه خواند چنانکه که نفهمیده ناگاه سر آن مرد با آواز  
 بلند گفت ای مسلمانان بدانید و گواه باشید که من بدار این مرد را بنای

کشته کاوار بغصب متفوت شده بودم حقیقتاً امیر المؤمنین علی علیه السلام را خرابی  
 دها که در دنیا از غم قصاص گرفته مرا از عقوبت آخرت و خلود و خوار خلاص  
 کرد بجزه سر کاوینکم آمده صورت واقف مذکور را بیان نمود و از مشاهده بحال  
 و از استماع این قال و مقال غریب و از اهل مدینه برآمد و همه بیکبار زبان مدح و <sup>منقبت</sup>  
 امیر المؤمنین گفتند و عمر در میان دو قدم بود داده گفت لا اعلیٰ لک عمر <sup>عمر</sup>  
**منقبت** هم در کتابت کور از امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که در زمان <sup>احضار</sup>  
 عورتی چند دختر را آورد گفتند بکارت این نبر یافته خلیفه آن زن را که متصدی  
 این دیو بود با زمان دیگر است امیر المؤمنین علی کرم الله و آورد آن حضرت هر آن  
 زن را اصلاحه نشانده و آن زن مدعی را در خانه دیگر و یکی طلبیده بیشتر کشیده و مرد  
 اگر دروغ بگوید سر از تن تو بردارم آن زن گفت یا امیر المؤمنین الا مان الامان  
 قصه چنانست که این دختر نیم را شوهر این زن مدعی سپرده سفر رفته و  
 او تو هم آنکه چون شوهرش از سفر بیاید دختر را زنی بگیرد زن آن همسایه را <sup>طلبیده</sup>  
 شراب خوراند و بزور دختر را شراب داد و با اتفاق همسایه با نکشت بکارتش  
 برود بعد از تنقیح این محبت فرمود درین محمدی اما امر و نه بکسی تفریق کواها  
 بگردد بجز چنانکه دانیال علیه السلام در سفر سنی کرده بود حضار گفتند یا امیر <sup>مؤمنین</sup>



**حکایت** دانیال پنجم ششصد و پنجاه و نهم فرموده دانیال پنجم بوجه و سپهر زن او رفت  
 میکرد و ملکی بوجه ملک بزرگسال که او را دو قاضی بودند و ایشان را دوستی بوجه زاهد  
 زنی داشت صاحب جمال و ستوده خصال عابده را که آن زاهد کاهش ملک مفتی  
 با او سخن گفتی روزی ملک را بدر ایمنی و شتاب چون زاهد بان دو قاضی آشنا تمام  
 داشت گفت از خانه فریج بردار بشید هر دو تن قبول کرده هر روز در خانه  
 آمده استفسار حال فرزندان من نمود و روز چشم هر دو قاضی بر روی زاهد افتاد  
 عاشق شده با او گفتند با ما جمع شو چون زن موصوفه بصفت صلاح و تقوی بوجه  
 قبول این امر قبیح نمود گفتند ما ترا از ما متهم می سازیم و حکم رجم میکنیم گفت  
 رجم اختیار است زنانه هر دو قاضی کاذب بر ملک گفتند که زاهد زن خود را با  
 سپهر رفت و او را نیت جناح چشم خوف دیده ایم که زنا کرد ملک از سخن بسیار  
 از رده خاطر شده گفت مرا بر قول شما اعتقاد تمام است اما سه روز مهلت سپهر  
 بعد از آن او را رجم کنند چو روز سوم شد و زاهد در پیش ملک آمده گفت مردم این  
 حکایت بر سر زبان داشته باور نمیکند زیرا که این زن از شوهر خوف زاهد و عابدتر است  
 ملک گفت هیچ جلد توان که رجم این عورت بنا بر افتد و زیر پیرهن آمده و ماده  
 فکری کند چون بگوید عیبی که کودکی دانیال نام در میان کودگان باز میگرد

گفت ای کودکان نباید تا من طلبک باشم و فلان کودک زن عابده و فلان  
 فلان قاضیان که بر نابریزن عابده کو اهر داده اند کودکان کفشدخس کنس  
 دانیال توده خاک جمع کرد و همیشه قاری خسته پیش خود نهاد و گفت ای یک  
 گواه را که قاضی است بفلان جا برید و گواه دیگر که قاضی دویم است بفلان جا بسی است  
 طلب منعم بر سیزن عابده با که زنا کرده و در جا کرده گفت بفلان و فلان موضع  
 بسی او را بجای خود بر ستاد و گفت دویم را بطیب آورد دیگر گفت او خود کو اهر داد که چه  
 کسان عابده زنا کرده و در جا کرده تو نیز کو اهره او هم گفت بفلان کس و فلان  
 موضع چون گویان هم در فاعل و هم در مکانی مختلف کو اهر دادند گفت کو اهری  
 هر دو مجموع نیست بواسطه آنکه در کو اهر شما اختلاف افتاد پس گفت قاضیان بر  
 عابده تمت کرده اند برابر عدل خود که او قبول میکرد کودکان منادی که بنده قاضیان  
 کو اهر بروغ داده اند وزن عابده را منتم زنا کرده اند هر دو را میکشند در فلان جا  
 حاضر شوید چون وزیر اینزد استانرا از دانیال بنام استماع نمود در شب  
 بر سبب تفصیل عرض کرد ملک قاضیانرا طلب نمود میان ایشان تفریق کرد و از هر یک  
 ایشان جدا کرد از فاعل و مکان و وقت زنا بر سید هر دو مختلف گفتند که  
 فرمود کنادی گفتند که مردم در فلان موضع جمع شوند که قاضیان بی دینت را

که نسبت ز تاب دروغ بر زن عابده و راهبره کرده بودند میکشند مردم آن روز در  
 موضع مقبره جمع شده ضیاء تراکشتند چون استماع این نقل از امیرالمؤمنین <sup>علیه السلام</sup> <sup>کرم الله وجهه</sup>  
 نمودند حضار مجلس زبان مدح و منیبت گشوده گفتند جزاک الله یا ویر خیر المیزان <sup>سلام</sup>  
**منقبت** هم در کتاب کور مسطور است که یکی از امیر کبار گفت یا امیرالمؤمنین  
 چند خبر در خاطر داشتم که از رسول ص سوال کنم پیشتر تو با من بیان کنی فرمود پس  
 گفت یا امیرالمؤمنین وقتی که انگلیس خواب جزیری بندگه آنرا و چون بیدار شود  
 گویا در دست نیت و بعضی اوقات خوابی می بندد که آنرا صحیحی نمی باشد و دیگری را  
 در خواب می بیند و او را دوست میدارد و یکی را دشمن و میان ایشان اصلا معرفتی  
 نبوده و دیگری چه چشم می بندد و بگوشش می نهد و در طول شد فراموش میکنند  
 و در وقت حجت و بفرجات بیادش می آید <sup>بسم الله الرحمن الرحیم</sup> <sup>بسم الله الرحمن الرحیم</sup> <sup>بسم الله الرحمن الرحیم</sup>  
 می بندد حکم الله یتوفی الانفس <sup>حین موتها</sup> <sup>والنفس لم یبت فی منامها</sup> <sup>فیمسک الی</sup>  
 قضی علیها الموت <sup>ویرسل الی اجل</sup> <sup>مکمل</sup> <sup>بالحکس</sup> <sup>بلاک</sup> <sup>بشبه</sup> <sup>موت</sup> <sup>در</sup> <sup>رو</sup> <sup>ب</sup>  
 و آنچه در خواب دید در حالی که روح از بدن مفارقت میکنند آن از ملکوت باشد آن خواب  
 رحمانی است البته است بعد و هر چه آن وقت می بندد که روح بان می باشد آن خواب  
 شیطانی است و آنکه یکی را بندد و دوست دارد و دیگری را بندد و دشمنی ارادتی

سبب آنست که حقیقتاً ارواح راستی از ابران آفریده بدو هزار سال الوهیت و مقر  
ایشان در هوا بود که یکدیگر ملاقی نشده بود مسکونند چنانچه اسیران آثانی که آنروز یکدیگر  
را بشناختند اینترا الفت باشد و آنها که آنروز یکدیگر را شناختند میان ایشان بعضی  
و عدوت بود اما آنچه سالها دیده و شنیده و در وقت حجت فراموش کنند هیچ سنت  
که او را با له نباشد چنانکه ماه را چون حاله که کرد دل در این خبر با فراموش کنند آنچه دیده و شنیده  
باشد امروز گفت بدستی که راست فرمودی و می خرم اسلمین مبقت هم در کتاب  
و در تئیه العاقلین ابوالیت سمرقند بر و ابی ابوسعید خدری مسطورست که روزی در  
اوایل خلافت اطمینان ما و عمر با امیرالمومنین علیه السلام در طواف خانه کعبه بودیم چون  
بحر الاسود رسیدیم عمر گفت میدانم که تو سنگ سیاهی سوهه زریان نتوانی کرد اگر نه  
آن بودی که رسول الله صلی الله علیه و آله بوسه کردی امیرالمومنین کرم الله وجهه گفت یا ابا  
خاموش باش کسی سوهه زریان میکند گفت یا ابا الحسنی از کجا میگوئی فرمود قرآن  
مجید که میفرماید واذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهور ذریههم و انشده علی انفسهم  
الست برکم قالوا بلی شهیدنا ان نقولوا یوم القیمه انما کن عن هذا عاقلین یعنی  
خدا بتجاسیاء فرید ذریه آدم را و اینها را معلوم کرد اینند که او آفرید کار ایشان است  
و ایشان بندهگان او پس بریشان خطی نوشت و در میان اینست نهاد گفت

سکواها

کوه باشی هرگز نرسد که آید و در ایام هر روز سحر از وهر و کوه هر دهی پس اندر سحر و یا  
 میکند گفت نتعود بالله من معصنه لیس لهما ابو الحسن **یعنی** بناه میگردم من بخدا از  
 قضیه نیست مرورا ابو الحسن **ملاحضه** ای سدره مرفوعه توارنه فلک الرفیع وی  
 برده بروئی توفیاً شمع مشتمع - ماه محرابه عجم منظر عالم - سلطان بهر برده ایوان  
 ملحق - شاهنشاه دین شیر خدای همه را - نفسی الله سرور و جمع - هم اعظم و هم عالم  
 هم افضل و اکمل - هم متهو و هم بهتر و هم اورع و اشجع - هست او سپهر و بی غم  
 روشن کنست این دایره سطح مربع - از بعدنی غیر علی کیست که او را - گویند بحق مبرم  
 شاه شافع - فرمان ده اقلیم سلوئی که معنی - کجسته آدم شد و محمود بی شمع **منقبت**  
 در تاریخ اعظم کوفی مسطور است که چون ابو بکر خواست بجهت سحر ملک شام لشکر فرستند  
 مهاجر و انصار را طلبیده در روز دهم صلاح دید و راه رسید بعضی گفتند لشکر باید فرستاد  
 و بعضی صلاح دیدند که خوب بایر رفت بالاخر منزل فیوض نازل امیر المؤمنین **صلوات** بر او  
 یا ابو الحسن را رحمان آرد تو درین باب هست امیر و موصی لشکر فرستی بفتح و ظفر و  
 باش اگر در اختیار نصرت از وی کنی که در هر دو حالت همه کارها بشناید و فتح و ظفر  
 روزی که ابو بکر گفت بشکر الله یا ابا الحسن و لیکن از کجا میگوید موصی از آن سرور **صلوات**  
 استخار دارم که دین اسلام بر جمیع ادیان غلبه کند تا روز قیامت بویکندت یا این

چنانچه مرا هرین شهر نهاد کردی خدا بعتا ترا بیریانی درجات بهشت نشاند کند و روحی  
کرده گفت ای مسلمان این مرد وارث علم و دوی مخرصادق است هر که در صد و این سخن  
شک دارد ببتک منافق و زندق است **المقصود** مطابق فرموده امیرالمؤمنین کرم الله  
فوجات روز **منقبت** هم در کتاب کور مسطور است که روز در مسجد کوفه شخصی آمده  
یا امیرالمؤمنین علی علیه السلام آن بخاطرم فقط بستم که در بیت المقدس رفته بعبادت مشغول شدم  
فرمود رادی که ختم بخور و راهله فرخنده در بزم مسجد ساکن بشو که از جمله چهار مسجد است  
و دو رکعت نماز که در بزم مسجد کوفه خواندند از ده هزار رکعت که در مساجد دیگر کنی راجح  
آید و یکی از فضایلش آنست که در وقت طلوع فان تنور که کحت آب از آنجا جوشید در کوفه  
این مسجد بود و آنجا که ستون پنجم است ابراهیم و نوح و ادریس علیهم السلام نماز کرده اند  
و مدتی موسی در پنجاه یهودیت بغوث و یعوق را از اینجا گشته اند و چندین هزار  
خلق را روز قیامت ازین بزم زمین جنت کنند که ایشانرا حساب عقاب باشد و در صحن این مسجد  
یکی از غزارها بهشت خواهد بود و اینها هشتم در آخر الزمان ظاهر شود و چشمه آب صاف  
و چشمه شیر و چشمه روغن و جانب راستی ذکر است و پنج **منقبت** هم در کتاب مذکور  
مسطور است وقتی که امیرالمؤمنین علیه السلام متوجه شام شدند برپایی کردید رسید بر آب و آن چندین  
خرمانی دیدند که مبارکش متغیر شد و رو بر سوراخ عباس کرده فرموده امیرالمؤمنین

این حدیث

۱۶۳

از آیه دیده سم

این چه مکانست گفت نمیدانم فرمود اگر میدانستی چنانچه فرمودی میگویم تو نیز نمیدانستی  
 و چندان بگریست که محاسن مبارکش تر شد و آه سرد از سینهاش آورده گفت او خ  
 او خ چه افتاده است مرا ای ابوسفیان علیه العنة و امام تقیین امیر المؤمنین علیه السلام  
 ما نزد خود خوانده گفت ای حکم گوشت رسول و نور دیده بنول ترا در باها و محنتها صابانه  
 بود که آنچه بدر تو از آل ابی سفیان لعنة الله علیهم روزی بنده فردا تو مثل آن از نشانه  
 خواهد دید بر این شب ساعی کرد زمین که بلا بر آمده تجسست چنانکه از کسی چیزی کم  
 شده باشد بعد از آن فرود آمده آب طلب نموده وضو خست دو رکعت نماز گذارده سیر تکبیر  
 نموده بخوابید و هم در زمان باضطرار بقیام پیدا گشته این عباسی را من خوانده گفت  
 ای برادر عجب خوابی دیده ام گفت خیر یا ای امیر المؤمنین بیان فرمای فرمود دیدم که حاج  
 از مردان سفید چشم با جامیل کرده و علمها سفید بید گرفته از آسمان فرود آمده  
 این زمین خطی کشیدند و این درختان شناختها را خوب زمین زدند و جوی بر آن خواب  
 بردند حسین بر سر در میان جو خون افتاده دست و پا بند و بیفراوانی کشیدند  
 و مردی حبت و کوفی را مرد میگرد و آن مردان می گفتند بر کنید از فرزندان مصطفی و مر  
 علیه السلام و بدانید که بیت بدر می شهید می شوند و بهشت عنبر شست و رضوان  
 جنان مشتاق دیدار فرحت انار شماست و نزد من آمده تقریب داشته گفتند بشارت

مردمان سم

یاد ترا یا ابوالحسن که خدا تعالی روز قیامت چشم ترا برادر حسین علیه السلام روشن کند  
و چون این چنین خواب بود لنگ یاد مردم و در پیدار شدن سوگوندگان خدای که جان علی  
در بینه قدرت است و بحر صادق و رسول بر حق صلعم و اله عرفه بوده بود که در زمین  
اهل نوحی بدست کربلا چنین خوابی خواهد دید و گفت ای عبدالله این زمین را کربلا گویند  
حسین مرا و شیعه او را و جماعتی از اولاد فاطمه قبول و نیت رسول را در خاک دفن خواهند کرد  
و اهل این بقعه زکریا و بلا گویند و از خاک این بقعه روز قیامت طغنی را بر آن کفر نکرده اینست  
بی نشانی حساب و عقاب بدست روزگار عبدالله رضی الله عنه تا کرد این زمین بگردیم باشد خواب  
آهوان را با سیم این عباس گوید کرد آن زمین مگشتم تا خوابگاه آهوان باقیم امیر المؤمنین کرم الله  
پاره از پنجره آهوان بر گرفته می بود و زنگ آن پنجره باز عفرانی بود و دور آن خون  
اد فر فرمود بر عبدالله کیفیت حال میدانی گفت نه فرمود علیه السلام با حواریان اینست  
سوز زمین میگردد چون بدین موضع رسید پاره از پنجره آهوان بر گرفته بود آهوان آمده  
کرد بر کرد او استادن و نیز آنوقت بقدرت ولایت اینی حاضر بودم عیسی چون لشکر  
آهوان دید با کربست و حواریان نیز مواتفتش گریسته گفتند یا روح الله مویب بودید  
این پنجره را و کربست چسبست درین زمین فرزندان خاتم انبیا را خواب نهند و خوشی  
ناحق ریخته خواهد شد و این پنجره از اجتهت خوشبخت است که آهوان کیا باک این زمین



بار خدا و مصطفی ص را روز گشته که درین زمین رسیده این شکر با بگویم سویتا و  
 تسلی حاصل آید ای عبدالله این شکر را رعایتی بدست گرفته پیش نبی خود داشته و از  
 طول روزگار زده گشته این سخنان فرموده زار زار گسست چنانکه آواز مبارکش بلند  
 و بهوش گشت حصار چون حال برینموان دید بددل ننک شده بسیار گریستند چون  
 بهوش آمد بر خسته پشت نماز گذارد چهار سلام بعد از آن امام الشافعی رحمته علیهم  
 را گفت از فرزند در صورت زنایت قدم باش که بلا و رنج نصیب و دشمنان با و دنیا جا  
 مصیبت و محنت است تا چشم بر هم زنی راحت و محنتش گذشته بانی **لله** راحت دنیا  
 جزو هر اندر نبات : محنتش مانند بر نی نی نبات : که چه اول پیش آخر نوشتی هست  
 پیش او بانوش هم آغوشی هست : پس روز مبارک بسوز آسمان کرده و درها برداشته  
 خداوند از عمر قائلان فرزندان من برکات بگیرد و مخدول و مقهور را بگردان و  
 از آن بشکر یا بگیرد در رومال سینه میان جامها خفته تمام فرموده عبدالله بد آنکه بعد از  
 فرج چون زنگ این بشکر یا بسرخ مفضل شود چنانکه زنگ خون کرد نفس بد آنکه و  
 شهرادت نور دیده فراموشی رسیده ای عباس رضی کو بدان رومال یا پیش خود  
 نگاه میداشتم و همه وقت از آن خبر داری بگویم و امیر المؤمنین علی علیه السلام از آن  
 زمانکه در کربلا خواب دیده بود علی الدوام در غم و الم می افروزد و در عاقبت کار امام رحمته علیهم

اندیشه می نمود و نیز زهرین ارقم روایت کرده که چون ابن محمد لغته الله علیه و علی انوار  
 بر امیرالمؤمنین علی ع بیشتر زد امیر از خود رفته مستغرق حال احدیت گشت بعد از آن  
 چون چشم بگشاد امام حسین ع را بر سینه بکینه ع کوفته بران گریان میگفت ای مقصود دل و  
 مراد جان و ای یادگار پیغمبر آخر الزمان می بینم که دشمنان ترا خواهند کشت و با تو  
 بهمراهی و پیوفائی خواهند نمود ع گفتم یا امیرالمؤمنین ع آخر کدام کسی زهره و یاری آن  
 که بر فرزند دینداریست ع ع محمد مصطفی صلعم و اله این نوع طراکند فرموده این ارقم آن  
 نگذرد بر روی بدتر بنامت و رانده غضب حضرت رب العزت خدا سبحانی و خرد یاد  
 او را و فکر او را در آن حالت گناده ع فرموده ع زهر کوید چون این کلمات از امیرالمؤمنین ع  
 شنیدم همچنانکه بر گاه از تند باد در حرکت آید بر خود لرزیدم و مراد آنی که فرمود  
 گرفت فرموده از بهر گریستن سوره نزلاد چون حکم ربانی چنین رفته قضا آسمانی برین  
 نازل گشته ع در کتابت کور مسطور است که چون ابو موسی اشعری بعد از فتح  
 فارس و کرمان نامه به امیرالمؤمنین ع نوشت ع در جواب نوشت که مکتوبی رسید و مضمون  
 معلوم کردید فتح و نصرتها که بعون غنایت ربانی ترا میرسد و ولایت فارس و کرمان هم  
 یکسبک و ضووح است با رتعار حصول آن نعمت و در دو شکر یا کندارده ع و آنکه فرمود  
 بود این نامه را از بر حدخر اسان بنویسم زنها که بر آنجا زور و در شهر که بعون الله

پایان

ست  
بر

بردست توفیق شده بایب محموده خصال پسندیده افعال نصیب کنی و در صوره آمده مقیم  
 و دست از ملک خراسان بردار که ما را با بحر اسان و خراسان را با ما کار نیست کاشکی  
 میان ما و خراسان که بهما بودی از آهن و دریاها بوجهر از انش و هزار  
 بود چون سندر درین انا امیرالمومنین شریف آورد و گفت یا ابا حفص چرا  
 چنین نوشته بوجهر گفت جهتم آنکه خراسان ولایتی است بر از شور و در و اول  
 آن مجلس و منافق فرمود که دست بکنند ولایت خراسان را از ما و ما را  
 بسیار و آنچه بر زمین است نوشته است که در آن ملک است بهر نام  
 که از او و القری بنیام بجه و غیر بن علی السلام آنجا ما ز کرده زمین صالحان  
 روان دارد و بر در واره او فرشته ایستاده تیغ کشیده بلا بار میزند و کس  
 پیش ازین شهر را نگرفته و نیز در خراسان شهرت خوارزم و در آنجا نوی از  
 نغز با اسلام هر که آنجا مقام کند او را چندان ثواب است که کسی در راه خدا  
 جهاد کند چنانکه در آنجا مسکن که برود در آن سرزمین رکوع و سجود و نیز در  
 خراسان شهرت بجای آرد و مردان باشند که از بسیار رزق است غالب غنوی  
 شعور را بچو ادیم مانند و یکی با بر این سر فند که آن زمین جای عبادت و برین  
 لیکن از زمان هلاک ایشان بر دست ترکان است و در حق اهل تناس و فرغانه

خداستجا را تقدیر است خنک آنکه در آن دو موضع رکعت چند نماز بگذارد و در خراسان  
 شهر نسبت به نجاب خوشگویی انجام گیرد چه هر سال انجام گیرد شهر میدی باشد اما شهر بلخ نیکو  
 خراب شده بود اگر نوبت دیگر خراب شود آبادان نکرد و نسکی باد اهل تالقار که ای حقیقت  
 را کجاست نه از سیم وزر بک مردانی باشند که حق تعالی را جهان شناسند که حق شناسانند  
 و چون قرن فرغ ممد را خزان علی السلام پدید آید انبسان از اصحاب او باشند  
 و نسکی بود بر این مکه انجام مینمانند که بخبر رضا خدار و دوستی مصطفی و مرتضی و اهل بیت  
 خیر دیگر مردل انبسان عبور کنند اما هلاک انبسان بطاعون خواهد بود اما در شهر خراسان  
 در آخر الزمان دشمنی غالب آید و جمله آن شهر را بقتل آرد و در سر خیزد زلزله عظیم افتد  
 مردم آن شهر بیشتر از خوف هلاک شوند و در سخنان جماعتی باشند که قرآن خوانند و از  
 خلق انبسان بگذرد یعنی بدل آنرا ننگند و از دین اسلام چنان بیرون شوند چو  
 کمان در آخر الزمان چنان ریک بارد که اهل شهر و زبیر ریک هلاک شوند اما سخنی  
 باد لوتنگ که از انجای دجال بیرون آید هر دجالی بنا باکی بران صفت باشد که اگر  
 جمله بندگان خدا را بکشد باک ندارد و اهل بیت را بود از زرعد و برق هلاک شوند و شهر  
 بعد از آبادانی و کثرت سواکن چنان خراب شود که هرگز آبادان نکرد و در کرمان  
 که دلهما انبسان سخت باشد و فاسقان بسیار باشد با نسکی باد قوش را که انجام گیرد

باشد  
 بسیار

بسیار بند و آن سز زمین از مصیبتان خیالی نبود اما در دامن آن چون کزنت خدایو بسیار  
 آن شهر خراب کرد و اهل سمنان تا ظهور مهرداد صاحب الزمان بپوشته از تنگی میمنت  
 بریشان پشند و در طبرستان مردم صاحب کشته شد و فاسق بسیار و از کوه و هامون  
 اهل شهر را متفوت رسد اما در شهر ری قتیان پشند بپوشته از ناخفته خوردند  
 آخر از زمان بدست دیلمیان خراب شود و دروازه که متصل یکوست چندان خلق گشته  
 شود که عدد ایشان گزاندند خداوند و پر دروازه مذکور است مردان از کابری نام  
 نماز گذارند که هر یک از ایشان دعوی خلافت کنند و مرد وزیر که از آن زمان پیغمبر با شد  
 چهل شبانه روز مجوسی داشته بعد از آن گشتند و بزرگان و لایب صفایان و اهل ری را  
 از مخرط و و بارنج بسیار چون امیر المومنین کرم الله وجهه این نوع سخنان فرمود  
 و از احوال شهر با خراسان بیان نمود و گفت با ابان بن محمد در سمرقندت خراسان  
 را نسبت سختی فرمود با ابان حفظ آنچه مرا میباشند معاینه شده بود با تو گفت و در آنچه  
 تقریر کردم بشنا و شنیدت اما بهتر است که ترک خراسان کنی و در وری بولای  
 از که این نیز معلوم شد که فتح خراسان اول بر ائمه علیهم السلام شد و آخر بنام  
 هم در کتاب مذکور است که چون طلحه و زبیر کشتی نمودند و مخالفت  
 امیر المومنین را اصلاح کار دنیا و آخرت خود را قرار دادند که بکه موعظه رفتند در آنچه

اقدام نمایند نزد امیر آمده گفتند عزم آن داریم که جهت عمره بگردیم اگر اجازت فرمائی  
بسیب عمره نیر وید میدانم که در خواطر اندیشه دارین در اول کار ایشان مگر کفتم  
مرد خلقت صورتی نیست چنانچه برخلاف آنکه در حدیثی بود که فرمودم بر شما نیز مسکن  
قبول ناکرده شما خوردید که ترک نفاق کرده با تو موافق باشم و بر عهد و قول خود  
نایم امروز اندیشه دیگر کرده مگر وحیده و عذر پیش آورید حقیقتی انصاف را نگویند جا  
مخوابید بر وید فردا خدا بفرماید جواب داد ایشان هر دو سر پیش افکنده از مجلس  
بسر آمده بطرف دیگر روان شدند و بیک رسیده عاتقه را با خود متفق ساخته  
لشکر از منافقان جمع کرده متوجه بهوشند چون لشکر ایشان با لشکر امیر المومنین  
مقابل شدند دست حق پرست برداشته گفت خداوند اهل بطوع و رغبت خود را  
کرده عهد شکست او را زبانه ازین مهلت بده و مرا از کیدش باز برهان و بر سر  
حق صلح من منظور داشته میان من و اهل اسلام جنگ نیست و میسر اندک <sup>میکند</sup>  
و چنان پیشوایان او را از کفایت کنی تر دعای امیر المومنین علیه السلام <sup>بدر اجابت رسید</sup>  
و در همان دور وزیر طلحه وزیر واصل <sup>هم</sup> شدند **منقبت** هم در کتاب کور و <sup>صند</sup>  
الاجاب و حسب السیر مطور است که چون لشکر باطله وزیر بنو خزرج کدرانده مردم  
امیر را در خمر ساختند فرمود که بشکست با این مصحف از جانبش بروی این قوم

باز کرده با و امر و نوا هر قرآن مجید دعوت کند مسلم نام جوانی از بنی حجاز شیع استی آمده  
 با امیرالمؤمنین علیه السلام در بنی کار قیام می نماید فرمود از جوان ایشان تعظیم کتاب الله نگاه داشته  
 ترا ملاک میکنند و او میدارد گفت اگر فرمود اول دستها ترا بشمشیر قطع کنند پس ترا حرمی  
 زده هلاک سازند **مؤلف** بار سینه زنی و با بیره عشق بان که درین راه کسی با سواران نرود  
 جوان گفت رضا خوشنودی خدا مرا حاصل خواهد بود یا که ندارم از هر کونه بلائی که بر من آید  
**مؤلف** عاشق آنست که در راه تمنای وصال گردد و در سینه اش خواهش جانان نرود  
 امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه او را دعا فرموده جوان تر از از دست شیر زندان گرفته  
 بمؤمنان این بیت کلام **سید** همین راه عشق میروم برهیمی که زیر بار کس نیست مگر می آید  
 چون پیش اهل لغی برد گفت از غم نران امیرالمؤمنین علی که بسرم و داماد و و می  
 محمد مصطفی صلعم و آنست این کلام الله که غم نرود از نشان ایمانست که ستاده خود  
 مغدول کرده میگوید نه باشما بکلام خدا کار میکنم باغی مخالفت نکنند و می آید  
 می آید و از ناخشنودی حقیقی اندیشه کنید و خود را بدست خود در هلاک کنید  
 میندازید چون جوان این این نصیحت زنگی گفت یکی از متابعان ایشان شکر می  
 حواله کرده هر دو دستش قطع نمود قرآن برانزور باز و و بر سینه بکنند خوف نگاه داشت  
 آخر از هر طرف آمده بیدرجه هلاکت رسانیدند **مؤلف** مقصود از ذکر این نوع منقولاً

نه شکست صحیح است بلکه همه اظهار کشف امیرالمؤمنین است و اگر درین محل متوفی اعتراض کند  
 بر اعظم گوئی که او نیز از اشی است کرده باشد زیرا که او را است فقیر خوف تا قیامت است  
**حقیقت** هم در کتابت کور و روضه الاحباب مسطور است که امیرالمؤمنین بعد از فتح خرب  
 جمعی روز چند در بصره اقامت نمود چون بجانب کوفه غم رفتن کسوف فرمود تا منبریا  
 در محکم نصب کرد پس بر منبر آمده بعد از حمد و ثنائی بارش نمود و در وقت صلوات  
 یا کرد از امر قوم و معاندان خوف مستزین چار و دعبید در آن مجلس حاضر بود بر حاشی  
 چند سوالی کرد از رفتن و بفرآن امیرالمؤمنین اخبار نمود و از امور واقعه عجب و غریب  
 از روزانشنا خطبه تا قیام قیامت که در شهر هفت روز نماید و چگونه خراب کرد  
 و منصرف نماند کردن آن که باشد و چند واقعه واقعه شوه و بر که واقعه شوه در مشرق  
 و مغرب مؤلف کتاب فتوح کوفه بدان خطبه طویل را ملال سمعان و مطالعان ترک  
 کردیم بعد از آن جناب و لایب علی السلام گفت بدانند و آگاه باشند اینها  
 که قیامت قیام کرد و آبریندر خلق و بدترین مردم و آن در روز جمعه باشد غره ماه  
 محرم الحرام باید که این خبر حاضران بنجانبان رسانند **باب ششم در بیان خندق**  
**و ظهور کرامات معجزات امیرالمؤمنین و امام المنفقین علی این مطالب علی السلام و ما**  
**بر روایات صحیح ثبوت ستم چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام بار مبارک بر کافران**

مجمع



افتتاح تلاوت قرآن مجید کردی تا پاره دیگر بر کتابی ویم رسید ختم نمودی و بروایتی هنگام  
سوارت را بستاده شدن نیز تمام کردی **منقبت** هم در کنایت کور مسطور است که حقیقی است  
**امیرالمؤمنین** دو مرتبه همیشه خود را بر ملک مغربش تافته باز کرد ایندیک مرتبه در عهد حیات  
آنسرو در سال هفتم از بخت بعد از فتح خیبر در منزل صهبایا و مرتبه دوم بود و وفات  
آنسرو در ام سلمه و اسماء بنت عمیس رضی الله عنهما و جابر بن عبد الله انصار رسول الله  
رضی الله عنهم روایت کرده اند که در منزل مذکور امیرالمؤمنین سید المرسلین بود که آثار  
و حی بران سر و ظاهر شد و از کزانی و حی مبارک در کنار منبرک امیر نهاد و زمان نزول  
و حی برتبه آمدن یافته که آفتاب غروب شد و امیرالمؤمنین گرم گشته و نار غصه را نشان  
داد نمود چون و حی منجی گشت آنسرو بر آرزو برادر نماز از توفیق شد کفایت  
باشارت ادا نمودم فرمود دعا کن یا فری که خداست با برکت دعا تو آفتاب بر کرد اندو  
ماز عصر را بوقت گذار امیرالمؤمنین بر پاخته دعا کرد آفتاب فرورفته باز آمد  
شعاع آت بر کوه و هامون است و ضلالتی روز زمین بر آید العین مشاهده انموج نمودند  
و تحجب بر می افروند و اسماء بنت عمیس گویند از آفتاب در وقت غروب آوازی می  
آمد مانند آواز آره و خارق مذکور در کتاب طحاوی و شفا و صواعق محرقة مسطور  
و آنچه بعد از غروب آفتاب پدید می آید بمغرب غیبی روی نمود آنست که در زمانی که غروب

ولایت متوجه کوفه شد و خواست از قراات بگذرد که وقت نماز عصر سید باطنی <sup>حرف</sup>  
 یاد ای صلوٰه عصر قیام نمود و سایر صحابه چون بگذراندند چهار پایان مشغول بودند  
 نماز عصر از ایشان نوشته و در آن باب بعضی از متابعان سخنان بر زبان آوردند چون  
 امیرالمؤمنین این مقالات استماع فرمود از قادر مختار مسالت نمود که آفتاب را باز گرداند  
 حقیقیانه التماسی امیرالمؤمنین را اجابت کرده آفتاب را بارگرداند تا سایر اصحاب <sup>ناراد</sup>  
 کردند و هنگام غروب چنان آواز هینوک مسموع شد که مردم از استیلا خوف  
 تسبیح و تهلیل ملک خلیل استغفار نمودند و چند از اکار سلف در اشعار خود نیز این <sup>معنی</sup>  
 خبر میدهند حکیم ثانی گوید **قطعه** قوت حشرش ز بهر ناز: داشت بخرخ را رگش تن باز:  
 نادگر بار بر نشاند برین: خسرو حرج کتمش دین: و متوجه حال ازلی شاه نعمت <sup>ولی</sup>  
 که بهفت واسطه از جانب والد و پیش واسطه از طرف والده غفر الله ذنوبها بود <sup>لفظ</sup>  
 میشود و در دیوان بایرمان خود گوید **نظم** باطن احمد علی مرتضی است: ظاهر احمد علی مرتضی است  
 آفتاب از حکم حیدر باز: مهر و مه آری حکم مرتضی است: سید مرعاج اشقی گوید: تا کی او <sup>سبب</sup>  
 ادایش آنچه ابر در فرض کرد: باز گردید از سور منور بگر آفتاب: شیخ سعدی نیز گوید  
**فرد** آفتاب از راه منور باز گشت ای مومنان: با بجا آورد امر خالق بکتا علی:  
 فغالی گوید **فرد** امام است که قرص خورشید از اشارت <sup>سبب</sup> بجا فرض بدین باز گشت از راه <sup>سبب</sup>

حرف

ملا حسن کوبید **بیت** آنکه گشت از برای اورا جمع مهر و وار منقضی است **بیت** شاه ضیای کوبید  
 آنکه آفتاب مغرب حکم او کرده شد شرق روان مرخص است **بیت** قاسم گامی کوبید  
 حکم اوست کردون ز بخت بهر ناز او بجای خوشی آمد بار دیگر خور و خاور از بهر تود و  
 بر گشت خور ز خاور چون بخره بی کوزده ماه بزلک **بیت** هم در شواید بنوهور  
 که ام کو فکشتند با امیرالمؤمنین اب فرات امسال طغیان کرده همه گشته را ضایع ساخته  
 چه بشود که از خداستادخواست کنی که آب کمر نشود بر خانه بمنزل فیوض نازل در آمد  
 خلائق بر درش منتظر بودند بعد از ساعتی خرقه امیر که رسول در بر کرده بار و چون ماه  
 تابان سپرد **بیت** طیب سوار شد و امیرالمؤمنین امام حسن و امام تقی **بیت** علیهم السلام  
 با و همه مردمان در رکاب نشاندند چون بنفرت و فیروز بکناره فرات رسید  
 فرود آمد و رکعت نماز گذارد نگاه بر خاسته عصا با دامن **بیت** حق پر گرفته بجای  
 اشارت کرد یک که کم شد بر سید بقدر **بیت** گفتند منور کفر منی ای هم باز اشارت  
 یک که کم شد و بیک بار اشاره کرد یک که کم شد درین مرتبه مردم با و از بلند کرده گفتند  
 بحدی قدر رسیده **بیت** هم در شواید بنوهور **بیت** می آرد که امیرالمؤمنین علی ۳ روزی  
 بالا منبر فرمود منم عبد الله برادر رسول الله ص و وارث مصطفی و نایب سید انبیا و  
 اوصیایم که بفرار خود دعوت کنید خدا را و ایضا **بیت** گفتند در بر خاسته **بیت** گفت

۱۰ بندها تا توان کوبید  
 شمس است که او  
 تا کند طاعت خدای او

که او را خوش بیاید گوید با عبد الله و انا رسول الله بحمد کفین جنوبی در دماغش پیدا  
 چنانکه بایش گرفته از مجلس سپرد کشیدند چون از قوم او پرسیدند که هیچ کار او را این  
 عارضه بود گفتند **منقبت** هم در شواهد النبوه مسطور است که یکی از صالحی گفت در خوا  
 معاينه کرده که قیامت قائم نشده و خلافتی در حساب که معتر کرده آمده از صراط گذشته  
 دیدم رسول سیر کنار حوض کونز نشسته و اما من علیه السلام مرد مرا آب میدهند  
 رسیده گفت مرا آب بید رسول فرمود که مرا آب بخانه دادند و از بر آنکه همسایگی بود  
 که علی را نفر میکنند و تو او را منع میکنی گفت با رسول الله امر استطاعت است  
 که منع او تو ام کرد رسول صکار در بخت داده و فرمود برو و او را بکش فراورد خوا  
 گفته رسول صادم آنسر و صلوات فرمود حسن این است که امام بن علیه السلام  
 مرا آب داد که سازه و رفتم نمیدانم خوردم بانه که بهول نام بیدار شده و صحت  
 و بخار مشغول شدم ناگاه آواز برآمد که فلا نس را در جامه خواسته بعد از خطبه  
 حکم آمده همه ایستادند و فرستاد حکم رفته گفت این خواب است که فرموده ام و حق تو  
 انرا است گردانیده و خواب با و حکایت کردم گفت بزرگ الله خرابتر که تو  
 کنایه مردم در کتب **منقبت** هم در شواهد النبوه مسطور است که در مدینه شخصی نسبت  
 بامیرالمؤمنین سخن آن ناشایسته میگفت سعد بن مالک او را دعاء کرد اتفاقاً

آنروز در شهر خود را بیرون گذاشته مسجد در آمده میان جمعی نشسته بود که شتر از جا  
 خفته مسجد را آورد و او را در زیر سینه گرفته بر زمین میمالید تا بگشت **منقبت** نام در  
 شواهد النبوه مسطور است از امام حسین علیه السلام که ابراهیم بن شام مخزومی و ابی هریره  
 هر روز جمعه را نزد یک منزل خوفناکه در امانت امیرالمؤمنین زبان گشاده ناسرا  
 میگفت در یکی از جمعهها جمع کثیر مسجد مجتمع بودند من پهلوی امیرمؤمنین نشستم  
 که قبر رسول الله صلی الله علیه و آله بشکافت و از آنجا مردی لباس سفید پوشید و بیرون  
 آمده مرا گفت یا ابا عبد الله ترا اندوختن می سازد آنچه این شخص میگویی بگو در حق  
 چنین گشایه بین که خدا نخواست با او چه میکند چون گشاده دیدم از من بفرمود  
**مؤلف گوید مطابق نقل مذکور واقعه که مشعر بر کرامت امیرالمؤمنین است در سنه ۱۲**  
 هزار و بیست و چهار در بلده مبرکه که اجمیر نام دارد بیست و سه مرتبه واقعه آنکه سغدم  
 شقی یا زار نشست که نام خادمش عثمان بود چون از او بپرسیدند شریعت چه حکم  
 میزد و محمد و منی میگفت چه کنم مرا ادب نام عثمان است و اگر نه ترا نادید میگردد روز  
 آن شقی نااهل از جهنم باز آمده گفت من آسان کنم نامش علی کنه و کردش نشکن  
 اتفاقاً آن شقی بی ایمان بعد از سه روز با چند از مصاحبان برادرش از راهی  
 بدو سوار شد چون در میدان صلوات گشت ناگاه محاذ را سب یکی از سواران

نجف آمده چنان فرست خورد که بس در افتاد و مهر کرد ز شکسته سینه کینه <sup>فیت</sup> شکسته  
و خون از بینی و دیده کج پندش روان کرد بدو همان طعم روح از بدن بخشید <sup>فیت</sup>  
کزیده بدرکات جهنم اسفل السافلین <sup>فیت</sup> چون آن مرد و یکی از انبیا <sup>فیت</sup>  
خویشانش در روضه قدوة العارفين خوابید <sup>فیت</sup> حسین <sup>فیت</sup> جنتی مدفون <sup>فیت</sup> شدند <sup>فیت</sup>  
دو روز و واقعه مذکوره خلافت <sup>فیت</sup> بنی هاشم <sup>فیت</sup> ابی نورالدین محمد جهانگیر <sup>فیت</sup> شاه از برادر <sup>فیت</sup>  
مرد <sup>فیت</sup> نور <sup>فیت</sup> خوابید <sup>فیت</sup> ستره آمد <sup>فیت</sup> چون <sup>فیت</sup> بقرانه <sup>فیت</sup> بنظر <sup>فیت</sup> کیمیا <sup>فیت</sup> اثر <sup>فیت</sup> آن <sup>فیت</sup> دو <sup>فیت</sup> دمان <sup>فیت</sup> سلطنت <sup>فیت</sup> درآمد <sup>فیت</sup>  
از حضار استفسار نمود این <sup>فیت</sup> بکسیت <sup>فیت</sup> یکی <sup>فیت</sup> از <sup>فیت</sup> مقرران <sup>فیت</sup> نام <sup>فیت</sup> آن <sup>فیت</sup> شیخی <sup>فیت</sup> لغه <sup>فیت</sup> اعلی <sup>فیت</sup> و <sup>فیت</sup> حقیقت <sup>فیت</sup>  
گستاخ <sup>فیت</sup> او <sup>فیت</sup> بعضی <sup>فیت</sup> را <sup>فیت</sup> بد <sup>فیت</sup> خلافت <sup>فیت</sup> پناه <sup>فیت</sup> از <sup>فیت</sup> رو <sup>فیت</sup> غضب <sup>فیت</sup> بر <sup>فیت</sup> سر <sup>فیت</sup> اعراض <sup>فیت</sup> و <sup>فیت</sup> اعتراض <sup>فیت</sup> آمده <sup>فیت</sup>  
گفت <sup>فیت</sup> هر <sup>فیت</sup> گاه <sup>فیت</sup> عقیده <sup>فیت</sup> این <sup>فیت</sup> شیخی <sup>فیت</sup> چنان <sup>فیت</sup> بود <sup>فیت</sup> که <sup>فیت</sup> نسبت <sup>فیت</sup> آن <sup>فیت</sup> است <sup>فیت</sup> که <sup>فیت</sup> در <sup>فیت</sup> آن <sup>فیت</sup> مکان <sup>فیت</sup> نیز <sup>فیت</sup> رفت <sup>فیت</sup> و <sup>فیت</sup> نمود <sup>فیت</sup>  
نباشد <sup>فیت</sup> **الفصل** <sup>فیت</sup> حسب <sup>فیت</sup> الحکم <sup>فیت</sup> حیدر <sup>فیت</sup> چش <sup>فیت</sup> را <sup>فیت</sup> کنده <sup>فیت</sup> در <sup>فیت</sup> منزل <sup>فیت</sup> کینه <sup>فیت</sup> افکنند <sup>فیت</sup> و <sup>فیت</sup> سگ <sup>فیت</sup>  
گر <sup>فیت</sup> کین <sup>فیت</sup> تن <sup>فیت</sup> نجش <sup>فیت</sup> را <sup>فیت</sup> کنده <sup>فیت</sup> کنده <sup>فیت</sup> خورد <sup>فیت</sup> **ند** <sup>فیت</sup> ز <sup>فیت</sup> دل <sup>فیت</sup> عداوت <sup>فیت</sup> او <sup>فیت</sup> دور <sup>فیت</sup> دار <sup>فیت</sup> تا <sup>فیت</sup> نخوری <sup>فیت</sup>  
ز <sup>فیت</sup> تیغ <sup>فیت</sup> لفظ <sup>فیت</sup> بی <sup>فیت</sup> زخم <sup>فیت</sup> عاده <sup>فیت</sup> **منقبت** <sup>فیت</sup> هم <sup>فیت</sup> در <sup>فیت</sup> شواهد <sup>فیت</sup> السنوه <sup>فیت</sup> مسطور <sup>فیت</sup> است <sup>فیت</sup> که <sup>فیت</sup> امیر <sup>فیت</sup> <sup>فیت</sup>  
یکی <sup>فیت</sup> را <sup>فیت</sup> گفت <sup>فیت</sup> تو <sup>فیت</sup> اخبار <sup>فیت</sup> لشکر <sup>فیت</sup> ما <sup>فیت</sup> را <sup>فیت</sup> می <sup>فیت</sup> بینی <sup>فیت</sup> او <sup>فیت</sup> انکار <sup>فیت</sup> کرد <sup>فیت</sup> امیر <sup>فیت</sup> فرمود <sup>فیت</sup> سو <sup>فیت</sup> کند <sup>فیت</sup> بخورد <sup>فیت</sup>  
او <sup>فیت</sup> سو <sup>فیت</sup> کند <sup>فیت</sup> خورد <sup>فیت</sup> فرمود <sup>فیت</sup> اگر <sup>فیت</sup> در <sup>فیت</sup> بی <sup>فیت</sup> قسم <sup>فیت</sup> تو <sup>فیت</sup> کا <sup>فیت</sup> ذ <sup>فیت</sup> بانی <sup>فیت</sup> خدا <sup>فیت</sup> این <sup>فیت</sup> ترا <sup>فیت</sup> کور <sup>فیت</sup> کرد <sup>فیت</sup> اندر <sup>فیت</sup> او <sup>فیت</sup> کا <sup>فیت</sup>  
گو <sup>فیت</sup> ی <sup>فیت</sup> آن <sup>فیت</sup> جاسوس <sup>فیت</sup> بعد <sup>فیت</sup> از <sup>فیت</sup> هفت <sup>فیت</sup> روز <sup>فیت</sup> با <sup>فیت</sup> بنام <sup>فیت</sup> <sup>فیت</sup> چنان <sup>فیت</sup> که <sup>فیت</sup> عصار <sup>فیت</sup> او <sup>فیت</sup> را <sup>فیت</sup> گرفته <sup>فیت</sup> می <sup>فیت</sup> کنند <sup>فیت</sup>

ازین پیش کسی از لعین گزشت یقین که گو گزشت بفرمان حق که **منقبت**  
 هم در شواهد بنوه مسطور است که روز را **امیر المومنین** حضرت **محمد باقر** را قسم یاد کرد که هر  
 از رسول الله صلعم **واله شهنده** باشد که فرموده من گزشت **مولاه** **فما علی مولاه** **ادای**  
 شهادت نماید و از ده تنی از انصار بزرگوار که او را دادند مگر یکی ازین حدیث از رسول  
 استماع شد و کتمان شهادت مینمود **شاه** ولایت **بناه** او را معاتب کرد و این فرمود  
 ای اهلان تو چرا گوید نزدی با آنکه تو هم شهنده بودی گفت بسبب **تفریب** **سیان** **گزشت**  
**امیر المومنین** **رو بر سوئی** کرده گفت **الله** **الکران** سخن دروغ میگویی **سفی** **بر شرف**  
 استی ظاهر کردن **بغیر علت** برص بر موضع که **عمامه** **بنوشانند** **را** **و** **کو** **بید** **الله** **ال**  
 دیدم **بیاض** **میان** **دو چشم** او پیدا آمد **بعد** **و** **از** **زید** **بن** **ارقم** **روایت** **که** **گفت**  
**ین** **در** **ان** **مجلس** **خانی** **فری** **قوم** **و** **کتمان** **شهادت** **قوم** **بنابر** **ین** **از** **سجانه** **بعد** **سجده**  
**خود** **روشنای** **چشم** **مرا** **ز** **ای** **که** **داند** **و** **پس** **تو** **زید** **از** **استار** **شهادت** **ان** **مرا**  
**می** **کرد** **از** **حقت** **اکرم** **الاکرمین** **جلی** **حلال** **طلب** **آفرینش** **مینمود** **و** **در** **کتاب** **عالی** **از** **جای**  
**انصار** **رضی** **الله** **عنه** **جنین** **روایت** **که** **روز** **را** **امیر** **المومنین** **علی** **عبد** **الکرم** **بر** **منبر** **آمد**  
**خطبه** **خواند** **مثنی** **بر** **محمد** **و** **نار** **بار** **تجا** **و** **نعت** **محمد** **مصطعم** **صلعم** **واله** **در** **غای** **فصاحت**  
**نهایت** **نعت** **بیش** **خطاب** **با** **شعش** **بن** **قیس** **و** **خالد** **بن** **زید** **و** **بر** **ابن** **عازب** **و** **ان** **بن** **مالک**

کرده فرمود ای شعث اگر تو حدیث فرگشت نوله فدا علی مولا از آن سرور استماع کرده باشی  
 واداشته باشی که نمی بیند ترا خدا استخانا بنزدش می برد و چشم ترا و ارجح را که تو شنیده  
 باشی از رسول ما و کوه بندی امروز جهت ولایت فرخ میزند ترا خدا استخانا الا بطریق  
 جاهلیت و ای ابن عازب اگر تو شنیده باشی از رسول ما که کوه بندی نمی بیند ترا خدا  
 استخانا که هجرت کردی از آنجا و ای انس اگر تو شنیده باشی و کوه بندی نمی بیند ترا  
 خدا استخانا مبتلا گردانده بر من که او را عامه می تواند بشناسی گفت یا امیرالمؤمنین کرم الله  
 وجهه اگر بر من نیامد و بالفعل حدیث یاد ندارم و آن سینه صیابی بر  
 غدر معروض داشته گمان شهوات نمودند ما بر انصار کور بود و الله و درم  
 را که هر دو چشمش کور شده بود و میگفت ای محمد که امیرالمؤمنین دعا کرد و چشمش  
 و دعا کرد بجزای آخره و خالد بن انصاری او را در منزلش دفن کرد چون مردم  
 قبیلانش شنیدند بر در خانه سب و شتر می کردند و این رسم و قاعده جاهلیت بود  
 ابن عازب را معاویه علیه السلام و الی بنی کرده بود و در آنجا و اصل چشمش در آنجا  
 هجرت کرده بود و انس بن مالک را دیدم که بر من مبتلا شده چنانکه عجمه می پوشید  
 آنرا و شنیده نمی شنید **قصه** آنکه بزبان معجزان امیرمنان و بنیوار سید تقاضا  
 جار شده بود همچنانکه **منقبت** هم در سنن ابوالقیس و در لابل السنه مسطور است

که روزی



که روزی امیرالمؤمنین در رحمتی سئوال کرد او خلاف واقع رسانید گفت چرا دروغ  
 میگوئی او گفت ما سنا که دروغ گویم هر چه فرمود بر تو دنیا بدخواهم کرد که اگر دروغ  
 گفته باشی خدا نیوانترا کور کرد اندک گفت بکنیز امیر دعا کرد و او را کوبید الله ان کذا  
 سب و ترفوت از رحمت مکر ما اینا **منقبت** در دلائل النبوة مسطور است که فرس  
 بن عمر را در زمان حیات رسول الله ص ۳ ص ۳۰ عارض شده بود انشور و پدید آمدن  
 پوست و چشم او را گرفت موی بر پشانی او برست چون موی خار پشت و آن  
 از سر او رفت و در آن زمان که خوارج بر امیرالمؤمنین خروج کردند فراسی با آنها  
 موافقت کرد آن موی از پشانی ظلمانی او بخت فراس را از آن خزع عظیم شد  
 و بر آن نزد میدانی این سب است که از امیرالمؤمنین کرم الله و خروج کعبه بر قبول انبیا  
 معنی نموده تا بشت گویند باز آن موی بر پشانی او پدید آمد و آن در دوازده مرتبه  
 شد و او را کوبیدش از آنکه مور از پشانی او بر بخت بود دیده بجوم و چون بر  
 هم دیدم و چون باز دیدم **منقبت** در مصابیح القلوب مسطور است که خارجی  
 بخصومت پیش امیرالمؤمنین کرم الله و آمده با او از بلندی سخن کرد امیر بانگ بر زد او  
 بصوت سگ شبکی گفت یا امیرالمؤمنین بانگ بر نمزدی سگ است ترا پس ما سگ  
 در دفع معاویه علیه السلام او به گفت اگر فرسخ خواستی معاویه علیه السلام را بر بخت جنازه

سپس منجی آوردند در آن توقف ترفعی لبیک یا خازنان خدا ایم بحضرت آنچه در آن  
اغراض بکنیم چنانچه حق تعالی فرموده بایم عباد مکرمون لا یسئرونه بالقول و هم  
بمحلون بعد از آنکه کریم فرمود بایس نقل آخرت سخت است از عقوبت دنیا **منقبت**  
هم در مصابیح القلوب از امام عسکری منقولست که چون امیرالمؤمنین بر حنک  
میرفت در صحرای فرقه آمده بود خواست بر اطمینان رفیق جمع از منافقان بپسند  
بیاید که تارفته در عورتش کریم امیرالمؤمنین از صفای بطون بر ما فی الله المصلح  
در آن مقام دو درخت بود مسافت یک فرسنگ از یکدیگر دور بقینه گفت آن درخت  
را آورده که وهی محمد مصطفی علیه السلام یکدیگر یکدیگر نزدیک شوید و آواز داد در حنک  
مستانان محمود بجز روی یکدیگر آورده هم انوشی نمودند پس بقصر گفت برایش  
در حنک احتیاج نیست بجای خود بروند در حنک بتجلی تمام بجای خود اگر رفتند  
امیرالمؤمنین کریم الله و در صحرای شبست هرگاه منافقان میخواهند بجانب او بگردند  
می شدند و چون روی میکردانند چشم ایشان روشن شد تا وقتی که امیرالمؤمنین  
فارغ شد **منقبت** هم در مصابیح القلوب از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که هر  
مارطای بگرفت امیرالمؤمنین گفت بگردید بر آنرا گرفته او را کار کرد فرمود بعد  
بجز روی از سرود ما غشش انیر و بر آید و بعد چون بجز روی بگشت و در آن

سوره

از سر و دماغش چندان برآمد که مرد جوانی بس از دقن هنوز خلاصی خاک نشود  
 که امیرالمؤمنین آمده با کوروش چنان زد که شکافته شد آفرید بر حاشیه گفت که سخن  
 علی بن ابیطالب زد که از امیر خدا و رسول زد که با بس نام امیر فقیر و شکر  
 بروی راست **منقبت** هم در مصابیح القلوب مسطور است که روزی امیرالمؤمنین  
 در حبه شسته میگفت منم عبد الله و برادر رسول الله صلوات الله علیه و آله بخیر منم دعوی بر اداری رسول  
 نتواند که مگر کزانی مردی بر خاسته گفت منم دعوی این معنی میکنم را او را کوه کوه  
 آن مرد چنان گرفته شد که در همان لحظه مرغ روحش از قالبش برزاده  
 در سخن چنان بیان **سنا مؤلف گوید** بقدر مطابق مذکور نقل واقعه مشهور  
 خارق امیرالمؤمنین است بحضور فقیر و فرموده و آن اینست که روزی شب و اندک  
 یکی آمده گفت یا حضرت در باب معاویه علیه السلام میفرمایند گفتند ما صوفی ایم و حکم  
 القسوفی لاند هب که صلح کل مشرب است یا گفت اگر چه احوال خسته مال  
 مطابق مقالست اما حکم و اما السایل فلا تنهر من اشغال طالبان علاست  
 کمالست بتکسّم فرمودند ظاهر از در تقصیر عظیم صادر شده که هر کسی **مونا**  
 بسر خود را موسوم معاویه علیه السلام نمیکرد اندکی از حضار عبد الله نام رفته بدر خود  
 موسوم بجای صلح گفت امروز ظاهر شده که میر عبد الله گفت که **کوشم**

تشیع دارد و نقل مجلس فرزند کرد پیش گفت همین طفر رفت از جانب من که بر دم  
مکب بود که چنانچه بر من تولد شوفا منی معاویه که نم آنجا بدینش گفته بود در وقتی که قبایله  
قدس ستره بکنات مشغول بودند آمده گفت از پس که حساب تحمل و حوصله بودند  
در بی غدر خواهی شنیده از رو شفقت و رحمت که جمعی ذات قالیض البرکات بعد  
گفتند فلانی این شیوه لایق مردم آدمی نیست که نقل صحبت کسی در بیستی  
انسانیت که ترک این وضع نماید **المقصود** در اثنا نصیحت و مواعظ از آن فقیر  
جذبه از نشان ظاهر شد گرفت تا جگر رسید که با این مجلس نشانی مستی آنقدر از کرد  
که حاضرین را رفت عظیم دست داد پس قلم از دست حق پرست افکنده پسند که  
فرزند در چند ماه متولد میشود گفتند آنزت مدت حمل ده ماه است و اقل شش ماه  
فرمودند در رفتن بر نحو سلک و اگر شش ماه در دنیا زندگانی کنی ما کلاه فقر بر سر نهاده باشم  
و دم از محبت خفیه امیر بر حق و امام مطلق نژاده باشم عزت الله نعم که در هر چهار ماه  
مرد روح از نفس قالب آن متعصب سرواز کرده با شیبانی که بر آتش معین بود رفت نبرد از  
استماع خبر فوت او و مناسقه و منام گشتند بر نبه که آنک از دیده حق بیرون گردید  
و در آثار این حال فرمودند این نه طریق فقر و درویشی است که از فرج ظهور آمد بایستی  
در حق در دنیا تکبیر کردم که یکی از حجابان ایام معصومین علیهم السلام می باشد آنچه مقدر

مبدل نکرده و این بیت بر زبان خارق بیان را اندر **فرمود** در پس آینه طوطی طبع در آن  
 آنچه اسناد از آن گفت بگویم **منقبت** هم در مصابیح القلوب مسطور است که روزی  
 امیر المومنین کرم الله و نزد یک درخت اناز خوشی نشسته بود و جمعی از متابعان در خدمت  
 حاضر بودند فرمود امر فرمایند ای بنی آدم بگو یا الله موسی بر نبی اسرائیل حفسار را  
 نعم یا امیر المومنین فرمود برین درخت بگریه چون دیدند آن درخت فرخنده درخت از  
 آنکه بشنیده چنان بارور گردید که هیچ آفریده نداشتند بگوید پس فرمود بان ای  
 یکبارگانه بسم الله گفته انا بار کیند بفرموده قیام نمودند بعضی از ایشان در **دراز**  
 کرده انار می چسبند و بعضی هر چند دست بالا میگردند شاخ بسیار میرفت گفتند یا **امیر المومنین**  
 چرا دست بعضی میسد و دست بعضی نه گفت کسانی که مجبان باند دست ایشان  
 میسد و آنانکه دشمنانند دست ایشان میسد و فردا قیامت نیز چنین خواهد بود  
 دوستان در بریر با مرصع بلیه ده نشسته شدند و چون میوه خوانند در **بخت**  
 فرو آرند و ایشان میوه را بر کمر بند کما قال الله تعالی و ذللت قلوبهم فماتوا **بلا**  
 و دشمنان در دوزخ باهل نسبت گویند اقیضو علینا من الماء او حماز فکلم الله  
 این اسناد جواب گویند ان احد حرمها علی الکافرین **یعنی** بدستی که الله تعالی قیامت  
 را بر کفار حرام گردانده **منقبت** در مصابیح القلوب مسطور است که روزی امام **حسن**

مجلس فردوس آیین سه

از امیرالمؤمنین ع انا طلب نمود در وقتی که آنحضرت کرم الله وجهه در جده بودند **سب**  
 بسو ستون دراز کرد شاخی بنیز از ستون ظاهر شد چهار اتار از او چیده بام **د**  
 فرمود پیش ما در خود پیر خافین عرض نمودند که یا امیرالمؤمنین ع این اتار از کجاست فرمود  
 اینست جناب شاه فیاض از بنی فرمید **سب** اگر نشسته بود بجای اتار چند  
 گرفت خوف زبانه جنان **ع** گفتند تو بران قادر می فرمود ای مکتب منجم و نجوم  
**فرد** علیست رازق خلقات قسم جنیت ناره **ع** علیست عالم علیست حل مسائل  
**شقیب** هم در مصابیح القلوب از پیروان عبد الرحمن است که روزی در کوفه **سب**  
 امیرالمؤمنین کرم الله وجهه رفتند و در کوفه فرمودند دولت با اهل و عیال است که در مدینه است  
 گفتند یا فرمود بعد از ادراک آن اعتبار بر بام سرافرازی بی چون رفتیم فرمود چشم بر علم  
 نهادم فرمود بگشایکنند و فرمود را در خدمت امیر بام سرافرازی در مدینه دیدم فرمود  
 پیش اهل خود رفته هرگز نماند کنیز غنیان را دیده خدمت امیر باز آدم فرمودم  
 بر بام نهادم فرمود بگشای چون بگشادم خود را بر بام سرافرازی امیرالمؤمنین ع علیه السلام  
 در کوفه یافتیم گفت از پیرو مردم دعوی میکنند که زن ساحره در بگشای از عراق  
 بگشای فرمود او با وجود کفر بران قادر شد ما با ایمان چرا قادر نیائیم و در آنکه فرمود  
 اصف بن برخیا یک علم بود از کتاب خداست بلیقسی را از شهر سبک **سب**

زاه بود طرفه العین بس جان علیه السلام آورد منکه وصی خیر المسلمین ام و مراد علم  
 هر چهار کنایست قادر بناشیم بر آنچه خواهیم خواهم چنانچه حسن کنای کوید **مفرد** معنی هر چهار دختر  
 خواصه پشت خلد: **داور** شش صفت اعظم امیر المؤمنین **منقبت** **ام** در مصابیح القلوب  
 از اتم سلمه فی الغنم و سبت که گفت روزی کاسه نفر از مشرکان عرب آورده گفتند  
**المحمدی** **معموی** میکنی که غیر از ابراهیم و موسی و عیسی فاضلتر و مجال آنکه ابراهیم  
 بعد موسی کلمه الله و عیسی روح الله و تونست استر و سرور موهب کر ابراهیم **خلی الله**  
 بعد حبیب الله و حبیب فاضل است از حبیب و اگر موسی **ابوطور** با حقیقی است **مکالمه**  
 کردند در لیلۃ المعراج بر عرض اعظم با جوتو سخن کردند و فرمودند هر سخن از اسرار سیرت و  
 برتبت و حقیقت امور ختم پس دستها مبارک بر هم زده بزبان معجز بیان فرمود  
 یا علی در باب امیر المؤمنین **عفی القور** حاضر گردید آنسر و در شب است تمام و سرور  
 ما لاکلام برتبت پیش بوسه داده پرسید کجا بود با انجی گفت در فلان **مخلستان** فرمود  
 بر این مرادوشمیده بان سته نفر بر کور بوسف بن کعب رفته دعا کن تا بگیری دعا تو  
 حقیقی نه اور از زنده گردانند امیر المؤمنین **سیرت** **المسلمین** صلعم و آله بوشمیده بان سته نفر  
 بسرو رفت ام سلمه کوید غیرت با جارت آنسر و سرور رفت دیدم که امیر المؤمنین **سیرت** کور  
 مدرسی مطموس کعب استاد **کعب** گفت ای صاحب کور بر خیز ما ذن الله **سیرت**

کور در حبش در آن روز بنگاشت و پیری از آنجا برآید گفت السلام علیک یا نبی  
 خیر المرسلین پس ایبر گفت و کیستی گفت من یوسف بنی کعب صاحب الاخدودم <sup>اسم صدرک</sup>  
 که از دنیا رحلت نموده ام در این عت آوازی بگو من رسیدم که شخصی روئیدی بوی  
 بر خیز از بران تصدیق خام اینها محمد مصطفی صلوات الله ان مشرکان سگداری کردند گفتند  
 مباد اقرش بدانند که بسبب خوابش ما محمد را چنین معجزه ظاهر شد پس گفتند یا علی بگو تا ما  
 خواب از روید امیر گفت ای یوسف خواب که قیامت نزدیک است او بقر فرود رفت و  
 بروی خود خود را شد چنانچه همه کوچه کوچه **فرد** علی آن بود که با مرده دمید از دم <sup>خوش</sup>  
 در زمان زنده آن مرده بجان ایدل **منقبت** در جلد هفتم روضه الصفا مسطور  
 در حد و باقی نیست که امیر المؤمنین بر هر یکی از اهل بی خیر مقرر شده که در هر سال  
 خدا بدینند اگر وجه مقرر در آداب در جویبار ایشان میرود و الا انقطاع می باید  
 در تفسیر امام حسن عسکری <sup>ع</sup> مسطور است که روزی رسول صلوات الله و بر سوی اصحاب <sup>منظرات</sup>  
 کرده فرمود که امیر المؤمنین را شهادت و شکر هزار و هفتصد در تمام ادا نموده امیر المؤمنین <sup>ع</sup> گفت  
 فسی اذ انعم ام فرمود از نیمه خورشید مرا خبر داده با این کنون باز آنرا خبر ده از آنچه <sup>بگو</sup>  
 گفت یا رسول الله صلوات الله که دوش میگذشتیم دیدم منافق مومنی را میری ایند چون چشم من  
 بر فریاد او افتد یا علی بفرماید رسی که این خواب هزار و هفتصد در تمام فرض بر <sup>من</sup>

فرض مومنی است



و از دونه در پیش بی استطاعتم از در خواهم که مرا مهلت دهد کفتم نخواهم که او را بر من  
 منقبت باشد از حق نعم در خواهم تا کار تو بسازد پس روی بسوی آسمان کرده کفتم خداوند  
 بحق محمد و آل محمد صلوات الله علیه و ام این بنده مؤمنه ادا کند دیدم که در آسمان کشاده کشند  
 او از آمدن که یا امانت این بنده را بگو که دست بر زمین برد هر چه بدش آید کرد  
 که حق تعالی از این خاطر تو ز کرد اند او از زمین چند سنگ ریزه و کلوخ گرفت حق تعالی  
 از از سرخ کرد ایند کفتم پس خود ادا کند و باقی تراست خواهد کائنات علیه الصلو  
 و احوال النبیات گفت با منی مرا هر سال علیه السلام خبر داد که چون هزار و هفتصد بار  
 تار و هفتصد فر کفتم عدد آن نراند که کعبه خداست ای بران عدد کونشکها و مقامها  
 در هفتاد و هفتاد آن خردم و عهد علی بن ابیطالب حقیقی که گرامت کفتم **منقبت**  
 هم در تفریند که مسطور است که امیر المؤمنین در مسجد کوفه با صاحب استخاره خود نشست بی کفتم  
 تعجب میکنم از اینکه دنیا نزد بیکر است و در دست نیست فرمود نوپنداری که با  
 دنیا میجوایم و ما را نمیدهند پس در دست حق پرستش کوههای قیمتی شد انفا  
 فرمود اگر خواستی چنین بوی پس از دست فروریخت بر تن و سابق سنگریزه شد  
**منقبت** در راحت التوبه و طینت فرید شکر کفتم سره مسطور است که روزی  
 بود چند از روزی کدایی را پیش امیر المؤمنین فرستاده گفتند شاه مردی

کفتم منت سنگریزه برداشتم

و شیرزدان می آید رفته از وی بخری سوال کنی جوان درویش در لیش آمده ظاهر  
 فقر و فاقه نمود امیرالمؤمنین هر چند در خود تفحص کرد بجز زینت از صفائی بطون براراد  
 ندیده بود آن مشرف گشته دست راست را بدست چپ بست خود گرفته ده مرتبه درو  
 خواند و میداد و گفت منت بر بند آن درویش بفرموده قیام نمود در پیش امیرالمؤمنین  
 پرسیدند که شاه مردان کم الهی بود چه داد گفت پنج نمداده نمداده بار در رو بر کف  
 خوانده بد میداد و گفت منت بر بند امیرالمؤمنین گفتند منت و آن کنج چون درویش دست کشاد  
 ده دینار سرخ در دست بعد بعد از مشاهده این نوع خارق غریب چندان امیرالمؤمنین  
 آورد که در حساب نیاید امیرالمؤمنین **منقبت** در عیون الرضا از امام علی مو  
 علیه النجیة و النسا منقولست که در کتب نصاری جمعی از قریشی نزد آن سرور صلوات  
 آمده مسالت نمودند که مردها ایشان زنده کرد اندر آن سرور امیرالمؤمنین علی کم الهی  
 گفت با انبی با این قوم بر مغایر ایشان رفته ندانم بنام جماعتی که ایشان التماس  
 زندهگی آنها در تداوم از بلند بگو از فلان و فلان میگویند شمار او رسول خدا  
 بر خیزد باذن الله تعالی چون امیرالمؤمنین زنده کرد مردها از خاک برشته زبان **منقبت**  
امیرالمؤمنین میگوید که نشود زنده گشتن آن شاه ضیائی گوید **منقبت** آن کسی که زنده کرد  
 همان مردها بلفظ: تا قوم او نندند خوشان **منقبت** مولانا علی **منقبت** ای جناب **منقبت**

خندان شده

عرش اعظم آمده استانت برتر از فروزه طارم آمده تا که در با تو نشانداری علی  
 با آنها در کت در بابین باب معظم آمده در که عالیت کو یافته باب کبریا کز قشر  
 بالاتر از ابوان اعظم آمده بر امیرانکه یا در بار ابوان تو چرخ صدره بر درت با  
 قامت خم آمده بهر اجزائی عات انفاص جان فرایتو روح پرور چون دم می دم  
 آمده **منقب** در زهره الریاض و کفایت المؤمنین مسطور است که غلام سیاهی بملازمت  
 شاه و لایب ۳ آمده گفت یا امیر المؤمنین روزی از سبیل راهوای نفس از مان غی  
 جز در دیده ام منجوا هم بر من اجزای حکم شرعی کنی و مرا از زین عصیان احمد برین جهان  
 با کس از فرموده در آن کفر و نموده شاید از مال نصاب شد گفت بجز میسر  
 چون سه نوبت او را ز نموده آنحضرت قطع بدش اشاره فرمود یکی از خدام در پیش  
 ببرد غلام دست بریده را بر دست چپ بر دهنه از مجلس ببرد آمد و فطرت خو  
 دستش محکب درین حسن عبد الله عباس رضی الله عنهما با و در راه ملاقی شده بر  
 تو که قطع نموده گفت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب سفید رویان و مولای انس و جان  
 غالب کل غالب علی بن ابی طالب است ابن عباس گوید آنحضرت دست تو بریده و تو روح  
 تنای او میگویند آن غلام فرخنده فرجام گفت چگونه مدح و منقبت گویم که محبت او  
 در کوشش خون من آمیزش یافته و دست مرا بحق قطع نموده بیاطل ابن عباس رضی

بخدمت امیرالمؤمنین رسیده آنچه از اجتماع نموده بود بر حسن تفصیل نذر و غرض شد  
 بزبان کوفتیاک فرمود ای برادر ما را دوستان باشند که اگر در وادی محبت ما اینها  
 بناحق باره باره کنند بغیر از محبت ما بر دل ایشان حظه دیگر عبور نکنند و دشمنان را  
 که اگر از شفقت تمام عسل در کوه ایشان بیزیم خرداوت ما بر خاطر ایشان خطور  
 نگاه روی بسوی امام حسین علیه السلام کرده فرمود برو آن مقام را باز از نام عالم مقام  
 حسب الفرموده باز آورد نگاه فرمودند دست ترا بر دم و تو مرح و نای با کوفت  
 علام از روی عجز و نیاز گفت **لوفه** منکه با شمشای تو گویم که خدا در سوره کافه  
 اخضر دست بریده است حق برست گرفته بر موضع که قطع شده بود نه از در  
 مبارک بر بالایش افکنده سوره فاتحه خوانده دم روح افرا برود و میده فی القور  
 دستش در دست در جنانکه گوهر گزیده بودند جنای شاه ضیائی از بیخ فخر میده  
**بیت** انگش دست قطع شده را در دست است بر روح کشت فاتحه خوان مرضا  
 و قدوه ابرار شیخ عطار در منطق الطیر میگوید **بیت** از دم عسی کسی گزیده است او بدم  
 دست بریده کرده است **بیت** محب صمیمی ملا حسین رحمه الله علیه نیز در دیوان خود  
 قصه را بر حسن تفصیل حکایت منظوم است **منقبت** در زهر اریاض و احسن الکلمات  
 مروست که در بلده کوفه بخدمت سامی امیر نامی حاضر بودیم و جماعتی از اصحاب کبار

نیز بودند

بنزدند که مردی قیامت نشیده و عمامه زرد بر سرش و شمشیر حمال کرده آمد و گفت کدام  
 از شما که در روز مکه شجاعت بفرموده و برافروخته و عمامه بر او است بر سرش  
 و ولادتش در بیت نشسته در اخلاق حمیده بمقام عالی رسیده و محمد مصطفی را  
 در جمیع غزوات شایسته کرده و عمر و عشرت را از بار افکنده در خیمه سبک حمل کننده  
 ابیراهون کرم گفت یا سعید بن الفضل بن الربیع منم انکس بپوش از هر چه خواهی  
 منم بلجا و باب اندویشان و یتیمان و مرهم خسته دنان و اسیران منم که پلایای غم  
 شتر آید و حکم آن الله بحب الصابرين تجل و شکست منم که در توبت و انجس و زبوت  
 و فغان و بیف منم مسطور است منم قافل القرآن المجد منم صراط المستقیم اعز  
 گفت با چنین رسیده که تو وصی رسول خدای و مقتدای اولیای حکم آسمان  
 سعید الهی منم ترا بشد فرمودی سوال آنچه در دل داری از آنرا می گفت خبر رسول از آن  
 شصت هزار مرد که ایشانرا عظیم خوانند نوشته آورده ام که در کشته وی اختلاف  
 اگر ویراننده کنی بحقیق دانم که تو وصی رسول خدای و در دعوت خود پیرمای منم  
 گوید امیرالمؤمنین عراف مودیر انتر بنشین در کعبه و چهارم از آنکه هر کسی خواهد مشاهده  
 کند آنچه حقش است بجای بسطالت کرامت کرده فردا بمحفل انشرف صاف آید چون آورده  
 سر جنازه برداشتن چون دیدند از کثرت زخم تیغ باره باره کشته سرش بجای او پایش

نصرت

این خبر منم قیامت نشیده و عمامه زرد بر سرش و شمشیر حمال کرده آمد و گفت کدام  
 از شما که در روز مکه شجاعت بفرموده و برافروخته و عمامه بر او است بر سرش  
 و ولادتش در بیت نشسته در اخلاق حمیده بمقام عالی رسیده و محمد مصطفی را  
 در جمیع غزوات شایسته کرده و عمر و عشرت را از بار افکنده در خیمه سبک حمل کننده  
 ابیراهون کرم گفت یا سعید بن الفضل بن الربیع منم انکس بپوش از هر چه خواهی  
 منم بلجا و باب اندویشان و یتیمان و مرهم خسته دنان و اسیران منم که پلایای غم  
 شتر آید و حکم آن الله بحب الصابرين تجل و شکست منم که در توبت و انجس و زبوت  
 و فغان و بیف منم مسطور است منم قافل القرآن المجد منم صراط المستقیم اعز  
 گفت با چنین رسیده که تو وصی رسول خدای و مقتدای اولیای حکم آسمان  
 سعید الهی منم ترا بشد فرمودی سوال آنچه در دل داری از آنرا می گفت خبر رسول از آن  
 شصت هزار مرد که ایشانرا عظیم خوانند نوشته آورده ام که در کشته وی اختلاف  
 اگر ویراننده کنی بحقیق دانم که تو وصی رسول خدای و در دعوت خود پیرمای منم  
 گوید امیرالمؤمنین عراف مودیر انتر بنشین در کعبه و چهارم از آنکه هر کسی خواهد مشاهده  
 کند آنچه حقش است بجای بسطالت کرامت کرده فردا بمحفل انشرف صاف آید چون آورده  
 سر جنازه برداشتن چون دیدند از کثرت زخم تیغ باره باره کشته سرش بجای او پایش

بسیر چند روز است که این را اندر اعرابی گفتند که این را بگویند فرمودند خون  
میکنند گفت بنی که اس اند از قوم فرمودند گفتند تا منس حریت بن نیست که در دست  
باین داده بود ای جوان دخترش را را کرده خواستگاری زن دیگر نمود تا بر  
گشت اعرابی گفت یا امیرالمؤمنین ص و اوقه قرابت چنانکه میفرماید اما بدین  
نشوم تا زنده کردانی نگاه روی بسوی آن کرده فرموده ای اهل کوفه بقره بی سر  
بزرگتر نیست نزد الله تعالی از وی خاتم انبیا چنانکه جمع از نبی اسرارل عضوی اند  
بقره کشته زدند که هفت روز از کشتن او گذشت بود حقیقی او را زنده ست  
منه نیز از اعضای خود برین مرده زخم که فاضل ترست از آنچه برای اسرارل کشته  
زدند پس بار راست خود برشته زده فرمودم باذن الله تعالی مادر که خنجره است  
بقدرت الهی آن جوان زنده شد لبیک لبیک یا حجة الله فی الایام والمصر  
بالفضل فی الامام بعد رسول الله علیه السلام امیرالمؤمنین فرموده تر که اسرارل  
گفت عم فرحیت بن حسان چون این واقعه غریبه خلافت را منشا شده باواز  
بلند زبان مدح و منقبت امیرالمؤمنین ع کشتند و ندیدند فرمود ای اعرابی و جوان  
بروید و قوم خود را خبر کنید از آنچه چشم خود دیدید گفتند یا امیرالمؤمنین ع که  
خبر حق استیم که تا زنده باشیم از طاعت تو جدا کردیم هر نفر در خدمت کسب رسول

میگردند تا در حرب صیفی بر سر سادات رسیدند **مؤلف** گوید آن هر دو تن در خدمت امیرالمؤمنین  
 سرفراز و ممتاز بودند و بمضمون این غزل پی برد که از واردات فیض آیات قدوه آنحضرت  
 شاه طیب قدس سره که از والده چهار واسطه جداست بزبان نیاز و بلبلان  
 ایجاز اظهار اخلاص و اعتقاد میگردند **نظم** با علی شربت در دل ما بغوا زین هیچ **حاصل ما**  
 حق تعالی چون میگردد تخم مهر تو کاشت در دل ما جاودان خاک ستمانیست  
 مسکن و مشرف منزل ما دست از دامنت رها نکنم جل کرد ز غیر مشکل ما هر چه خواهد  
 بگوی کوز حیدر **نظم** مجادل ما کبر چه ما ناقصیم با حیدر لطف تو کانی و  
 مکمل ما **بیت** طیب ز نسأل علی **نظم** خیرت قابل **منقبت** هم در آن  
 السلسله مالک مروست که روز در نوای مشرق دای بود بهند ف نام از اجا **سایه**  
 برار رسول خدا آوردند **نظم** مر الطیب عثمان و طی و زبیر و عمر و خدیجه  
 و بوکر و سعد و سعید فرستاد چون صحابه مذکور آمدند آن بساط را گسترانیدند **نظم**  
 فرمود نشین و مرا و دیگران نیز امر فرمود امیرالمؤمنین گفت با اخی با دیکی این بساط  
 را بردار و بفرموده امیر با بساط را برداشته برد بلند پس فرمود فرقیه فرود  
 نهاد فرمود با این میدان این کدام موضع است گفتند نه فرمود بردن غار می  
 اندر ایم که حقیقت در قرآن مجید میفرماید آن اصحاب الکف و الرقیم كانوا من

ایانا عجبا پس گفت بر خیزند و سلام کنند یکبار بر خاسته بر امی ای کف سلام کردند  
 پنج کی از جواب سلام ندادند چون امیر المؤمنین بر خاست تقدیم کرده گفتند السلام علیک  
 یا امیر المؤمنین و خیر الوصیین امام المتقین علی بن ابیطالب علیه السلام صحابه گفتند یا ابان  
 ما سلام کردیم از هر چه جواب ندادند امیر المؤمنین فرمود ای امی ای کف ای رسول الله  
 سلام کردند چرا این از جواب سلام ندادید و بجز در سلام نمودند گفتند سلام  
 نکنیم و جواب ندهیم مگر بر نبی و وصی او و تو وصی محمدی و تو وفاطمه و حسن و حسین علیهم  
 السلام و پس ایبر و حقیقت در قرآن مجید میفرماید سلام علی آل حسن و ابان  
 او نیم مار افغان وی باجا باید آورد و اطاعت تو بر تقبل واجب است بجز خدا و رسول  
 از بران با تو سلام و کلام کردیم این منافقان بگو که نگاه کرده خاموش گشتند بجز از  
 امیر المؤمنین گفت هر کدام بجای خود نشستیم امیر با فرموده سیاط بردار بر دست  
 در هوا بردید از ساعتی بفرموده امیر بر زمین نهاد امیر المؤمنین گرم آمد و فرود  
 آمد بر زمین زد چشمه آب شیرین بر کشت و وضو خسته امیاب این فرموده وضو  
 که یا رسول الله انشالله بگر کعت نماز صبح میکرد از نگاه با و بموجب اشارت بانشار  
 امیر سیاط برداشته در هوا بردید از زمانی گفت فرو نه فرود نداد در جبر رسول  
 خود را یافتیم در حالی که نماز صبح بگر کعت گذارده بود کعت دیگر یا رسول



گزاردیم چون از غار قارخ شد فرمود ای انس تو مرا خبر میدی این چه خبر است گفتیم یا  
 سید المرسلین سخن از لفظ مبارک تو خوشتر است از هر قصه گذشته را چنان بیان نمود  
 که گویا با ما بود از اوصی بساط منقوست زمانی که باد بساط را بر می داد <sup>دشمنان</sup> شدت آنقدر بلند  
 میبرد که آواز ملائکه آسمان می شنیدیم که لعنت میگردند بر آل محمد اللهم زد ولا تنقص  
<sup>دشمنان</sup> <sup>فرمان</sup> <sup>معاذ</sup> <sup>کرم</sup> <sup>مبارک</sup> <sup>خست</sup> <sup>مگر</sup> <sup>جانب</sup> <sup>اصحا</sup> <sup>کف</sup> <sup>آمد</sup> <sup>بلی</sup> <sup>بجون</sup> <sup>سپهان</sup> <sup>بجواد</sup> <sup>اول</sup>

**منقبت** هم در کتاب کور نام رضا علیه السلام و التمام است که روز در روز است <sup>موصفا</sup>  
 عیسی بر ناقه سوار پیش رسول آمده گفت کدام کسی از شما دعوت میکند مسلمانان <sup>نهی</sup>  
 گفت ای اعرابی منی صاحب وجه الانوار که بهیچ ماه چهارده می آید و مولای او <sup>منقبت</sup>  
 هر دو سر است اعرابی روی با نوره کرده گفت اگر تو بگری بگو قناعت کی خواهد <sup>شده</sup>  
 باران کی آید و چه در کم ناله منست و فردا چه کسب کنم و کجا میرم <sup>حسب</sup> <sup>و ما</sup> <sup>بمنطق</sup> <sup>الهی</sup>  
 خاموشی فی الحال جبرئیل این آیه آورد <sup>قوله</sup> <sup>الغیث</sup> <sup>عند</sup> <sup>عالم</sup> <sup>الساعة</sup> <sup>وینزل</sup>  
 رحیم ما فی الارحام و ما تدری نفس ما تکسب غدا و ما تدری با ای ارض <sup>تجرت</sup> <sup>ان</sup>  
 الله علیه و آله <sup>تکنت</sup> <sup>نازل</sup> <sup>جبرئیل</sup> <sup>از</sup> <sup>حضرت</sup> <sup>جلیل</sup> <sup>گفت</sup> <sup>با</sup> <sup>سید</sup> <sup>مسئله</sup> <sup>حضرت</sup> <sup>حق</sup> <sup>با</sup>  
 قل ما امر الله ای سید که او <sup>بچشم</sup> <sup>حق</sup> <sup>تکلیف</sup> <sup>ندید</sup> <sup>اند</sup> <sup>کس</sup> <sup>غیر</sup> <sup>از</sup> <sup>ذات</sup> <sup>ما</sup> <sup>بسی</sup> <sup>خی</sup> <sup>بر</sup> <sup>خواند</sup> <sup>اندا</sup>  
 که ناسل ستم بود <sup>ان</sup> <sup>عربی</sup> <sup>سند</sup> <sup>مسلمان</sup> <sup>از</sup> <sup>سر</sup> <sup>صدق</sup> <sup>و</sup> <sup>صفای</sup> <sup>ابو</sup> <sup>محمد</sup> <sup>صام</sup> <sup>گفت</sup> <sup>در</sup> <sup>دراز</sup>

کبریا  
 در  
 حق  
 است  
 حق  
 است  
 حق  
 است

کنگه که با تو بعت کنم و اسلحه آورم و تحقیق جزایاری تا خدا منست و نور سواد  
 انشور و فرمود ابو مصعب شتاد نافه پشت سرخ شکم سفید سیاه چشم بر از نظر  
 یکنه و نقد مجاز از تو برده منست و با میرالمؤمنین فرمود یا اخی بنویس منسکای  
 مضمون امیر نوشت بسم الله الرحمن الرحیم مقرر و معتز و شکر رسول الله بن عبد الله  
 صحیح نفس و کمال عقل و جواز امور که برده منست از ابان مصعب بن زینب نافه  
 پشت سرخ و شکم سفید و سیاه چشم بر از نظر الفحیه و نقد مجاز و جمع از اصحاب  
 بر خود گواه گرفت ابو مصعب که حجت گرفته نزد قبایله خویش و قبایله اش نیز گمان  
 آورد بعد از چند گاه از بر اطلب فرس خود بدین مراحبت نمود رسول بجوار خود  
 شتافته بود گفت وصی بنی کسیت که دین پیغمبر داد کند زیرا که بروی او ادب  
 و احببت مردم او بیکر نشان دادند پیش رفتن وجه دینی طلب نمودند که بجز امیر المؤمنین  
 با خود داشت ظاهر کرد ابو بکر گفت و عو جز مسکنی که در عقل نگیرد والله که رسول دفاتر  
 کردند زرد داشت و نه سیم الا اولول و در اعانه فاضله که انرا علی بن ابیطالب بنی تهر  
 ابو مصعب گفت رسول مرا خبر داده که وصی من این دین ادای خواهد کرد در مسلمان رسیده  
 ابو مصعب گرفته بر حجره امیر المؤمنین آورد در بردای سلطان ابو مصعب گفت  
 این کسیت که مرا و ترا از عقب در بنام بخوانند مسلمان گفت این وصی بنی است بحکم

کرامت قبیل خزاعه از بنی سدی  
 و سره ما با جان از دند ترا بهم

قرآن واحدیت حسب جنان اینست که رسول گفت اما صدقته انعام علی ابیها  
 و اینست منی بمنزله بارون من موسی و علی خیر البشر من ابی افد کفر و اینست  
 که اقیاب فرورفته را از برابر او و ابی آوردند تا نمازش فوت نشود اینست که در  
 صحن مسجد بیدار بکف و مسفار و کبار و مهاجر و انصار اقیاب هفت مرتبه بر  
 سوال کرد اینست که بدو قیام با رسول نماز گذارده و دو سعت با رسول است  
 یکی سعت عقبه و یکی سعت شجره و در هیچ سعت تخلف نکرد اینست که معدن جواهر  
 و زوج بتولست اینست که رسول فرمود اگر علی بنودر فاطمه را کفر خودی این  
 است که خدا استوار حق وی فرموده امن کن مومنان کن فاستقلا نسنون  
 و نیز در شان او فرموده اجعلتم سقایه الحاج و عمارة المسجد الحرام کن امن بالله  
 و ایوم الاخر و ما عهد فی سبیل الله لا یستون منده و نیز فرموده ام  
 صدق علیاً اینست که خدا استوار روز غیر خم در حق او فرموده این آیه که میفرستاد  
 یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک الینه و نیز در روز مبارک نفس  
 خود فرمود که انفسنا و انفسکم اینست که حق استوار حق او فرموده لا یتوی  
 انوار النار و امی الطینه اصحاب الجنة هم القای یزون و نیز در شان او و ابی او  
 فرموده اما یرید الله لیزهیب عنکم الاربی الیه اینست که در وقت رکوع نکتی

بسیار داده و این آیه در شناسش نازل شد که انما ولیکم الله ورسوله الی آخره بحسن بیان  
مناقب فضایل بیانات می نمود تا آنکه بر خصم شاه اولیا بیرون حجره در آمدند و مصاصم  
بعد از سلام طلب زمین کرد امیر با تندی پیکر گفت در مدینه منادی کنند هر که میخواهد بگذارد  
دین رسول به پند علی الصباح سپرون مدینه حاضر شود روز دیگر امیر المومنین کرم الله وجهه  
بافزندان و احباب خود از شهر بر آمده کلمه بگوش امام حسن گفت و باقی مصاصم  
با بسیرت نزد یک آنکس ریگ برو که دین تو اینجا اد اشود ای مصاصم با امام حسن علیه السلام  
میرفت و خلق نظاره میکردند و منافقان بیکدیگر اشاره که از علی ریگ مصاصم خواهد شد  
چون رسیدند امام حسن دو رکعت نماز گذارد کلمه چند گفته عصای رسول بر طریق  
زوطی شکافت و شکلی سفید از آن ظاهر شد که در دو وسط از نور مسطوبه مسطوبه اول  
لا اله الا الله محمد رسول الله سطر دوم لا اله الا الله علی ولی الله پس امام حسن  
عصا بر آن شکست شکافته مهرا نایقه بد آمد امام فرمود بگریه مصاصم مهرا نشستی  
کشید باشتاد نایقه بان کیفیت که مذکور شد پس بر آن امر آن نایقه را کشید و پیوسته  
آورد فرمود دین رسول اد اشود گفت بی امیر از و خط گرفته با امام حسن سپرد  
و صیت فرمود که چون مرافات سرد در کف می بیند و گفت ای قوم بر ایند و آگاه  
باشید رسول خدا را بر آورده بود که حق تعالی این نایقه را دو هزار سال پیش از نایقه مصاصم

و ریخ سنگ آفریده شاه نام خسر و **ویند** مراد خلقت عالم علیست جل جلاله خلاص  
 گوهر آدم علیست جل جلاله نهان ز فکر و دور از خیال و هم و کمان بکل شیء مفهم  
 علیست جل جلاله عیبت رازق خلقان قیوم حنیف و بار علیست اعظم عالم علیست  
 جل جلاله برور خستر جو خلقان ز خاک بر خیزند حیاب بخش مردم علیست ز بهول روزیایا  
 حساب پیشتر است شیخ امت انزم علیست با نبیاء جو معلوم اگر چه برین است  
 بکبریا معلوم علیست جل جلاله ز بس و جرح و نجوم هم ز قلم حکم عالم علیست جل جلاله  
 صفی جو سپید و سال در خلا فیه قبول توبه انزم علیست جل جلاله جو نوح  
 بطوفان لا تزی غرق تجاه داده او هم علیست بی عروج محمد ز حق بگرد سوال گفت  
 گفت مکمل علیست خدای راهمانی با و بگفت و شنید که گشت و انزم علیست  
 چگونه وصف کنم در بیان میکنم صفات ذات مکرم علیست هر آنچه هست بگویند  
 مکان برود و سر قدیم و قادر و مقدم علیست امام امن بنمان ز نفس قران  
 بقول کفای معلوم علیست نماز و روزه و حج و زکوة و جمعی جهاد ز جمله احکام علیست  
 مقام مکرم و مرم بیا که توانست مقام کعبه اعظم علیست کسی راه بعز سروده است  
 شفیق روز جهنم علیست شرف یافت هر آنکس لعنه است این راه دلس و یاد عالم  
 علیست جل جلاله دلا ز خوار و نایمی به میترسی خدای نام خسر و علیست جل جلاله

در پیشگاه آن بزرگوار **سید محمد حسن** کوه کرده بمحضر افاضی رسول خدا: **قرض رسول خدا**  
 کرده بمحضر افاضی عمده بنی رافا غیر علی کسی کرد: غیر علی کسی نکرد عهد بنی رافا شاه سبا  
 کوه بیت انکو زطل حصار قرض رسول کرد: بیرون ز معجزه شتران مرخص **منقبت** <sup>علست</sup>  
 هم در کتابت کور از امام جعفر صادق علیه السلام مروست که امیر المؤمنین علیه السلام  
 حال چند بویه از بنی مخزوم بغیر باجمای ابی طالب <sup>محمد</sup> <sup>علیه</sup> <sup>السلام</sup> <sup>و</sup> <sup>ان</sup> <sup>ارزید</sup> <sup>ان</sup> <sup>توقا</sup>  
 یافت برادرش آمده گفت یا امیر المؤمنین برادرم از دنیا حلت نمود و من از مخالفتش  
 سخت مخزوم فرمود میخوبی او را یا بنی گفت فرمود قهرش کی است چون نشان  
 داده بر سر قهرش رسیده بار بر کوزد آواز بر آمد بزبان کردی امیر فرمود ای فلان  
 تو از عرب بعد از زبان کردی حرف میزنی گفت بواسطه آنکه بر طبعی مناسبت  
 بودیم ازین جهت بعد از فوت یغی در زبان خمر **منقبت** هم در کتابت کور از امام  
 جعفر صادق مروست که روز امر المؤمنین علیه السلام در ایام خلافت مهوری <sup>خوف</sup>  
 در بازار کوفه میکنند شت جهودی را دید که دست بر سر زده میگوید ای مسلمانان  
 بر طریق جاهلیت عمل میکنند و بویه اسلام را بر سر نهادند بر این فرمود از صوفی <sup>بر</sup> <sup>راجه</sup>  
 بنش آمده گفت فرم در بازار کاف و مرا شصت دراز کوه بر از امتعه و انتم بود  
 چون از سبابه مدانی گذشتم قطع الطریق بر دند امیر فرمود خاطر محمد را که مال تو

نخواستند

نخواهد رفت و بقبر امر نمود که دلیل را زین کند چون زین کرد سوار شد قنبر و  
 اصبح بنامه را گفت جهود را پس من بریدم قنبر نام وضعی که مال کم شده بود  
 پیش معرکه خطی کشیده بانسان فرمود میان این خط در آید و پسرش نیاید  
 که چنین شمار می ریاید پس دلیل را بچولان در آورده گفت والله ای جنیان که  
 در آنکه نشان ای جهودند پسر عمده ای که میان من و شماست شکسته شود و شمارا <sup>بند و انقطاع</sup>  
 پاره پاره سازم جنیان یکبار آواز بر آوردند که یا وصی خیر المرسلین ما فرمان <sup>دار</sup>  
 خدا و رسول و مطیع تو ایم از تقصیر ما در گذر و شصت دراز گوش بهمان بارها  
 بی کم و نقصان پیداشد امیر المؤمنین که بود و حواله نمود و گفت مال تو برجا <sup>ست جهود</sup>  
 گفت بی بسی آن جهود بگوف آمده بخدمت امیر المؤمنین عرض نمود که نام رسول  
 و نام تو و نام پسران تو در تورات چیست فرمود نام رسول در تورات <sup>طالب</sup>  
 است و نام من ایلیا و نام پسران من یسوع و سقیا جهود تصدیق نموده گفت  
 ان لا اله الا الله و انتم ان محمد رسول الله و انتم انک و هی رسول الله  
 ملائکت کونید جنین باید جنین باید امام و مقتدا ما را که باشد جمله موجودات او را  
 تابع قرآن <sup>مقتب</sup> هم در کتابت کور از امام جعفر صادق ۳ منقولست  
 روز بعد از وفات سید کائنات علیه افضل الصلوات و ارحم التسمیات

سلمان فارسی رضی الخیر مت سید النساء العیبه وافتا از مدینه به بیت الحزن بقیع رفت  
 بر سیاهل مدینه را بعد از فوت پدرش چون دیدی گفت در داد و ستد خبر بد و فروخت  
 مشغول اندازتم دلی که باز و ج می دارم می برسم گفت بظواهر الهمار محبت و موت  
 میکنند حال باطن ایشان خیر و نی و وی تنگ و اندک گفت ای سلمان با آن خدای که از میان  
 راز خاک و آب باد و آتش آفرید و دانه شکافته آثار پیداورد و بیخ آفرید و کشتی  
 مار در عالم آخرت با قیوم چه نه بیند و هیچ یکی از دوستان ما نمیرد که او را خلق اولی و  
 آخرت با حسی صورتی نه بندای سلمان از شوهر شمشیدی که فرمود هر که دعوتی تا  
 کند باند که جلیب فقر تازه کند سلمان گوید ما درین مکالمه یوسفیم که امام المنار  
 و المنار علی بن ابیطالب کرم الله وجهه آمد و هر چه میان او و سید الشاه مذکور شده بود لفظاً  
 باللفظ بیان نموده فرمود بدان سلطان همراهی بیاید و آن شدم چون از مدینه سکن  
 بشده از خندق بگذشتیم در آن مبارک خندق بر روزه افکنده فرمودم بر هم نه و ما  
 بیایم نموده قیام نمودم بعد از ساعتی ردای از روی بر افکنده فرمودم خنک  
 چون گفتادم صفا و مروه بنظر درآمد و قطانی اینجا یک نهاده نزد و شده سلام کرد  
 و او در جواب گفت علیک السلام یا امیر المؤمنین یا رسول الله صدم کرد وی گفت علیک السلام  
 یا وصی خیر المرسلین پس فرمود از آنجا برخیز و بر آن مسلک مسخرت که اینجاست



و نه دانه قطان بزبان فصیح گفت بحق استمدان لاله الا الله و استمدان محمد عبده  
 و رسول الله و استمدان علی و آله که چون گرسنه شوم بر دستم تان بگفت که نم میر  
 بیز این دم پس این مونسین به تمام مرا حجت فرموده است سلطان فرود حجت و در بار  
 ایام هندی ما بود که موافقان محبان مرا و محبت تان فرموده بودیم بدین نام از مردم  
 نام در کتابت کوراه امام جعفر صادق و عنوان الله علیه که روزی امیرالمؤمنین که ماله و  
 در زمین با کلک دید افتاده پرسید ای محمد تو کیست گفت منم فلان بن فلان  
 فلان ولایت بوم امیر فرمود منم فرنی علی ام و می مصطفی صیانه لک کن که  
 در حیات بدو و عمل او روی کلک در سخن آینه احوال خود از اول تا آخر عمر از  
 خبر و شکر گذشته بود یک یک می نمود و در آن موضع که کلام امیر معالیه کرده مسخری  
 مسخری مسجد محمد کرد اینده اند و در آن سرزمین آنقدر آشته را با تعلق رفته نیاز  
 میکنند و از قافله حاجت مسیلت می نمایند **منقبت** هم در کتابت کور عثمان  
 منقولست که جماعتی از اهل خراسان نقل کرده اند که امیر داود پسر سلطان ابی اسحاق  
 بر سید ابوعلی بن عبد الله بن علی بن عبد الله العلوی تهنیتی نهاده او را محبوس ساخته  
 صد هزار دینار گرفت و رنج می نمود شعی امیرالمؤمنین علیه السلام را در خواب دید که نشسته  
 بر سر کافور بدو داده گفت ابوعلی را را با گرسنه فرزند دست و آنرا زور گرفته و آنرا

بشمیر

چون بیدار شد واقعه مذکور فراموش گشت شبی که در خواب دیده ام بر سر بیست و هفت  
 کشیدم که در تنه بگفتم بعد که سید ابوعلی فرزند منست او را با کتف و چهار کسی  
 موکل سید علی سراز تنه آنها جدا کرده طلبا که بر او در زد که نیمه رویش او افتاد  
 و نیت گرفت چون بیدار شد سید ابوعلی را با کرد مالش را با او داد و فرزند  
 موکل را خوانده حال بد آن ایشان پرسید گفتند در خانه که سید علی <sup>امشب</sup> <sup>مجلس</sup>  
 کسی سر آنها از تن جدا کرده داود گفت آن خوابست که فرج دیده ام و آن را <sup>سند</sup>  
 و خواب با شرح کرد **منقبت** هم در کتاب کور از ابی الزبیر منقولست که از جابر <sup>الفسا</sup>  
 پرسیدم از امیر المؤمنین کرم الله وجهه و بیخضار فی یاد دار گفت روز ما خدا صاحب <sup>میش</sup>  
 میرفتیم فرمود شمار وید که فرج زیر این درخت کنار دور کوه نماز میکند ارم جو رو <sup>میش</sup>  
 شدیم بنام مشغول شد والله دیدیم که درخت باور هم میگرد در رکوع وجود مادر  
 نجیب مانده ایستادیم تا فارغ شده گفت اللهم علی محمد و آل محمد شانه <sup>صلی</sup>  
 در وقت بخوانند پس گفت اللهم العن منغض محمد و آل محمد و ارحم شیعه محمد و آل محمد <sup>شما</sup>  
 جمله گفتند آمین **منقبت** هم در کتاب کور از احادیث افور مهدی منقولست  
 که با امیر المؤمنین بیجا فرمودم برختی رسیدم که خنک شده بود امیر دست بان در <sup>زده</sup>  
 گفت نیر شو خنک نمیر تو با سر و الله آن درخت سبز شده بزود بار آورد <sup>زده</sup>

از آن خود دم و هر قدر که خواستیم حیدم روز دیگر چون آن درخت را دیدم همان  
 سینه و میوه داشت **منقبت** هم در کتاب مکتور از حارت منقولست که روزی امیرالمؤمنین  
 بر منبر کوفه خطبه میخواند ناگاه نظرش بر زاویه افتاد قنبر را گفت برو آنچه در زاویه  
 است پیش من آر قنبر نزد یک زاویه رفت ما روید نجابت کلان و مهیب را گرفت  
 از دستش حین بر منبر آمده دهین بر کوشش آنحضرت کرم الله وجهه نهاد حریفی گفته باز  
 غایب بشد امیرالمؤمنین سماعی اندیشیده کرده بگفت مردم تعجب کردند فرمودند تعجبی دارید  
 ای مردمان گفتند چون تعجب نداریم که این چنین واقعه غریبه مشاهده کردیم فرمود این  
 بار رسول خدا صلوات الله علیه سمعت کرده بوجه با نقیاد و طاعت و جویند و می رسویم از انزوا  
 مطیع و متفاد منست و افسوس که شما آدمیان بعضی اطاعت میکنند و بعضی نه تشریح  
 بدارید که برابر ماری نمی توانید شد **منقبت** هم در کتاب مکتور از حارت منقولست  
 که روز جمعه امیرالمؤمنین کرم الله وجهه بر منبر کوفه خطبه میخواند ناگاه نجابی که سرش چون  
 شتر بود از مسجد در آمده روان شد و بر پایه منبر رفت خود را دراز کرده بگوش امیرالمؤمنین  
 حریفی چند گفت و امیر بختش جواب داد پس غایب شد جمع یقین برخاز کردند  
 و بعضی منسوب بجمعه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بر آنست و منکم و می اویم محاکمه  
 میکنند میان جن و انس و این از دها قافروم جن بعه و خصوص می بیان ایشان بهم رسیده

چنانکه خود ز نیش سوار شد و نمیدانستند حکایت نفر هم حکم حق با و کردم چنانکه  
 شافعی گوید **شعر** علی حبه حبه : قسم النار واجنة : وصی مصطفی حقا : امام  
 الانسی و الحنة مؤلف گوید از نوزادان بابا بایا الشعبان نام شد و در عهد <sup>عظمی</sup> امیر  
 بر غم امیر المومنین در اینجا فیصل بنه باب الفیل نام کردند اما مردم همان باب الشعبان  
 میگویند **منقبت** هم در کتابت کور از حارث منقولست که روز را امیر المومنین  
 در کورستان نرسید استاده بود ناگاه شیر لطفش آمده حضار از پیشش متوجه شدند  
 امیر باند امیر بسکوت ایشان نمود شیر آمده سربار امیر نهاده تفرغ و زاری  
 کرد امیر دست بر پیشش گردانده فرمود باز که بفرمان خدا استعاضه بود مباد  
 این سخن از فرج کج میسران سیاه شیر الحاح نمود باز کردید چنانکه از این معنی سلیم  
 خرمید **هدایت** پس آنکه سر فرود آورد حکم شاه مردان : بی آورد و بر وجودش  
 از نظر نهان **منقبت** هم در کتابت کور از موسی بن محمد العابد منقولست که در  
 ایام طفولیت روزی در بر دوش برداشته طواف کرد منور امیر المومنین <sup>علیه السلام</sup>  
 میبرد و در انار راه شیر را دیدم که دستش مجروح بود نیز متوجه آن مقام  
 ظاهر اهل شده با آن دست خود بترت امیر را بر پیشش دست مجروح را فرود  
 مالید شفا یافت باز کردید **مصراع** زره از خاک قیامت در و مندر از انشفا **منقبت**

هم در کتاب

هم در کتاب کور از ابن ابی منقولست که خالد بن عبدالملک مروان که عامل شام بود  
 مرانامه نوشته طلبید که سبب امیرکم فخر بن معنی اطلاع یافته که مختم و این صفوان  
 ابی خلف بمحیی بوعاز نسبه طلبید که سبب فخر بن خالد رفته امیر را ناسر او بود چون  
 چهارمیل بیاده بمدینه رفت و موافقت خالد بر منبر آمده رو بقیله کرده بکشتن نقل  
 شرف و سبب مغوده گفت خداوند محض از بر محبت تو و رسول تو و از سران طلب  
 عثمان سبب میکنم و رسول خدا صلی الله علیه و آله علی مرا امید است که خاین را در کور و وی  
 نشسته بود خواب بر او غلبه کرد دید که قبر رسول از هم باز رفته کنی از آنجا پیرو  
 آمده گفت اگر دروغ گوئی لعنت خدا بر تو یابد و خدا را کور کند و این صفوان تا بناله  
 منبر فرود آمده با میر خوه گفت برخیز ز زبده تا تکبیر بران کنم پیش جویبار می سرود  
 آورد از پسر پسر بلای مردم رسیده باطلی پنداشده گفت این خراشت که بر سر  
 دروغ گفتی و امانت کسی کردی که دوستی او با خدا و رسول میرسد مؤمنان  
 راه تا آخر کور بود چنانکه به پییدید **منقبت** هم در کتاب کور از حسین بن علی بن  
 منقولست که روزی یکی از مجلسی که فقهائش سلیمان شانه کانی رفیق سلیمان  
 گفت از جای ای کفتم از مجلس فلان فقیه گفت چه مذکور بود گفت من با بعضی از  
 امیر المؤمنین گفت والله یتوبان کم فضیلت از فضایل امیر که از سر نشی نشیدم کمی

در زمان عمر این طایفه کورستان بقیع در جنبش آمده بود اهل مدینه نفری نماند  
 از مدینه بیرون آمد و خلقی با وی آباد عاکنند شد که خداست تعالی قبول را از  
 ساکنین کتبه هر روز زیادتر شد تا بنزدیک یوار با شهر رسید اهل مدینه از روی <sup>قطار</sup>  
 واضطراب مقرر نمودند که از موطن خود برآیند پس عمر با جماعه از اصحابش <sup>مشق</sup>  
 آمده گفت یا ابوالحسن زلزله بسیار شده بنا برین شهر بسط و بران <sup>مشق</sup>  
 یک بقیع از تو در کار است و صد عالم مراد <sup>مشق</sup> امیر المؤمنین <sup>مشق</sup> فرمود صد کس از اصحاب رسول  
 حاضر شدند حاضر آمدند امیر از آن صدده کس نفیض سلمان فارسی و ابوذر غفاری و  
 عمار یاسر و مقداد کندی و غیره را برکنزیده با خود داشت و اهل مدینه نیز موافقت نمودند  
 چون بمیان بقیع رسید پادشاه زمین زده سینه یار گفت مالک مالک <sup>مشق</sup> کجاست  
 است ترا زلزله ساکن شد و مردم از دغدغه جلالی وطن فارغ شده دعا کردند  
 پس فرمود تحقیق بر ارض <sup>مشق</sup> محمد مصطفی صلعم و آه مر از این جمعیت <sup>مشق</sup> ستفانه مردم  
 خبر داده بود و از حضرت امیر موصوفین علیهما السلام منقولست که سرافرازا  
 زلزله بحسب تاویل مشهوران قضیه است قوله تعا وقال الانسان لهما انسان <sup>مشق</sup>  
 عبارت از علی بن ابی طالب است که چون زلزله انسان گوید مالک مالک <sup>مشق</sup>  
<sup>مشق</sup> هم در کتاب کور مسطورست که در زمان خلافت عمر بن ابی عبدالمطلب

انصاری و قات قات و مبلغ هشتاد هزار دینار از و ترک ماند و پسر <sup>سه</sup> ساله  
 عورتش بمقتضای بشریت و جوانی شوهر کرد چون پسر دوازده ساله شده تکلیفا  
 عطف و شرف اطلاق یافت روز دید که مادرش پاره درم بداند شوهر میبرد  
 لایستی من الله **بشر** نمیدار از خدا که مال مرا بگیرد عورت چون <sup>نشد</sup>  
 که عیشی بر و منقض شد بپسر گفت تو از سلب ابی عبدالله و از بطن منستی بلکه  
 درم خرید که ابی عبدالله ترا از زمان محمد مصطفی خریده بغز نزد ما میداده بود پسر  
 ماجرا پیش خلیفه زمان برد عورت از مستغالی شد بپسر خرافت یافت گفت  
 کاذب بجهت شیوب دعوی خود بفسد درم بهم رسانیده حاضر شد چون  
 پیش عمر حقیقت حال با خوف خلیفه افح را طلب عورت تماماد چون آمد گفت  
 عورت چرا مال اینر کودک صرف میکنی آنچه کاسبی تو باشد هشت یک مال گیر و تمهید  
 و اگر گفت این کودک غلام زر خریده ابی عبدالله است خلیفه بگفت ایان مخوف عورت  
 آن بخت شاهد کاذب در دارالشرع حاضر آورد و ایشان قول او ادراشهاد نمودند  
 خلیفه قبول نمود کودک اینندان تماماد چون مدت دو ماه و بروائی چهار ماه در  
 بستان زار و زار شد که قریب بملاکت رسید روز ریشکست تمام بنکاهان گفت ای  
 خواججه از من نفسی بستانده در کبشتای تانسی بریز و زد نکاهان حالش ترجم نموده

بگشود و کودک برزاقواند و سه روز نهاده شسته بود که ناگاه ابو محمد این عمر با نوحه آمد  
اورادید غل در کردن گفت چه کرده که بدین کوهی مستوجب عقوبت شده گفت  
گناه نکرده ام اما پدر تو مال پدرم با پمال کرده و مرا این حال داشته ابو محمد گفت پیش  
مرضی علی مروکیه بوسیداشی نجات یابی گفت میگذارد ابو محمد رحمه الله علیه صلوات  
اوراد خلاص که چون نزد یکبچه امیر المؤمنین علی رسید با نوحه از ناتوانی لغزیده بود  
در افتاد امیر از زمین بر دستم با نوحه تملطف و مهربانی استفسار حالت نمود گفت  
پسر ابی عبدالله انصاری رضی الله عندهم و تمام احوال را بتفصیل بیان نمود امیر استماع  
نام ابی عبدالله کریمه فرمود بدو نهفتاد ختم قرآن در خدمت رسول ص کرده  
ببقین گفت از سر این بستم پیشی دو کوزه و غسل داده بلباس سفید بلباس کردان  
قبضه رضی الله عنه بفرموده قیام نمود بدست او را بدست حق سیرت خود گرفته دراز  
الشرع آمده گفت یا اباجفض جرمال این بستم بغیر داد عمر گفت حقیقت  
بیان نمود امیر متبسم شده فرمود آن عورت را حاضر آرند چون حاضر آوردند فرمود  
ار عورت را با فرزند حقیقت خود دستم شد را و بر قول خود مقروض بود امیر  
عدول نمود عورت شاهدان مذکور حاضر خست امیر بر سریده گواهی میدید این در  
حضور خلیفه زمان گفته بودند نگار نمودند خلیفه گفت یا ابالحسن علیه السلام



مسکری یوسف نیز خاتم امیر تبسم نموده فرمود قصاد را حاضر کنند و طشتی بیازند خون  
 آوردند فرمود دست راست کودک دست چپش را راک زدند خون هر دو در  
 گرفتند ریوی مبارک بر آن طشت انداخته یکی از اسمای حسنی خوانند و میدارند  
 از طشت بر آمد باواز بلند که با امیر المومنین و وصی خیر المرسلین صلوات الله علیهما و آله  
 بنابر اغراض دنیوی تبر نموده ام از مشاهده این واقعه غریبه متعجب شد پس  
 بفرموده امیر المومنین کرم الله وجهه آن عورت و گویان کاذب انحرز نموده ترک آنی <sup>عبدالله</sup>  
 را به پیشتر حواله نمودند **منقبت** هم در کتاب کور مسطور است که روز را امیر المومنین علیه السلام  
 با عمر ابن الخطاب سجده در آمده گفت آنسر و وصیم و آله امشب واقعه طبع فرموده  
 که یا اخی سلمان فارسی رضی الله عنه بر حمت حق پیوسته بروی تو خیمه و تکفینش قیام نموده  
 روز نماز کنزینا برو صبت آنسر و رسید ای بیروم تا بر فطایف همتش قیام  
 نماید بعضی از اهل بصره بقی کردند و برخاکار نمودند یکی از ایشان از روی  
 استهزا استخفاف گفت با علی گفت از بیت المال بگیر امیر فرمود او ای  
 نوع کفنی مستغنی است پس مجمع از اهل بیت ایضا بقعه از مدینه پیروز آمدند  
 امیر المومنین بیکیار از انظار ایشان مخفی شده پیش از نماز ظهر عید مدینه  
 حاضر شده فرمود سلمان مرحوم را در مدائن مدفون ساختم بعضی از اهل انظار

تاریخ نگاه میدارند تا بعد از مدتی مکتوبی باین مضمون آمد که سلمان در فلان  
تاریخ و فلان روز متوفی شد و مردی از جانب ضرابخانه مکتوبی نمود و ما از جن  
گذارده فویش خسته از نظر غایب شد **مؤلف گوید** در زمان فوت سلمان رحمه الله  
میان ارباب سیر و اصحاب خیر اختلافی پیدا شد چنانکه در شواهد النبوه مسطور است که در  
اوایل خلافت عثمان در مدینه وفات یافت و صاحب السیر بر وایت ملا  
می آرد که در سنه ست و بیست و پنج از هجرت در ایام خلافت امیرالمؤمنین کرم الله وجهه  
غیر بیست و شش شتافته و الله اعلم بحقایق الامور **منقبت** هم در کتاب کوراز  
امام عسکری علیه السلام مرویست که چون آن سرور را متوجه غزوه بنوع  
و امیرالمؤمنین کرم الله وجهه در مدینه قائم مقام و یابینای خود خسته  
فرست غنیمت دانستند گفتند ای حال چو نه هر دو برادر از هم مفارقت گرفته اند  
افسای ایشان سهولت نیست بیست و پنج روز از شورخندان در راه امیر حاضر  
بخش و خاشاک بپوشیدند و جمع از ارباب نفاق کم در رکاب آن سرور آید  
جمارده نفر را ببلای سباه علیوسی خسته بر عقیده با دین برار از سنگره نشانند  
که نایب مکتوبه آن سرور را بر ما نزد جبرئیل علیه السلام خبر عقبات و جاه بانسرت  
بیرسبیل بیان نمود چون امیر با جمعی از مومنان با استقبال رسول صبر

۲۱۹

چاه رسید دلیل روی بسوی امیر کرده بلغت خود گفته آگاش با امر امینت که بر سر  
 راه تو چاه کنده بروی خاشاک گسترده اند امیر فرمود تو روان شو که چاه باریک  
 بر ابر خو استخ دلیل با بر سر خاشاک نهاده بگذشت اعدای که در کسین بود بر حج مانند  
 امیر از مان رکاب فرمود راه از خاشاک پاک کند که بنوعی از امی این خو خاشاک  
 گرفتند چاه عمیق ظاهر شد حضرت از دلیل بر سر این چاه که کنده و که فرموده دلیل  
 شکی کسی را نشاند داد که با تفاق این کار کرده اند حضرت عرض نمودند این قصه را بر سر  
 معلوم کن امیر گفت حقیقت آن را و اوجی فرموده و آنست و در سینه صاحب رکاب خود  
 گفت جبرئیل مرا خبر داد از کید ارباب نفاق که در مدینه بجای این مطالب کرده بود  
 و الله نعم او را محفوظ و مصون دانست خلیفان باورند آینه بند استند خبر نوب  
 رسیده و از ما پنهان میکنند در بین ما امیر با جمعی از اصحابی از امت رسول الله  
 آمده صوت واقع را بعضی مقدس بنور سندان ملعونان حمل نموده گفتند محمد  
 علی از سر مہارتی تمام دارند پس آنست و در متوجه میشد و او آخر شب بخوابی  
 عقبه رسید سلمان نام میراند و خدیجه بی ایمان تمام میکشید و عمار یا سیرت  
 بسا رفت و چهارده نفر از آن طایفه نسال که بر بالای عقیق بود در دهنها بر از  
 سنگ بخلط بندند تا قما اصل از میدانند آنست و در نخل نفا اشاره کرد که بر بالای

بر سر

عقبه رفتند عصا بر شتران ایشان بند و بروایتی عجاذ با سه فرمود بعد از زدن عصا  
 شتران مخالفان را بر زمین انداختند چنانکه اعضای ایشان مجروح شد و تا در قید حیات  
 بودند زخم ایشان بیشتر تا خلق بدانند که علامت کید عقیده است **نقصیه** هم در  
 کتابی که در مسطور است که در زمان ابوبکر ام فروه نام غورتی بود عابده و صالحه  
 و معتدله الهیت هر روز او را با یکی از اغنیای آن نفاق مناظره و میانه روی  
 و احسن فضایل و مناقب و توصیف و تویف الهیت رسول الله صلعم و السلام **نقصیه**  
 آن مناقب تمت سبب بخین بر روزنامه چندانش زد که بلاک شد شوهرش  
 بعد از استقامت و استقامت مدقون ساخته بمنزل فیوض نازل امیر آمده چون امیر  
 روزی بود قری تشریف فرموده بود که منش روان کردید در انشای امر خوبت  
 بعد از کرب و زار و الحاح پنجاه صورت واقعه بعرض رسانید امیر المؤمنین بر سر قبرش  
 رفتند دو رکعت نماز گزارده گفت اللهم یا حی النفوس بعد الموت و یا منی  
 العظام الدارسات بعد القوت ائنی لنا ام فروه واجعلها غیرة لمن **عصا**  
**عصا** ایازنده کننده نفسها بعد از مردن و از آنکس ننده استخوانها را هم کشته ننده  
 کرد آن ام فروه را بر ما و کرد آن او را تبیه از بر آنکس که شاه شده است **عصا**  
 نگاه کرد بقیه و شکافی در قبرش دید که مرغ و آنه اتار در منقار گرفته اند و آن

بیعت و پیروی آمد و اشاره بسور امیر مسکرو تا گاه که شرافت ام فروزه بدار  
 از سندس بر سر گرفته بسرون آمده بر امیر المومنین علی علیه السلام سلام کرده گفت  
 ای مولای مومنان میخواهند نور ولایت ترا منافعان بی ایمان خفا کنند اما نتوانند  
 کما قال الله تعالی یبدون ان لطفو نور الله باقوا هم والیه یتوکلون و لو کره  
 بعد از آن ام فروزه جنزان زندگانی کرد که فرزندان از وی متولد شدند و حکم سعید  
 فی بطن امه در دست خویش اگر بلا عیارت امام الشقیق امیر المومنین حسین علیه السلام  
 بسواست نهادهت فالنکر **دیده کوفه** در کفایت المومنین که ترجمه حراج الطیراج است  
 از سلمان فارسی از ائمه منقول است که چون فیض ام فروزه را بعضی مقدس امرز  
 بر سر قبرش آمده دیدم بر اطراف قبر چهار مرغ سفید که متقار ایشان سرخ بودند  
 یکدانه انا ریاقوت مانند در در متقار داشتند و در قبرش میرفتند و می آمدند چون  
 شاه ولایت شاه را دیدند با همای خود باز کرده با اتفاق او از پرده سخی چند عرض کردند  
 که ما نفهمیدیم امیر فرمود لا فعلین **کنده** یعنی کنم انشا الله و در برابر قبر ام فروزه  
 ایستاده دست بر عابر داشته گفت یا محی النفوس تا آخر بعد از دعای با نغی باواز بلند  
 گفت یا امیر المومنین که با آنچه خاطر مبارکت خواهد آمد کن پس بقدم فروزه اشاره  
 کرده قبر منشق گردید ام فروزه بلباس بند کور پیرویه آمد **تقیه** هم در کفایت المومنین

از شیخ عمید الواعظین زید مروست که گفت وقتی حج قیسه بیوم در آنجا طواف  
بیت الحرام دو دست زدیم که طواف میکردند و یکی با دیگر کار طریقی مدعی خود میکنند  
و حق المنتخب للموصیة الحکم بالتویة والعدل فی القیسة وعلی فاطمة الزهراء  
المصیبة **یعنی** قسمی که بر کبریده شد جهت وصیت و حکم براسی و سویت و عادل در  
حکم قضیه و جفت فاطمه زکریا مرصیه عن انا سوا لکرم این منعت و مخرج  
گفتند امیر مومنان و پیشرو متقیان تقیم کننده هیت و دوزخ بسروز غالب  
بن ابطالب گفتن او را می شناسید گفتند چون شناسیم که پدر ما در هر صفتی بر کاتب  
سوارت نشاء او شهوات یافته و بعد فوئش اخفرت ای ناه ما آمده با و ما فرمود  
چگونه میکند زانی گفت بخیر میکند با امیر المومنین و ما هر دو خواهر ممتنا ای و از آنجا  
پس روی رفتیم چشم راست خواهر خورد از شوشتی حیدری تا نبنا شده بود چون نظر  
فیوض اثرش بر ما افتاد آه در دناک شده این بیت بر زبان معجز بیان راند **عربی**  
قد مات والدکم من کان یفعلکم فی الثانیات و فی الاسفار و الحضر بعد  
دست مبارک چشمش گشود در سانه بننا شد چنانکه زشته در سواد سورین **بگشاید**  
**منقبت** هم در کتب کور مسطور است که ارباب سیر و اصحاب خیر رحمت الله جنین آورده  
که چون ملک شکر طغر از امیر المومنین در صفین بتقول انجامید و مردم از بسیار

بلوغ و کمی زاد و عیلت و اب بر سبب شکایتش با امیرالمؤمنین عار قوت مکروره  
 و جهت مراکتب عیلت یک شبه مانده بنا برین کمال اضطراری روی نموده روز دیگر  
 بعد از نماز صبح آن آفتاب و جح و لایت بر طل بلند برآمده دست نیاز بدرگاه کرم  
 کار ساز برداشته جهت توسیع قوت و توفیر مصالح و ما بحتاج در اب آن قوم مهوای  
 از رباب ثبیت کرده مراجعت هنوز بمنزل فیوض نازل نرسیده بود که  
 قافله از غیب رسیده و آنچه ما بحتاج از قسم کونست و آرد و خرماد و جامهای حقه  
 بعه در رسید و همچنین غلاف دواب و پوششش آنها از جمل و غیره آماده گردید بعد از  
 اصحاب تمامی از اسباب سفر از قسم ماکول و ملبوس استیاض نمودند و اهل انقاص  
 از صفین روی بیادیه نهادند بعد از آن هیچ احدی را معلوم نشد که چه جماعه  
 بودند از جا آمده و یکی رفتند **منقبت** هم در کتابت کور مسطور است که خوار  
 با مومنی جهت آنکه پیش امیرالمؤمنین آمده چون حقیقت و راستی موهوم ظاهر  
 بمقتضی شریعت غر و ملت بیضا حکم فرموده خارج گفت با علی ع از روی غر  
 حکم کرد امیر غنیمت آمده گفت منغ شوار عد و الله در ساء بصورت سگ  
 و جامها از بدنش جدا گردید چون این نوع خارق با هر نامه کرده صراط و الحاح  
 منمود و چشمه آب حیرت از دیده مخدیه انش می کشود امیر را بر او تر آید و هر که باز

معه

بصورت اصلی رحمت نمود پس امیرالمؤمنین و امام حسین گفت اصف برخیز که وصی  
 سلیمان علیه السلام بعد قدرت داشت بر نقل تخت بلقیس که حقیقی نه در کلام  
 محمد از آن خبر داده و قوله تعالی قال الذی اعطاه علم الکتاب انا انیک به قبل ان  
 یرتد الیک طرفک ای سلیمان افضل است نزد خدا تبعی یا محمد صلعم و اله حصار  
 خاتم انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله افضل است گفت تعجب نبیا که رومی او را چنین  
 ظاهر شریف گفتند یا امیرالمؤمنین ترا چه حاجت بقتل اعدایم علیهم السلام است او را  
 هم اشاره بصورت سگ میکردی این آیه کریمه خواند **قوله تعالی** فلا تعجل بالحکم  
 یعنی تجلس مکنه بجزایب عقاب ایشان جز این نیست که ما شمرده ام از زاری شمردی اینست  
**منقبت** هم در کتاب مذکور بهیچنم چون از اصبع بنانه منقولست که روزی متعجب  
 امیرالمؤمنین امیر فتم کی از قرش پیش آمده گفت با صاعی کنشی را از رجال را و بنم  
 کرد بسیار از اطفال را امیر با نرسید از روز غضب گفت دور باش ای سگ  
 نظر کردم سگ با هر شده دم می جنبانید و عو عو می کرد و بر زمین می غلطید نگاه  
 سرتر جم آمده دعا کرد آن شخص بصورت اصلی باز آمده سر در برابر اسد الله تعالی علی السط  
 نهاده توبه میکرد و بگوید ارضار گفت یا وهی خرم سلیمی یا در حقیقت ترا بر مثال این نوع مجاز  
 قدرت داده بر معویه نعمه الله علیه را که با تو در مخالفت و منازعت است دفع کن کنی

نقاد

مقام



و هو **نوله** **تعا** **تحن** عباد مکر مون لایبقونه بالقول و نحن بامرہ عالمون  
**بغیر** مانند کان مکر و خدایم سبقت بمکنتم بریح کار بی حکم او و بر امر او عالم  
 هر کس هوای خلاف رضای خدای رو داشته بعقوبت آخرت گرفتار خواهد شد و با  
 نکال آخرت سخت است از عذاب عقاب **نیابت** هم در کتاب کور سرت  
 ابی الحسن بن علی بن هارون منجم مسطور است که گفت رازی که یکی از خلفای ابی علی  
 بجادله تمام و مباحثه مالاکلام مکنت علی ابی طالب که با معاویه علیه السلام **تجاره**  
 نموده خط کرده و چند دلائل و احواله و بر این قاطعه بر حقیقت امیر مومنان اقا  
 میگردم بقبول آن راهی نمی شد و شتر غدا می افرود و چون دانستم بر این اتفاق  
 مست قطع مصاحبت و مجالست او نمودم بعد از چند روز مراد طلبیده **گفت**  
 بر من طلبت که معاویه **تکلم** با غرور و بر آنکه منب در خواب دیدم که راک نشتر **سایه**  
 از او موجب بیانش بریدم **گفت** من خطبه ایانت علی ابی طالب میگردم **مطابره**  
 از او حق میدارم بنابرین صورت من متعجب گشته چون این آزار از غضب الهی است **از**  
 معاویه این واقعه متنبه شده تو که میم که من نسبت یکنی با او بی **نفت**  
 هم در کتاب کور از سلمان فارسی رضی الله عنه منقول است که یکی از صحابه بجزرت امیر مومنان  
 آمده گفت که عمر هر جا حجابان ترا می بیند زبان طعن و سفاقت می کشد و در

از او امانت می افروزم ایلموسن به کمانی بدست گرفته جانب سپاسین روشن نگاه  
ان شخص ملاتی شد ایلم گفت من شنیده ام تو چنان مرا ایند امیر می گفت اگر سینه  
با تنم کس بر من منع نگیرد ایلم گفت بچین و کمانی را بر زمین افکند در دست از روی  
از دست بر کنتر شده دهان باز کرده بسویش دوید تا فرود او فریاد بر آورده گفت  
الامان الامان ایلموسن علیه السلام نوبه کردم که دیگر از او ریحان تو کنم ایلم در سجده  
کمان دراز کرد کمان کمان بصورت اصلی باز آمد **منقبت** مؤلف گوید با سنان صحیح  
ثبوت بیوتی که مره قیس نام کافر بود صاحب مال و جاه و جمعی کثیر از شیوخان کفار  
ملازم داشت روز از ابواب احد اخوه استفسار نمود بجهت تاریخ دانان گفتند علی  
بن ابطالب چندین هزار کس از بزرگان کشته گشته گفت او در کدام شهر مدقون است گفتند  
بخف بس آن لعین با دو هزار سوار و پنج هزار پیاده روان شد بعد از قطع مساجد بنوا  
بخف اشرف سپید سادات حجاز و وسایر مردم بر اراده قدم نهادند و اوقف گشته  
بقدر مقدور در محافل شهر کوشیدند بالاخر ناه بیرونه مقدس برده بیست و سه روز  
روفته را به خشت و گل حکم گشته از اطراف و جوانب بسنگ و کلوخ و تیر تاشنی روز  
آخر آن مردود دیدم از کشته بار فقای خود در خون رفته مقدم در آمده بایستاد  
نکلم نموده از علی تو ابواب احد و مرا کشته و من خواست قید مبارک بشکافد درینجا نناد و

آنکه گفت خیر که بر بیان دوزبان ذوالفقار از قبر برآمده چنان برکش زد که دو نیم  
 در ساعت یک سیه کشت و تا آن سیه بر همان منوال بر در حصار افتاده که  
 هرگز نبارت سلطان اولیا میرود برود لکن زده داخل حصار فانیض الا نوار شود  
 چنانچه فردوسی ازین واقعه خبر میدهد **بیت** شوی که زدی و آنکشت مره را برویم  
 بر آن قتل عدو دست ذوالفقار آنکشت و نیزگی از شهر گوید **رباعی** آنست امام که  
 ذوالفقار کشت: چو مره قیاس کافر کشت: نه آنکه بر و نه از کس برید: در کون کجا  
 نکره آنکشت: و ملاحتی کاشی قصیده درین باب کفیه **منقبت** در فتوح القدس  
 رسکه از اصحاب میریغ منقولست که روز یکی از مباحان امیرت با امیر موش  
 بنی اسرائیل از وصی موسی علیه السلام بر این معجزات می دیدند و نصاری از وحی  
 عدی خارق عادات و کرامات مشاهده میکردند که ما نیز از تو کرامتی به بینیم **اعطنا**  
 قلب از دیبا دیقین کرمه امیرت نشی را باب علوم غریبه و احتمال مشاهده امور **عجیب**  
 چون ایشان مبالغه بسیار و اطاح بشمار نموده با جمعی از اصحاب جانب مقابر روان شدند  
 تا بر زمین بنوره ناک رسید پس یکی از آنها **حسنی** آهسته خوانده فرمود ای زمین **مصلح**  
 برده از روزگار خود بردار: آنچه در خوف زمان دارانشکار ساز یکبار اصی دیدند  
 که جانب دست راست مضمون دلگشای اجنات بجز میانی تحتها الا انهار عیان شد و

زیر درختان میوه دار جوینها آب خوشگوار روان شده و قصور برافراشته و از  
 غمها حوران بنظره سفر و دشته از حال اصحاب این خبر میدهد و جانب حیوانی  
 غم افرازی و التقوی التاری و قودها الناس و الحارة بمسامع رسیده و عقارب و  
 افراجهان ستان در کات نیران مشاهده کرده احوال اصحاب شمال بیاد می آورد  
 جوین خنجر خاری دیدند جمعی که استقامت دین داشتند چون دیوار قران رسیده که  
 را سخن نامیدند و برخی که صاحب یقین بودند بر یقین افزودند گفتند برین حال  
 خبر مال رسول انبرد متعال شایسته که التور و رفته من ریاض الجنة او حفره  
 من حفر النیران **منقبت** هم در کتاب نیکو از حسن بصری منقولست که روزی امیر <sup>المؤمنین</sup>  
 در بلده کوفه با جمعی از اصحاب منوچهر مقابر عامه مومنان گردید چون رسیدن بازمانده  
 خط کشید و هر مرتبه دینار بر آید پس بمردم نموده باز بخیالها با دقن کرده  
 شمار اینکو کار بر دارد و مراجعت نمود بعضی از واقفان کلند بر دشته بان موضع  
 رفته چندان کنند که آب بر آمد اما اثر از آن در دانه نماند چون این خبر <sup>بسمع</sup>  
 مبارکش رسید فرمود متصرفان دانه نشو مگر محمد <sup>علیه السلام</sup> و بر و اینی <sup>گفت</sup>  
 یکی از فرزندانش که در امر تبه امامت **منقبت** هم در کتاب نیکو مسطورست  
 در زمان خلف عباسیه مداجر بعضی از مردم بلخ در مهرساکن بود و علی الاتصال

به حاجی اهل بیت علیهم السلام میگوید و فی القدر و الاصل ط و وصف ایشان می نمود  
 روزی در مسجدی که منیر و کبر و وضع و شرف حاضر بودند و بطاعت و عبادت  
 استقلال می نمودند در مدح شاه و ولایت و نور هدایت سراسر الله تعالی علی السطاب  
 زبان بیان می نمودند و از صفت منقبت رنگ ملالت از این همه میمیر محبان برود و عشق  
 ولایت به یکنان حاصله از آنجا طلب نمود خارجی از آن مجمع برافراشته دست گرفته  
 گفت بیا که در لطف و احسان بروی تو بکشایم و حاجت ترار و انما یم سر راه خانه  
 سپرده او را بمنزل خود برده بعلام فرموده در سر بر بند و در طاعت پرور بکشای هر  
 فریاد اطاعت تا تا در آرزو بر و بگویشایم و ترار قال خود از انما یم و یکدیر  
 زیر بر آزدی تو نیز افرایم نگاه فرموده مانند کوسنقد دست و پای این اقامت بر بند  
 و هر دو چشمش از کاسه سر بیرون آورد دست و پا و زبانش قطع نموده راه خود  
 بسیار غلام خوار و بویست و معظه علم نمود و چون عالم عباسیان در بود و چون دل  
 تا یکجا بر جهان سیاه کرد بدان ملعون لعنتم بعلام فرموده که راه کورستان بسیار  
 و مداح را بکورستان برده بگذراند در آنجا بخواری جهان بکالموس بسیار در غلام  
 راه اطاعت سپرد و او را بکورستان برد و فضا را در آن وقت خضر علیه السلام بطوا  
 روضه مقدسه مطهره امیر المؤمنین آمده کرد و مزار میگردید از قبر او از شنید که ای برادر

بسو مضر شتاب آن مداح مارا که در کورستان افتاده و رو بر راه آخرت نهاد  
 در باب پس ابواب تلقین بروی او کشود و غیر عضو بریده مداح اسمی از اسما اعظم  
 باو تعلیم نموده فرمود این اسما را بر عضو مقطوعه او بخوان و از برکت این اسما  
 اعظم باذن الله تعالی اعضایش صحیح و سالم گردان و باو بر کوه علی بن ابي طالب  
 میگوید سوگای همان جید سوگای و همان نوع مدح ماکو و زبان سوال پر کشتاوند  
 و حلوا طلبی که شخصی ترا همان خانه برده سفره احسان بکشد و بر آن توان حلوا  
 آورد چون در آن خانه نشینی عجبی از عجایب است به بدی حضرت علی السلام بطرفه  
 بکورستان مهر رسید و آن مظلوم را در پناه اسما اعظم خوانده و میگردانست اعضا  
 مقطوعه اش درست کرد و چشمش بنیاب گشت و زبانش کو باو بائش روان گرد  
 و دستش کیر انگاه به تمام ایستاد و رسید مداح حسرت حکم رو بهمان جید نهاد و  
 مدح و منقبت بگفت و دستور سابقان و حلوا طلبی جوانی پر حاشه گفت مدح  
 تو بر آرم و آن مظلوم بر سفره احسان گذارم پس او را بخانه خود برد چون مداح  
 که خانه همان خانه است که آن خوار چهره اعضای او را در آنجا بریده اند بنشیند خاطر  
 بالآخر با خود گفت چون حکم شاه ولایت پناه است رو در خلاف آوردن نه راه است  
 الفصحا آن جوان بگفت سفره احسان کمتر ایند زمان و حلوا حاضر گردانید مداح چون

این حال مشاهده نمود از روز پنجشنبه زبان برکشود و گفت دی روز پنجشنبه بخانه طایفه  
اعضای امر ایبرید و بحال که ساینده توامروز ابواب رحمت میگشاید و نسبت به  
شفقت مینمائی درینج وادی حرامم و ازینجهت سرگردان در اعلان این یاز دریا  
و ستر این معنی بیان نماید جوان گفت طایفه که دی روز شنبه توامروز بخانه طایفه  
که بنو کرد بنسندیدم و بنوایت ملول و اندر و بگشودیدم چون شب آمد خوابم  
ایرطوین علی کرم الله وجهه را در خواب دیدم که از رو غضب متوجه من گردید و گفت ای  
خرس ساه آنچه با مدراج ما کردی سزای آن دیدی که در دنیا مسخ کردید و در آخرت  
بدوزخ کشیدی و چون از هول این واقعه بیدار شدم او را بصورت خرس ساه دیدم  
فی الحال از خشم در گذشتند و در خانه اش نهان ساختم تا کسی حال او نداند و  
ما را از صحبت خود تزلزل حال آن خرس در خانه است بر خیز تا او را به بینی منسوط  
مست از خلی محبت شاه ولایت بر چینی چون مدراج بسور آن خانه روان کرد و خرس  
دید پس بر زمین افتاده حسین نیاز بجاک بجز نهاده شکر حق تعالی بجا آورد و الهیت  
را ستاینش کرد و در آن حال برق غضب ایبرید خرس و آن خرس ساه را خسته ساختند  
آن جوان چون بدر ابدان سال بد از عقیده بنسار که در روز در تولا آورد  
و از اعدا اهلست تیر کرد و جانمگی از ستم گوید فرد زانسان ایبرید غضب که

خوارج

و اگر کسی جو خوک از بر او <sup>بگشت</sup> به بغض علی هرگز اندر <sup>بگشت</sup> نشود <sup>بگشت</sup> و شورش خوک با کلبه <sup>بگشت</sup>  
 هم در کتاب کوز از ابن عباس رضی الله عنهما روایت است که گفت در مدینه مردی <sup>بگشت</sup>  
 عبدالله نام منزه را با حجاز و میان عرب بگرم و سخا امت از خدمت چشم بسیار <sup>بگشت</sup>  
 و اسباب او اب بزرگانه پنجاه از دوستان <sup>بگشت</sup> خاندان مصطفی بود و بدوی <sup>بگشت</sup>  
 سفری از برف کاتب <sup>بگشت</sup> و آورده بسیار <sup>بگشت</sup> و یکد خیر جمیع صا و روز یک آن <sup>بگشت</sup>  
 بآب آمد که سر و منخ بشوید و غسل نموده راه طایفه پونید قضا را که می بر محمد <sup>بگشت</sup>  
 اطلاع بر بخواست حاصل کرد و روز بروز آن که مرد در رحمت بیاید و از آن <sup>بگشت</sup>  
 و از آن کشید و شکست <sup>بگشت</sup> بزرگ شکر زان حامله رسید مردم او را در زبان گرفته <sup>بگشت</sup>  
 نمودند و زبان بناگفتی کشودند خوبش و قوم روز در توینج و تفریح آوردند <sup>بگشت</sup>  
 سدر کونه طاعت و نذر کردند هر چند که هر یک از این بی سفت و از عتق <sup>بگشت</sup>  
 میگفت نمی شودند بالاخر خوب این مضمون <sup>بگشت</sup> رسید عماد بر زمین زده <sup>بگشت</sup>  
 بدرید و گفت در میان <sup>بگشت</sup> مسار که دیدم بعد از بی تابی و فغان <sup>بگشت</sup>  
 شد که او را خون بریزد و حیدر با کشتی <sup>بگشت</sup> بخاک آینه در میان <sup>بگشت</sup> در کوش <sup>بگشت</sup> افکنده <sup>بگشت</sup>  
 بسوزد آورد مردم <sup>بگشت</sup> ابتداء <sup>بگشت</sup> رویتان <sup>بگشت</sup> که دندان <sup>بگشت</sup> مستوره <sup>بگشت</sup> عقیقه <sup>بگشت</sup> روز <sup>بگشت</sup> سوزی <sup>بگشت</sup>  
 آسمان کرده <sup>بگشت</sup> بتما <sup>بگشت</sup> حاجت <sup>بگشت</sup> استغاثه <sup>بگشت</sup> نمود <sup>بگشت</sup> گفت <sup>بگشت</sup> ارا <sup>بگشت</sup> عالم <sup>بگشت</sup> الس <sup>بگشت</sup> و <sup>بگشت</sup> اطفیات <sup>بگشت</sup> تولد <sup>بگشت</sup>



سکار نیک کاه که از من امری بوجود نیامده که مستوجب این همه عقوبت باشم و بر همه  
 جان انگشتم و اطمینانم بحق عفت مریم بنت عمران و بحق مومنان و نیکو  
 دختر بنی امیه از زمان صلوات الله که از بهر زیارت آنها آسمان پرزد که مرا از بهر  
 برهان عفت و عصمت منجی ظاهر گردان از مرگ نیرسم که با طاعت و نیر زنده باشم  
 کل نفس ذائقة الموت براه مرگ گذار لیکن از جهنم رسوائی بر منموم که بسط  
 من در خلائی شمسار کرده و از غم و اندوه مهموم که بجهت من استندامت از دیده  
 جان باریده درین حال مشک کشتای حاضر و غایب است القاب علی بن ابراهیم که  
 بخاطرش آمد روی سیوی کوفه آورده گفت ای مولای اذرتی و عیال منی خدای  
 من دریاب و تعجب کن **تو طبعی در دستران را از شفا تو در دست**  
 در آن زمان امیر المؤمنین کرم الله و با جمعی کثیر از اصحاب استخار کرد که بگوید  
 بصیقل مواغظنا کمال از مراثی خاطر نشان می زود که هاتم غیب از عالم لایز  
 نبرد داده حال آن معصومه بیان نمود و با استخار من تا کید فرموده امیر گفت ای  
 مومنان مشکلی روی نموه که مورد لال است و بی شرح آن حال مشکلی الحال  
 بدین توجیه میبایم که آن عقده بکشایم چون از انجام رجعت فرمایم در اطهار  
 آن کرامت بر روی العنه التماس مرافقت نمود راضی شده فرمود بر هر که وقت نکند

تجلیست و در نکت پای بر نیت با نیت بگذار چشم خوابانیده دل <sup>در</sup>  
بستان ترا از آنکه آصف برخیا تحت بلقیس را از صبا بارگاه سلیمان علیه السلام رسید  
امیر مکرین رسید و در مدینه فرعونام بود و انبیا و انبیا کلام و در آن مجموعه برادر  
خوگوار بیدر تیغ کشیده قصه شن خواهر داشتند و از کثرت غم جهان را از انکس دیده  
انبا شنید امیر المومنین با تیان گفت دست از کشتن این معصوم بردارید و زنهار  
میارا برید این عباس و الهی اله مدینه از قدم مست لرزش خیر یافته بگردن <sup>میش</sup>  
و پیرد دختر نیر ملازمت کرده آه در دناک کشیده گفت از این دختر بر اختیار <sup>بخوا</sup>  
منوجه گردیده و ناموسی مرا بسیار منشور را گردانیده او را در بر گرفته بنوخت <sup>تفقد</sup>  
فامش مغز زشت و فرمود این معنی اند و بکین شبها و اسگ اندوده زیاده از <sup>بش</sup>  
میش که دختر از آلائش عصیان باگست و کوه و آلائش از نور غم شفقناک  
بر آنکه گرمی بوزن منفک و در انتقال در رخش جا کرده و در و بارش آورده <sup>الکاه</sup>  
طشت طلسمه فرمود از آب برف و باران بر باید نموده گفت در فصل باران <sup>موجود</sup>  
است برف امیز بکنی خاتم خود را با آسمان نموده در حال هر سپهر و از آسمان از امر  
در هوا ظاهر گردیده فرو بارید آن طشت را از آب باران بر گردانیده بس از بالا <sup>نفضت</sup>  
بروید بر این باران منجم گردید و باره کوشت طلسمه باب برف امیز فرمود

خبر و حکایت

خیمه در محراب بکنند و دختر را در و باز نماند این در آورده بی از اردو پشت نشیند  
 و بقدرت خدا است تا توبه بخارند چون بخواهند عمل نمودند کرم از رحم دختر سرود  
 افتاد و او را از تحت غلامی داد چون بتر از او در کشیدند هفتاد و دو مشتاق بود  
**منقبت** هم در کتابت که در روز امیر المؤمنین علی علیه السلام <sup>عظ</sup> منبر  
 گفت و بالماس بیان لای موعظ می گفت و از معراج سید کائنات علیه افضل الصلوات  
 و احوال النجیات اخبار می نمود و بمصیقل اخبار زنگ غفلت از آینه سینما  
 میزد و میفرمود چون شمسوار عرشه سبحان الذی اسرور از دار محفل قاف  
 قوسنی اولونی از خاک کرات دنیا بطارم اعلی غرم سفر نموده کوزه پر از آب بر  
 بالین مبارکش بعد هنگام توجیه چون داخل باکش بر کوزه سایه گسترده بر سر  
 نهاده آتش رویش را آورد بر آفتش مانند برق رو بر رفتار نهاد چون مرا  
 نمود آب کوزه در ریزش و بسترش همچنان کرم بعد بودی در آن مجلسی چون این  
 خبر شنید الکا نمودن چنانه رفت زوجه خود را دید دست در آرد آلوده روی مگر  
 دارد و جهت آیه استظار می بسیار در چون شوی هر را دید گفت انقدر آست  
 که خیمه کرم بوی چشم را بسیار و کوزه آب بسیار کوزه برداشته متوجه چشمه کسید کوزه  
 پر آب کسید و باراده غوطه زد بر کناره چشمه گشت قضا را کوزه افتاد

آب ریختن آغازه نهاد جهود رخت کنده بر سر کسی ماند در آب غوطه خورد چون سر  
 بر آورد خود را در خستری دید بر در کنار دریا نشسته آنجا خویشتن نه آشنای در راه تیر کشی  
 تعجب برانند و در کار خود حیران ماند از این بزرگتر روان گردید ناگاه بند روزی رسید  
 چون بند روزی را بر سر بند دید از روزی که لباسی باو داد تا خود را بشوید  
 روی در نفسی حال او ماند و از استفسار حال سخن را اندر از خود آشکارا کرد  
 رفته نهاد هر که نظر بر و افتاد دل از دست برد و در راه عشق او پیوسته  
 او کردید خواه مالدار را و از بعد خود در آورد و خانه خود بردید شش سال  
 در خانه شهر سپید و پنج پسر آورد روزی در بار و زنها و در آب فرو رفته  
 غوطه خورده بود و لباس را همچنان بر سر تن و مشاهده نمود که آب کوزه بر  
 و بجای می آمیخت منجیر گردیده رخت پوشیده و کوزه آب بر دست راه خانه رسید  
 زن را دید همچنان دست در خمیر آلوده بهمان نوع که بود کوزه را بنهار راه  
 مسجد برد و در محراب آورد بدید که امیر المؤمنین کرم الله وجهه همچنان بر منبر و غوطه خورده  
 و از آن رضا برورد کار مجویید در آن تصدیق معراج نمود و روز در دست  
 آورده چشمه اشک از دیده بکشت و امیر المؤمنین علی النعمانی کرد که طریق اسلام  
 نماز و زنگ کفر از دم نبرد که از کفر و کافر سزا کردیدم و پیش راه اسلام

نخبت

۲۲۹

از روی اعتقاد بوییدم امیرالمؤمنین کرم الله وجهه فرمود که تا پنج فرزندان و پوی تصدیق مانگوری  
 پس اسلام عرض نمود و زنگ کفر از آینه جاننش نبرد **مؤلف گوید** این هر دو <sup>قصه</sup>  
 را این حسام رضی الله عنه بنظر منظومه **منتخب** هم در کتابش کور از سید علی و اعراض  
 مرویست که روزی امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از انتقال سید المرسلین از برای  
 فانی بملک جادوان در سجده و عظمه میگفت و بالاس بیان کوه هر مو اعطای مسفت نقا  
 فرمود ای مردمان اگر سید آخر الزمان دنیا را بدرقه کرده رویشا راه آخرت آورده  
 میبکیم برورد کار و صهی آن عالی جنابیم و او را قائم مقام و نائب بنام هر کونه <sup>مشکلی</sup>  
 بشمارد و آورد در و طلب بسوی من آید و از من حال آن مشکل طلب آید که مخفیست بر من  
 ظاهر و پندت و منقیات روشن بودید علم اولین و آخرین کوه خرنه مست و راز  
 آسمان و زمین کسینه فرخ و از حال مورد ما را گاهم و مطلع بر احوال سفید <sup>سایه</sup>  
 حال مرغان سوار منظر ظاهر است و احوال ماهیان دریا با هر و بر آنچه هست خواهد  
 بوقت اطلاع دارم واقف از طاعت و عبادت اهل شهر و دیارم اگر خواهی <sup>نقرا</sup>  
 غربت دانم **ب** اگر خواهد آتشه بکدم حورقی کند شرق را غرب از غرب شرق  
 وزن را مرد و ارض را سما و تبدیل جا ببقا و جکسا و شید ازین معنی خریدید <sup>زنگ</sup>  
 اگر خواهی بعلوم مغرب را که مشرق اگر خواهی که تبدیل جا ببقا و جکسا بکیم <sup>بهر</sup>

اذن خدا مقدم است منبر کی در آن مجمع بود که کنج فارون داشت و از کثرت مال و اموال  
 تفاخر و تکبر می افروشت از استماع کلام و ولایت نظام در دست انکاره نوری  
 چون از مسجد بیرون شد غضب الهی او را منبج کرده سگی گردانید چون حال خود را متوجه  
 دید از اندیشه باطل شیطان شده بمسجد باز گردید با امید آنکه ای میرالمؤمنین از عین عتاب  
 بروی نظر اندازد و از برادر در بدرش دوائی سازد چون در آمد مومنان رو  
 بزجر آوردند بفرستگاری خویش بیرون کردند چون راه نیافت بسوی خانه بشتاب  
 در مجمع خود بر تیرا بر شنی و نهالی در میان سپید زنی چون دیگر بر فراش نشوهر  
 خسبه کینتر از فرموده و با خراج او آوردند و سنگ خوب سردندان او شکسته  
 از خانه بیرون کردند چون بمیدان رسید سگان محله رو با او آوردند و بسوی او دویدند  
 و بزندان و با خنثی بدیدند و بزجر از شهرش بیرون کردند بفرورت <sup>بهمادو</sup> <sub>بهمادو</sub>  
 در بر مجنون افتاده و مدت پنج سال سرگردان بود هیچ خبر در حلقش فرورفت <sup>و خداست</sup>  
 مرکش نمیداد در آن بیابان طلی از یک بعف روز و شب بگردش میکرد و در آن  
 و بادان و کرمها و سوسهها و کشته چو آن سنگ منافق ناپدید خوشی قوم  
 رو بهر جانب آورده و را طلب کردند هر چند تا یافتند از آنز و نیافتند بالاخر <sup>دادند</sup>  
 که دشمنی او را بقتل رسانید و براه عدم راه گردانید لوار نام بر او داشتند و غرای

اورا دستند آن بدسکال پهنه زنی دست با یقین پاکیزه رو بکار در غایت حسن حال  
 دلش از محبت محمد و آل محمد مالا مال آن بر کار خسار در تمام شهر سماه شیده است  
 پنجسال در آن لباس چون آب حیات در فلکات بود **فرد** در لباس سببی آن در کلبه حرکت  
 چشمه آب حیات است آنمان در فلکات **و شکر** اندوه از دیده جان میگذشت و عورت روی  
 در راه آوردند و از غرادرش منقش کردند و گفتند چند بنده ما هم داشتند اگر شهر  
 رفت بعد موی تو در هر سوی شهر رسد چون از قال و مقال عورت ملول و  
 محزون کردید بخدمت شاه مردان بیشتر ندان رسیده بموقف عرض رسانید که مشکلی  
 رو بچرخ نهاده و آتش در نهان افتاده حلال مشکلات و ممال منفصل است فرمود  
 براه تقیر در رای و مشکل خوب بیان نمائی تا مشکل ترا حل نمایم و گره از رشته جان  
 گفت روز شنبه هم تنها از خانه بیرون خرامید و نا پدید کرد بدست **ساعت**  
 که پیر سوی پویم و او را می جویم نه از و از نری نمی یابم نه خرامی المومنین علی علیه السلام  
 فرمودهای نه شهرت زنده است اما بجان در مانده بجای نه رو و طعام میماند طعام  
 بر دار و با محران خود راه بر مجنون بسیار مقدار دو فرسنگ در آن بیابان سوی  
 چون ملل ریگ بدست چپ چشم تو در آید شهر خود را در آن حوالی بجوی زین چو شکر  
 شده بسو خانه روان کرد بدو طعام ز کاز یک ساس و بسو تر چمن نشت

حل یکی دیدیم بالایش رفته به طرفی نگرید بعد از ساعی آمد کردید و بر فراز حل نظر کردید  
خواست با بالارود از ضعف قوت بنویزدن با کسان بیایین آمد آن سگ بیایین  
افتاد و بهوش کردید بعد از آنکه پاره بهوش پیوستن غلام را فرمود که رود در محبت  
و باین سگ که کین باره نان و مقداری حلوا دیده غلام تا بانی بنشیند خست منصف جان  
از خوردنش محروم سازد در واد تحب افکار و بدست خود جام آبی بسک کند چون  
خوابت بیانشاد که خاک سیاه در جام پیدا کردید بزین تیر مانده گفت ای خالی بالار  
و سها تو دانا و بینا ایستم این چه حال مرا ای مومنین کرم الله و بسوی بر محزون رو که نتوان  
خوب را به بینی او کل مراد از کلش دیدارش چینی فرموده او کرد ای صحر کردیم  
بجز این سگ خری دیگر ندیدیم و بقیه دایم خلاف نگویند روان کردید و پیش آمد  
لعل تیرا کوب هر ناب یاد کرد مرا فرمود بر بر محزون رو که شوهر خود را به بینی وارد  
اورا شوق کز بینی بفرمان تو سوی آن بیابان راه نوردیدم در اینجا بفرمان  
ندیدم ای فرمود از نشوهر تو همان سگ بود که در صحرا دید و از دینش در بادیم  
حیرت بوسیدی از جوی این سخن شنید در پای ایلمر فغان از تفریح افغان بر کف  
از امر مومنان و مسترا منقدان ستر این معتر را بیان ما و نقاب از روی آن  
بکشای فرمود شوهر تو منکر بگو بخدا و مسطفی دشمنی نموده و در ولایت فرستاد آورد



۲۳۰

خداستعالی اور مسخ کرده زن بیچاره چون این شنید از عجز خاک نماز غلطید  
 ای وی بر حق بجای خالق مطلق چون ویدوستی بنمردنمون که بقدرت ولایت  
 شویم را بصورت اصلی بنمغانی و زنک اندوه از دل غمیده ام نزد ای فرموده  
 در کردن آن سگ کرده پیش من حاضر کردن زن خوشحال کردید و باز با مردم  
 بسوئی بیابان سوئید و ریمان در کردن سگ کرده نزد امیر آورد چون سگ حاضر کردید  
 استک خلعت از چشم بیارید و برار تمام بنالید امیر المؤمنین علی علیه السلام <sup>منافقا</sup>  
 بدرگاه قاضی الحاجت بر آورده از برار او دعا کرد در سگ بصورت اصلی باز  
 همچنان لباس در برود شمار بر سرخی که افتاد و بنالید و با امیر المؤمنین <sup>سگ</sup>  
 آوردم سزا خود دیدم اکنون از سزای که پندار کردیدم از رحمت و لطف روی  
 غرض کنش و راه هر هدایت دلالت های امیر جوئید که هوای دینی اسیرم درل  
 او منزل نموه زبان مبارک بتلقین گشوده ایمان تعلیم فرموده آن مرد نیز محیدی  
 ایمان آورده از سهل سعادت و دوست شاه ولایت کردید <sup>نقیبت</sup> هم در کتاب نیز کور  
 مسطور است که چون امیر المؤمنین از نهران بفتح و قزوین بازگشت بر در راه  
 اقتاد نهر عس و نرد بگرد یک راه آب مع و راه دیگر آب شست امیر بالشکر لطف ایزد  
 بی آب روان کردید و چون با در دست بی آب راه برید هواد غایت کرمی مع

عطش بر لشکران غالب کرد بدواز کثرت حرارت لب در میان ایشان خشکید بعضی از آنها  
 زبان طعن گشتند و در و بود ای سر زشتی نهادند مومنان از اقوای ایشان از راه  
 خدمت ایشان تافتن سخن منافقان بعرض رسانیدند و از بی آبی چون شعله آتش فر  
 کشیدند فرمود لشکران تمام حاضر کردند و بر قدرت خدا استعانت نمودند در پیش امیر  
 بوم بقبر فرمودند از یکدیگر بعد از آن سنگ عظیم ظاهر کردید بنفیس نفیس خون سبز را  
 دور افکند زینه بودید بشد بقبر فرمود در آنجا در آن در حقیقت را معلوم کرده  
 عرض بقبر رفتی المنه بموجب فرموده عمل کرده عرض نمود که چون سنگی و پنج زینه در  
 رتم دری از سنگ مفضل اشکار است معلوم نیست که کلیدش در کجاست و گشتند آن  
 در در غایت اشکال ملک محال است شاه شاهان شاد از عمامه خود کلید را آورده  
 بقبر داده فرمود سوگند را بسیار و جام آبی بسیار بقبر روان کردید چون در  
 حوض آبی دید و بر کنار حوض سانی کوثر را مشاهده نمود و جرت بر جرتش فرو فرود  
 بر آب کرده بروداده فرمود ای قبر آب بسیار بگیر و جان تشنگان بر آورده فرجام آید  
 گرفته متوجه بسرو کردید امیر المومنین را با جوی خویسته داده در خواست تسکین در ایوان  
 راز غایت امیر فرمود مگر قصه دست از زنه شنیده که در این مقام رو در جیب آورده  
 جمیع مردم و جباران لشکر را با آن جام آب سیراب نمود و همچنان جام از آب مالامال بود

۲۳۱

**منقبت** هم در کتاب کور از ملا علی حجازی روایت است که چون سرور غالب  
 علی بن ابطالب با عمار یا سر و نصر و سایر اصحاب از بغداد بازگشته بجانب  
 متوجه کردید و بکنار فرات رسید نصر خا طر گذر ایند فرات را از کدام گذر بگذریم و  
 روی بگذاشتیم گذر آوریم شاه ولایت بنور فرات بر مانی الفیما و آگاه کردیم  
 بر لب فرات رفته با و از بلند بگوی ای محمد علی بن ابطالب میگویند برو بگذریم گذر آوریم  
 و فرات از جا بگذریم چون نصر بر کنار در میان نرا بکنار و حج را آواز داد <sup>بمقتضای</sup>  
 حج نام جواب بفر دادند که در فرات حج نام بسیار کدام حج مقصود <sup>دلیل سوار</sup>  
 نصر چون بنه ولایت عرض نمود فرمودند حج بکر کرده است نصر از آواز بر آورده حج  
 بنکر کرده را طلب مقصود از فرات آواز بر آمد که کرده بنکر چه است کدام کرده مقصود است  
 آنچه شنیدیم بوقف عرض رسانید امیر المومنین فرموده مراد کرده بن مهره چون نصر حج  
 کرده بن مهره را طلبید آن مرد بلباس آواز بکشید گفت ای غلام سر کونلری که  
 امیر المومنین چه حکم مینماید گفت میفرماید گذر فرات کیست و کی محل گذشتن خلق  
 حدیث گفت مگر تو از عقل و هوش سقانه و بدبو ای همخانه آنکه نام مرا و پیران  
 میدانی نمیدانی که گذر فرات کیست تو جز از کار و بار و غافلی و از نادانی چون <sup>خواجه</sup>  
 جاهلی از نصر بد آنکه به مقصد سال است که فری درین دریا مقام دارم و امیدوارم <sup>روزگار</sup>

نبر چون این حکایت شنیدند فریاد از نهادش برآمد متوجه ملازمت امیرالمؤمنین گردیدند  
 التماس نمودند که بخت زنده شدنش بجز آنکه بر سر مرده دعایا نبرد و او را زنده کردند  
 امیرالمؤمنین دست مناجات بر کاه قافی الحاشا بر آورده و از بر زنده شدنش بجز دعا  
 هنوز دعای تمام شده بود که زنده گردیده و از فرات برآمده رکاب نظام امیر رسید  
 چون نبر این واقعه فرید معاینه دید راه کفر نوردید و گفت یا علی تو خدای و پادشاهی  
 تویی کریم و رحیم تویی جبار و ستوار امیر نظر فرمود کرده بزوال نقار سر از تنش دور انداخت  
 و باز بر عازنده خست را و روید بقصد بار امیرالمؤمنین نظر را گشت و زنده کرد  
 شاه فیاض از بنام مومنین **مقدم** انگسی چند بار گشت و نبر را باز شد بدو روح  
 روان مرضی عیبت **فاسم کابو** نبر از لطف و مهر او ببرد و زنده شد صدره تمام  
 به اعجاز مسیحی کار او بکسرت مولف که بدربار فیضایل در شرح کلام حضرت انجام امیر  
 از خطبه البیان چنین نقل کرده شد که امیر فرمود یا الذی اقل مرتین و احی مرتین  
**نبر** منم انگسی که میگویم دو بار زنده میکنم دو بار درینجا بهفتاد مرتبه در سبب ظاهر  
 بش از زنده ساختن جمعه مذکوره از امیرالمؤمنین کرم الله و این خانی بطور آمده است  
 فرموده با و اگر در همین جمعه است پس اصفی اولست که کلام معجز نظامش بر این است  
 و البتة اعلم حکایق الامور **الفصل** امیرالمؤمنین که زنده گشته بود مراد بود و او

۲۳۲

هفتاد و سه سال زنده بود بعد از آن راه آخرت بموضع آمدی باز از خراجت باز  
 کردی این سینه را بار دیگر زنده کردی کشته دیرینه را **مفتوح** هم در کتابت کور از سینه  
 فارسی زهی الله عنده منقولست که روزنامه حسن علیه السلام پیش امیرالمؤمنین کرم الله  
 کوهر از لعل دربار می افشاند و از قرآن حدیث مملکت سلیمان علیه السلام میخواند  
 درین اثنا گفت انشور و صلح و آله فرمود **علما** امی کاتبی است و یوم حکام  
 نصوص و احادیث اعلم علمای و افضل اولیای این امتی و خداست سلیمان ملک  
 عظیم عطا فرمود بوجه کرامت کرده امیرالمؤمنین دست بدعا برداشت در سینه  
 باره ابره بود اگر دیدمانند شتر در پیش سینه بز زمین مالید امیرالمؤمنین با آن  
 بران نشست و خیزد با شاره عیله او و او بر چون مرغ روی بطیران نهاد  
 نزد درخت خشکی نزول کرد امیر امام حسن فرمود بسور درخت توجهی از زبان  
 بهتفسار حال کتب امام فرموده قیام نمود درخت بزبان مقال گشود و احوال  
 خود برین منوال بیان نمود که شاه زاده دو جهان عالی نشان در مقام شهادت  
 عبادت می نمود و از برکت مسجنت قدم فرحت از روشش تر و تازه بودم از آن  
 وقت که رسول خدا بدار بقار حلت فرمود و از اطمینان شش سر و بر سر حال  
 باین خوار رسیده بخدمت امیرالمؤمنین عرض حال گشود که زبان مبارک بر عیالی

زک آمدن کرده سفا

کتابی درو از بر سر بنویسد دعا نماید امام خود حقیقت حالش بفرماید  
دست نماجات بدرگاه قاضی حاجت برافراخت و حقیقت آن درخت و خنجره  
را بنویسد و در بر نشسته همه آنی چهار خشت دیگر باره بر پروردگار بگریز  
منزل کند در انجام فرزند بر سر نشسته دیدم بال شکسته و بر خسته ملول و محزون  
کنار دریاستسته امیرالمؤمنین کرم الله وجهه با امام حسن گفت از مرغ شکسته بال  
سبب انقلاب تحقیق نماید و پیش من زبان با طهارت کنای امام استفسار نمود  
ارشاد فرموده دنیا و دین فرشته ام که با امیرالمؤمنین در صدر جهان مکان دایم  
ولو اعبادت می افراستم از ان زمان که سلطان انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله  
عالم را پرورد کرده مرتضی علی عروی در بیت الاخران آورده از معبد دور افتاد  
ام از دور ضرور اشک حسرت بگشاده ام بال شکسته و در راحت بروم ستم  
بگو که بنویسد دعا کرد و از بر بال و بر سر است دعا نماید امام شرح حال آن شکسته بال  
بیان نمود امیرالمؤمنین المبارک جنباننده دعا فرمود چون بال اقبال یافت از آن  
در بابا بوس امیرالمؤمنین اشتیاق بعد از ادای حاجت و سلام گفت از شاه کل  
تراود و عثمان ترا حکم ملک بشارت است بروفته رضوان و حور و غلمان امیر  
فرمود بگو بشارت میدهند بهشت جاودان و نعمت بیکران فرمود گفت خالق مطلق

و قادر بر حق از رحمت خاص خود بگری آفریده و در و مرغان بشمار چو در ندره  
 هرگاه یکی از بندگان طریق اخلاص یونید و از سر اعتقاد لا اله الا الله گوید مرغان  
 آبی سر از آب بر آورده راه شوق و نشت اطسارند و چون محمد رسول الله بر زبان  
 جاری کرد انداز گشت ذوق و طرب با لها خود بیفتانند و اگر نام مبارک تر  
 زبان تر اندر و در خروش و فغان آورد و گویند یا خدا یا رحمت خود را و در  
 از آنس که این کلمه را نام گذارند و اگر نام ترا گوید در راه استغفار یونید  
 مغفرتش دعا گویند دیگر باره ابر بروی او باره نوردید و بسر حد با جوج و مانع باز  
 آنجا که و هر دم که قامت بجز خجسته که بجه و از بعضی که بجه و در از ای جوارح بقدر  
 قامت ایشان دیگر باره راه کرده و شهر بر غوغائی منزل گردید و بانگ کوی و تغیر  
 ساز با کوشش ما رسید اما مینی از پدر بزرگوار رسیدند ای جبه غوغا و صدای فریاد  
 و مشغله این شهر از آنست که سیرج شمش او را قران است صفر شمس و نفیرش مرتبه است  
 که اگر خلق نشوند از بوجل و همتش کوی دکان هلاک شوند و زمان حامله بار فرو  
 ازین جهت علی الاتصال درین شهر تپلیس و کلبه و کوسی و نفیر اوقات مردم کورا  
 بعد از آن اما مینی علیهم السلام گفتند از پدر بزرگوار رویدند آرو بسوی وطن باوفه  
 راه بسیار با بر امیر با تدبیر در دم هو اگر فته بدین رسانند **منقبت** در ملفوظات مشهور

جهانیا مطورت که در زمان خود روزگار <sup>طی</sup> بجا آمد امیر المؤمنین کرم الله وجهه که قافله  
بجانب که معطله روان شد و ثابت که یکی از زبانه‌های به جفا آمده مرا با میر قافله سپاه  
تا بفرایغ خاطر بروم چون قافله سالار بود اع امیر آمد او را سفارش نمود اهل قافله در  
تعظیم و کرامت بقدر مقدورش می‌کشیدند چون ثابت بود و حربه عورتی خود سلاطین  
عرض کرد از آنجا که در هر دو روح اسم با مسمی بود استخراج فرمود عورت گفت ترا سبک  
انتمی گرفتار کنم که هرگز از انفصال بر نیایی در جواب گفت خدای تعالی است عورت  
از استیلائی شهوت بغلای مراد خود حاصل کرده حاصلت چون بر محل اطلاع یافت  
خواست تمت بزنا بر فی الله ثابت کند شیخ او را در خواب یافته زربینه خود را در  
خستش نهان کرد با مواد قریب آورد که مال مراد زربینه قافله لاسمار گفت در محراب  
چند مرد معدودیم شهر و تو نیست که نتوان سماع کرد در رخوت مردم محض و آن  
که از این مقام پیروی نخواهد بود خست تمام کسی کرد دنیا فتنه عورت گفت درخت  
ثابت نبره بیند جمعی از مومنان که از احوال خسته مالش واقف بودند گفتند شما  
از و این امر شیخ نوع بوجود آید عورت گفت مراد و کمان است جو محض که در زربینه  
نجس از خستش بر آمد گفت این حمل از ثابت است که شیخ با من بروز ناکرده  
بعد از ثبوت دردی و زنا قافله سالار رسن در کلوش افکنده با آن عورت شیخ



فرستاد و خلیفه حکم بر حش فرمود و ویست که آنروز در مدینه سکنه غوغای عظیم  
آمد چون این خبر و حشت اثر سمیع مبارک امیر المؤمنین علیه السلام رسید امام حسن  
را فرستاده گفت تا آمدن من ثابت را نگاهدار و متعاقب خود آمده بفر گفت بعد از  
تمامی جبر احکام میبکشی بتخصیص در امر رجم وقت طلوع عورت بنیر امام حسن را فر  
عورت پرسید مرا که طلبیده گفت امیر المؤمنین علی با خود گفت بهیما که وقت  
رسوا لفرض رسوخیه حاضر شد امیر المؤمنین کرم الله وجهه گفت مرا می شناسی علی ای  
ام در حضور من راه منبوره راست بگو که صورت حال چیست و این چه حال است  
گفت از تابست و در پیش خلیفه زمان دزدی نیریز و زناست شده چون امیر المؤمنین  
دید که بر قول خود مقرر است رو بر سویر امام حسن علیه السلام کرده فرمود از تو دید  
و سه و سینه مرتضی بنیم عصا و پارچه بلاسی که در گوشه خانه نهاده ام بیا رجوع  
در پیش عورت گذاشته باز بمبالغه تمام فرمود را بگو که حقیقت واقع چیست  
سوف کرد او را خوا با بنده نیم عصا و پارچه را پیش نهاده فرمود ای اگر در  
شکلی آنچه هست بگو طفل حکم قادر مختار در گفتار است راست بگویم که بگفت خدا  
و محمد خاتم انبیا و علی مرتضی و مصطفی صلی الله علیه و آله این فرمود از بنده مقوله نمیرسم بگو  
نطفه گیت و آن زربینه درخت ثابت چگونه رفت گفت با و خبر از سلسله ای عورت

خود را بر نایب مکر عرض کرد چون او ملتفت نشد با غلامی زد تا کرد و نطفه آن غلام را  
 غصه ز رینه خود را در رخت نایب پنهان کرد **و گوید** از مشاهده این خارق با خلق  
 متحیرانند و بفرموده خلیفه زمان عورت را سنگسار کردند پس عمر و سایر صحابه بر نایب  
 نیاز و بلباس ایجاز پرسیدند که این نیم عصا و پاره پلاسی چیست فرمود روزی در مسجد  
 نجیب سید کائنات و معجزات علیه افضل الصلوات و اجمع التحیات **نشسته بود**  
 که نایب پیچاره آمد استر و سر از نطفه و ترجم نظر بسوی او افکنده بفرمود  
 ای روزی باشد که ز نایب را بر تا و سرقه متهم سازد و مکرم بر جرم شود گفت با رسول  
 تدبیر خلاصی هم بشیرای خوب پلاسی مخ داده فرمود هر گاه این نوع قضیه پیش آید  
 خوب و پلاسی بر کم عورت بنه نطفه که در جرم باشد **بسی سخن در آید و آنچه حق باشد**  
 بیان نماید هر چنانکه میان دو ابروی ابله موشی با کوس داد و دست حق پرستش  
 بر دیده مالیده گفت یا علی حفا که چنانکه آسرو و توارخ تو و خداست **مرا**  
 لطف بی تو در دنیا دارد **و لطف کویر سبحان الله** در میان این دو وزیر نسبت چنان  
 که در صدر مسطور گشت **و بعضی** از جهات افعال در خیال مجال افتاده اند خداوند جامع  
 محوری را بوجوب غنایت و تفضل بی نهایت خود راه راست هدایت فرما و محبت طلای  
 نادانی از پیش دیده ایشان بکنایه تا هم یک بنشد و یک دانستند کجای حق و اهل

۲۳۶

۲۳۵

**باب پنجم در بیان زهد و ورع امیرالمومنین و امام المتقین علی ابن ابیطالب علیه السلام**  
 در فصل الخطاب مسطور است که برادر مصطفی و غریق بحر بلا و حریق نار و لاهوت  
 اولیاء و اصفا امام المشرق و المقارب ابو الحسن علی ابن ابیطالب علیه السلام  
 او را اندر طریقت شای عظیم و در حقیقت در جبهه علم رفیع است و در وقت  
 عبادات از حصول حقایق حظه تمام داشت جنید رحمه الله علیه گفته است **خبر من فی**  
**الاصول و البلاء علی المرتضی علیه السلام یعنی** امام در علم طریقت و معاملات طریقت  
 علی مرتضی است از آنکه علم طریقت را اهل طریقت اصول گویند و معاملات طریقت را  
 کشیده است چنین می آید که یکی حضرت او آمده گفت یا امیرالمومنین که در حق  
 و صیتی فرمائی فرمود **ولا تجعلت اکبر شغاک لاهک و ولدک فان یکین لاهک و**  
**ولدک من اولیاء الله فان الله لا یضیع اولیاءه و ان کان لاهک و ولدک**  
**من اعداء الله فی اهلک و شغاک لاهک و اولادک یعنی** مگردان تو شغل اهل و اولاد  
 بزرگترین شغل خود اگر انسان از دشمنان خدا اند خدا را حرد و علاه دشمنان  
 خود را ضایع نکند و اگر انسان از دشمنان خدا اند دشمنان خدا بر اداری **نظم**  
 فرزند بنده است خوار از غمش تو گویی که به ز خدا سده پرور که مقبل است کج شغل  
 از آن است و بر بزرگ است رنج زیاد تو می پرس **منقبت** هم در کتاب کور و از

کشف المحجوب می آرد که روز سائی از امیرالمؤمنین کرم الله وجهه پرسید با کینه بر من  
 که چیست فرمود غنا القلب باقله سبحانه یعنی هر دلی که بخدا عزوجل توکل  
 کرد دینست دنیا و ما فیها و برادر و پیش ننگ و بسته ماسوا قلعه شادمانه  
 نشود **ربا** خاکش بر سر کزین سر ای اندیشد: بر جان ماند و رجالی اندیشد  
 اندیش نیستی به دام کرد: آنرا که راست خدا اندیشد **مغیبت** در ترجمه مستطوری  
 که چون در خدمت عایشه طلحه و زبیر رضی الله عنهما با بر بصره استیلا یافتند طلحه رضی الله عنه  
 آمده چون نفوس نامعروفه دید قرائت این آیه کریمه نمود و بعد کم الله معاصم  
 کثیره تا صد و نهما فحی کلمه بده و بعد از آنکه امیرالمؤمنین بر ایشان طفره یافتند  
 خانه درآمد چون نظر فیض اشرفی بر زبان دراهم سرخ و سفید افتاد زبان  
 فشان فرمود از راه مراد و ساز و آرم سفید بفریب غیر فر بردار که به  
 عشوه تمام مغرور نشوم و چگونه تمام بل نشوم و این **هدیه** بنوی بر خواند کن  
 الدنیا کانک غریب او کجا بری بسبیل **یعنی** باش در دنیا همچو کسی که غریبست  
 یا مانند مسافر **ربا** معصوم در خون کند جلوه کریا: در وی کلمی نظر دیده  
 وریا: درد از فنا اگر نباشت بریا: مانند غریب باش یا رکن ذری از اینجا  
 که حکیم نادر در تحقیق گوید **مشغولی** کودک از سرخ و زرد نشکستد: مرد بر

زرد و سرخ نقره سید: شیر از آتش نامین برهنند: جان حیدر در آرزو ببرد:  
 و شیخ عطار قدس سره نیز گوید: **سوار درین سپهر عمیم: شجاع نترس و**  
**صاحب حوض کونتر:** ز جوش آبرو دریا بر تو کای بعد: بختش عالمی بر ز جوی  
 بود: نه هرگز آرزوی سیم زرد داشت: **نه هرگز سوی سیم وز زلف داشت:** چنان  
 در راه معنی سرخ و بود: که سیم وز زلفش خاک بود: تو ای زرد کردار با امید  
 تو نیز از سیم میکند: **چو دنیا آتش و او شیر بود:** از بختی ز دنیا سیر بود  
 اگر چه کم نشیند: **گر سنه بیشتر:** تجوز دوران دنیا یک شکم سیر: از آن جسته ز دنیا فقور  
 که دنیا بختش **سه طلاق:** الا ای در تعصب جانست رفته: ز بعضی مضافات رفته  
 و عراضی نیز گوید: **تویی که ز زکرفنی بدست خود هرگز:** مگر چنان بگرفتند  
 و **قبیر موی:** در کتابت شایسته قدسی این چند بیت مشهور در مذمت دنیا گوید: **که حکم**  
**حسب دنیا راهی کل خطیئه:** و ترک دنیا راهی کل عبادت: ترکش بران  
 شاهد عبادت است و حبش سرمایه معصیت و خطا **با مولف:** هر که از دل ترک دنیا  
 کرد است: جای او فردوسی اعلا کرده است: **بچ مردی دل با نیک بپوه نه:**  
**بچ نامردی از نیک بپوه تر:** جمله مردان طلاقتش گفته اند: **لیکن نامردان باو**  
**خوش خفته اند:** هر که او مرد است خود پیشو نریند: **بچ که برابر و رویش نریند:**

آنکه نامزد است در دام است: مرغ جانش بر سر رام است: حجت دنیا سحر مکاره  
 در بی او یک جهان آواره: حجت دنیا معدن کذب دروغ: شمع زرش محمودی  
 فروغ: حجت دنیا مسکن جرم و هویت طالبانش خوار مانند مگس: حجت دنیا  
 منزل ویرانه: سبب سر از مکر و دام و دانه: حجت دنیا مایه دیوانگی: قرب او  
 حق بسکائی: حجت دنیا دشمن دیرینه: دشمنی دیرینه گریسته: حجت دنیا سبب  
 خواب و خیال: حاصل دنیا وبال آمدن: حال دنیا بوی بی حاصلی: غافلانش غرق کس  
**منقبت** در تفسیر حقا و فخر راز و ترجمه اطوار و صحایف و هدایه السعدا و ذخیره  
 الملوك مسطور است که امیر المؤمنین کرم الله وجهه روز جمعه بر منبر خطبه مشهوره در غایت  
 بلاغت و نهایت فصاحت و جاکمه گفته بر بوند بر سر و بمنبر بالیف خرم دارد  
 مبارک داشت عبدالمبین عباس رضی الله عنهما بخاطر آورد که این مناسب حال ستوده مال  
 امیر المؤمنین است اخفرت کرم الله وجهه و علم و لاینت بر اوده اس منبر گفته بزبان  
 معجز بیان فرموده لقد رفعت مرفعی حتی استخیت من راقعها ما فعلی وینت  
 الذی کلف افرح بلذة نفنی لا یبقی و کیف استبع و حول الحجاز بطون  
 غزنی و کیف ارضی بان اسمی امیر المؤمنین و لا اشارکم فی حشونته العشی  
 و شدا ید الفی و لیلوی **بعض** تحقیق چندان رفو بر رفو دور ایندم و صل

۲۳۲

برو صله پوشانیدم که از دوزنده آن شرمسار کردیدم علی را ازینت دنیا حاکم  
 که کلتش خاست و نوشتش بیش بار و چگونه شاد باشم بلذتی که مانند کز مانی  
 بپسند و بمعرض فساد آید و چگونه سیر خورم که در ولایت منم خج از کرسنه شکمها  
 و از غایت جوع در اضطرار بخصیه ما چگونه راضی باشم با آنکه مومنان مرا میر خوا  
 و مقتدار و بشوار خوف دارند و وضع در دشواری با ایشان نیز کینا بشم در  
 کرسنه و تنگی معیشت و احتیاج با ایشان موقت بکنم را و رگوید بعد از استماع  
 این کلمات با برکات محافظان مجلس فردوسی این بسیار گریستند **منقبت**  
 در مجلد اول حبیب المسطور است که عقیل برادر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام  
 از غم تنگی معیشت نزد معاویه علیه السلام وقت زیرا که از بیت المال هر روز دردم  
 و طیفه نداشت و داعیه کرد که خبر بران اضافه شوق تا بفرغت معیشت تواند نمود  
 اندک طوعای ترتیب داده امیرالمؤمنین علی را شنبی بصفای طلبیده در انظار گفتند  
 اطهار افلاس معونه تماس کرد که خبر بر و طیفه او زیاده شود امیر پرسید و این سخن  
 را از کجا بهم رسانید گفت چند گاه هر روز بیدرم و بنم را خرج کرده و بنم درم  
 را جمع کرده با محتاج این طوعام مرقم که دم امام المتقین فرموده بشم تقریر و  
 معاش بیدرم و بنم نسبت چرا از صنوق معیشت شکایت میکنی عقیل رضی الله عنه

نوبت دیگر در طلب معالجه نمود امیرالمؤمنین ع بنهان از واهی در شعله حراغ داغ  
 کرده تا گاه برداشتن نهاد او مضطرب شده گفت ای برادر چرا دست مرا سوختی فرمود  
 چو نتوانست در تحمل آتش دنیا می آری چگونه رو امیدار که من از حقوق اسلام  
 زیاده مانجه حصه دنیا باشد چیزی بتو دهم و بدان جهت عیاذ بالله با حراق بایره  
 عقیقی گرفتار گشتم عقیل درک این سخن ناکرده از امیرالمؤمنین کرم الله وجهه بخشیده بدست  
 امیرالمؤمنین ع از معنی بسیار ملول شد و در ترجمه مستغنی می آرد که بعد از وصول  
 بدش معاویه در عظیم او بسیار بگوشیده روزی تکلیف این معنی نمود که بر منبر آمده  
 امیرالمؤمنین ع را و سبطین علیهما السلام را نامشراک و بد عقل ترک صحبت او نمود و او را  
 غافل ساخته باز بدست امیرالمؤمنین ع علیه السلام تائب شدند **منقبت** در مجلد ثانی  
 مسطور است که در صحاح اخبار بتواتر ایراد یافته که امیرالمؤمنین کرم الله وجهه در مدینه  
 خود هرگز سه روز متعاقب سیر نخورده و در اکثر اوقات بانان جوانان خویش  
 میل نموده و چون این بتش تکلیف تناول طعام نمود میگردند بر بان خارق  
 بیان میفرمود حسینی الطوامم بالقیوم ظیری **منقبت** بسند است از طعام المقدس  
 که نسبت مرا قائم دارد و مرا از عبادت و طاعت برود و کار من مانع نمایند  
 بهم در کتاب کور از عدی بن ثابت مرویست که گفت روزی طریقی فالوده نزد

در کتاب کور از عدی بن ثابت مرویست که گفت روزی طریقی فالوده نزد